

افان صبح من مریخا وصال کا مستند جہا تھا

نصایح خالص عن ذیل اشباح معجز و فیض الکناز حضرت مولانا مفتی محمد امجد صاحب مدد و امر کیاتہ

میرزا ابوالفتح
میرزا ابوالفتح
مع رساله بابا

نظر مصنف و تصنیف از حداف و شمس ابرعنی لوی محمد مصطفی صاحب کماله لک لک

[illegible]

دخامنه	۲۰۳۶۲
فن نمبر	۱۲
کتاب نمبر	



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد وافر خارج از دایره عرض بیان خالق را سر است که بحر مد فیضانش سطح زمین اما این ملول ملول
 بسط ساخته و لشکر کجاست از آنکه نیزان افغان صاف می را زیباست که قدرت کلامه اش خیمه آسمان
 بالینه فاصله بدون اجاب اوتا و برافراخته شهر خدایک بسط زمین ساخته و فلک را با بالایش آفریده
 و صلوات متدارک کاملی را احاطی است که اگر کان و نشانی اصول کفر و علل نفاق را بهشت و مجرور گردانیده
 و تحیات تقارب و دیان شاه بیت قصیده رسالت را اولی است که توانی ایشان از عیوب خنی و
 جلی وار باندیده شهر رسولیک بالایی از آسمان به رسیده بحجیمه منور جو جان اما بعد صد نشین او که گرمی
 معقوف به چهرانی و نمانی خادم عالمان انصاف پناه بند سراجا که محمد رسول الله صلوات الله علیه خیر است
 بخد مت قافیه سخنان آخمن فصاحت و ترخان چمن بلاعت التماس سیدار و در پیشتر این نغمه میار
 با حاشی شرح میزان الا و کار بطریقی انطباع پذیرفته که در خاتمه الطبع آن اشعاری باین اشعار خسته نظر

توفیق خداوند متعالی	که از جودش موجود جمله شای	برای خاطر ارجاب خلوص	دشتم شرح بر معیار زیبا
مگر نمیکه هر شب اندک	چسبیده دم زانوش خفا	بجز جستن جان مطبوع میشد	باری در خفته اندیش سطر
کتابی مومنی از دست	باین شرح از سر نو یافت	خداوند قبول طبع بگردان	حتی مصطفی و آل طه
بگفت اشقه تاسخ تماش	زهی معیار شو حار مشا	و از آنجا که اشالی بن مستویات	در نظر تانی از محو

و اثبات گزینی بنیاد شده چنانکه در خاتمه سطور باین عبارت اشارت کرده شد چون سبب قلت کلمات
در استعجال شتاقان سرایان است هر قدر که میسر میگردد بقابلت سبب ریخته میشد ثوبت ملاحظه ثانیه شش
ابست حاشی که حکمت بزرگ بطریزی وایت شده که اگر صاحب سلیقه بتربیتش بر دوازده مستوفی ازین سخن
میتوان بوداشت و اگر توفیق از روی یادری می بخشد رقم الحروف خود مهت بر ترتیب و تفصیل بعضی کلمات
خواهد گماشت و بعد از آنکه روشها ریش در اطراف و قطار دوران بدیده مالتقائات مندرج کلمات
مشوید رائق ایفائی و عدو ختمند و مرقع بعد از مرقع بر سر صرار و معتقد و بر خاستند تا نایان است بر ترتیب
سالم المثنی بر گماشته شد و نظم اصلاح بتدبیرش بر داشته و هنوز بنها بر سوادش سرایان جلوه دارد
سختیه بیان شده بود که از بر هر بی سلطنت آوده و قدر دانی جناب کتاب امیر احمد در علوم حکمیه غلام طون در
و در فنون فلسفیه رسطوی زبان اینهمه در کمال عقل حادی عشر و بقوت حافظه کویال محفوظ از بر خیال منظره
علای اعلام از ره راه نام و بدستور کاکاش قوت تطفه را زبان فارسی در کلام کمالان جزقش پیش برده است
به چندان مستقیمان را که گماشت از فضیلتها کاش گمانه او ان از نایب شخه حدیثی در برابر اثر تریاک است و سینه
روی آتش خال خسار آتش کظم بیدار دلش نگا به است آسایش در من درجه است و سایه زشت
عدل نگیند و هیچ ستم از نازد بر کند و توشیر و ان در عدل الفصول عدلیش گفتن گزین افاضت است
که او مجاز بوده است و مدوح حقیقت و حاتم طائی را در بدل و عطا بهتایش قرار داول خون منی سخت است
که او قطره بود و در ضباب امیر محیط است و نظم در نظر است قدرال درش و حاتم است بر گدای درش
موراین عهد جدید و ان را که شود مین بان سلیمان را و چادر صبح چون لیاقت سایبان خرگاهش ندارد
هر صبح بر گرانش سازد و بحر شفق چون پیش گمانش رنگ خدمت بر روی آرد هر شام چادر ظلمت بر سرش
می اندازد شعر سفای سحر ظلمت شام اوست و حنیای قمر سایه با هم اوست و خزینه خاطر درایت قاهر
بحریت ملو از آتای سخن و سینه حکمت گنجینه معدن لعل مای قوت مضامین روشن بطبع سلیم بیع اسیران حاصل
مضمون از عرش می آرد و برین سبب شعری باشعور آب و تابش تاب متعابله ندارد و تقطیع اخیره میثالی بیوهی
جدید کرده که یک تازان بسطی از جز خزان و در پیش توانمند بود و تاسیس مابانی نازک خیالی شکل ظهور و در کمال نشین
برزم سخندان قریبش از نور نیازد و شاد باین کلام غزلها و دیوان خباب عالیست که از مطلع با قطع جادو کرد
و سحر عالیست هر سبب مشکال بروخانه وصل بریزد و ان معانی پرور و هر غزل بی آهواز و رنما غزل و شتاب
شیخ و خطم از قلم لفظیکه بیرون میشود و دام به طبع مضمون میشود و پیش نگین نظم نواب زمزم
هزینانی لال و دل خزان میشود و بهریت پرور و از انبری اهل فضل و هنر امیر ابن الامیر ابن الامیر

جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر صاحب شیرشهر بود تا بود و گردش مہرہ * خداوند ملک خداوند
 اللہم کما دوت ملکہ صاعفہ کند کمالی یوم القیامہ فی فضل علی اہلین تہ والاکرام از لکھنؤ برام بود
 کہ بحقیقت از اسرار ارام پرست رسیدیم و این تازہ از افغان را سزاوار اہل سی حضرت والہ بشین دیدیم
 کہ بر معیار عیار زد می باشد و پیش جوہری قدر گو بہر شگفت نیست کہ در عرض قبول جاگیر و در نظر حقیقت نظر
 جلوہ آستان پذیرد و شیرشکین بر بلالی شدہ ہر بی سرو پا را * شاہان چہ عجب کریم نازند کہ ارا *
 ناموسیل در ترجمہ صنف علام آورده اند کہ خورشید وجود خواجہ نصیر الدین ابو جعفر محمد حسن وقت طلوع آفتاب
 روز شنبہ یازدہم جادی الاولی در سنہ پانصد و نود و ہفت ہجری از مشرقستان طوس طالع گردیدہ علم تیار
 بر عنان آسمان افرشتہ و گویند پدرش را خیر خواجہ قدیم اول بعالم شود و در زوہوم ہر و سادہ از احوال
 تم گذشتہ و در زانیکہ امام غفر الدین رازی عالم فانی را پدر و در فرمودہ سخن خواجہ نہ سال و پنجاہ بود و او در
 علوم حکمیہ شاگرد فرید الدین نامادوست و او شاگرد سید صدر الدین سرخی و او شاگرد فضل الدین عیسا
 و او شاگرد ابو البکاس لودکی و او شاگرد بہینار شہر تلامذہ شیخ ابو علی سیناست و فضائل و کمالات این حکیم
 دمان و فیلسوف دوران از غایت اشتہار کاشش علی رابعۃ المہند محتاج شرح و بیان ندارد و گاہ گاہ
 شعر می مینوید و پرست رباعی موجود ہوتا وجود اول باشد * باقی ہمہ مہوم و مخیل باشد * ہر چیز خوا
 کہ آید اندر نظرت * نقش و زمین چشم احوال باشد رباعی این چیز و این شکل موہم ہیبت * دین از
 سطح مجسم ہیبت * خوش ہش کہ در ششم کون و فساد و وابستہ یکدی و آن ہم ہیبت * و شیخ ابو علی
 کہ این رباعی مشہور است رباعی ما یعمی لطیف حق تو لا کردہ * ورنیک و بد خویش تبر کردہ * آنجا کہ خفا
 تو باشد باشد * ناکردہ چو کردہ کردہ چون ناکردہ * خواجہ در جواب گفتہ رباعی ای در عہد عمر خود بدیدار کرد
 * و انگاہ جہش تو لا کردہ * بعضی مکن تکیہ کہ ہرگز نبود * ناکردہ چو کردہ کردہ چون ناکردہ * اما انصاف است
 کہ رباعی شیخ ہمہ رسد و عمر خیام کہ این رباعی فرمودہ رباعی می بخورم دہر آنکہ او اہل بود * می خوردن
 نبرد او سہل بود * می خوردن من حق ز ازل میدہنت * گر من بخورم علم خدا جل بود * خواجہ جوابش
 بہر ساندہ رباعی این حرف نگویہ آنکہ او اہل بود * زیرا کہ جواب شبہات سہل بود * علم ازلی علت
 عصیان کرد * نزد عقل از غایت جل بود * و گویند روزی خواجہ بخدمت بابا افضل کاشانی بطریق
 سول این رباعی مرستاد رباعی اجزای پایہ کہ در ہم میست * شکستن آن رواست * اوست
 چندین سرو پای نازنین و بر دوست * از بہر چہ ساخت و ز برای شکست * کاشانی جوابش
 ز فرمودہ رباعی تاگو ہر جان در صدف تن میست * از آب حیات صورتہ اکرم بست

که هر چه تمام شد فتنه بپاشت ۴ بر طرف کله گوشه سلطان نشست ۵ و خواجہ تصانیف عالیه مفیده
و ماند که گفت فکر علمای این زمان بر کنگرهای بلند بعضی از آنها نمیتواند رسید الا من شام الله وادخواست
شرح اشارات در منطق طبعی و الهی و شرح صد کلمه بطریق منسجم و اساس الاقتباس و منطق و تفسیر و کلام
و اوصاف و الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر عقاید من هندی و حجابی و تذکره
زبان عربی و معنی و رساله حل الاخیل و زبده زبان فارسی و رسمیت و رساله در باب و نجوم و ریاض الفضا
و رساله سبب در سطرلاب و رساله در واجب الوجود و رساله حیر و قدوس و رساله در جلال کاتبی و نجوم محصل
و تلخیص محصل و آداب المتعلمین و نقد التنزیل و قواعد العقائد و رساله جواهر و رساله خلق اعمال و این کتاب
کامل انصاف بحیار الاشعار و وزن عروض مگر ظاهر خیال می نماید که نوبت نظر آتی خواجہ برین کتاب رسیده
و اندک اشغال دیگر تصانیف متداول و کتب نگریده و صاحب دینیه العلوم می آید که انتساب کتاب تحریر حجاب
محقق کمال اشتها را بدو مگر شیخ اکمل الدین در آخر شرح تحریر خود آورده است که این کتاب من علامه شیخ ابو
میر فرید که من از پیشتر خواجہ امین الدین شنیده ام که خواجہ آن کتاب را با امانت تصنیف کرده و فانی
با و نه و این مطهر علی شاگرد رشید خواجہ تکلیفش برپوشت و در کتب تو بیخ می نگارند که او را من مستحق
از خلفای خجاسیه بولایت قستان خدمت ناصر الدین مجتهد حاکم آنجا که وزیر علماء الدوله محمد بادشاه فرقه
اسمعیلیه بود فائز شده اخلاق ناصری را بنامش تصنیف فرمود و او کمال تقدروانی پیش پادشاه غراز کرد که اگر
می نمود تا آنکه قصیده عربیه در پنج مستقصم باشد انشا کرد و همراه مکتوب خود پیش فرید الدین علی قلی وزیرش
که مذنب شیخ و شت بغداد و فرستاد علی پیش کردنش از خلیفه محصلت ندیده بر تقاضای قصیده بنام
ناصر الدین مجتهد نوشت مولانا خواجہ نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغا در کتب و مراسلات نهاد
ازین اندیشه غافل نباید بود و این بزرگ را خرد نباید شمرد تا ناصر الدین مجتهد خواجہ را در قطعه الموت از دنیا
اسمعیلیه جسد نمود و خواجہ تصانیف مشکله مثل محبلی و غیر آن در انجمن الیف میفرمود تا آنکه در استیلا
ایمان ملاکونیه و چنگیز خان و تسخیرش قلاع اسمعیلیه از حبسجات یافت و مکتوب قبل خواجہ از نظر
بارگامش باقی ترقیه بر تافت و ملاکونیه و تحریص خواجہ طرح محاربه و مقابله با حاکم بغداد و انداخت و خلیفه
عباسی و اهل بغداد و سایر آل عباس ابا فواح عذابها بآل ساعت و بعد فراغ از تسخیر عراق عرب
حسب فرمایش خواجہ یحییٰ بلدین عرینی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل
و محیی الدین خلطی را از تلعفر برای مشارکت خواجہ در بنای رصدخانه که روز دوشنبه هجدهم
جمادی الاولی سهند سحر بخسین و ستاره آغارش واقع شده طلبه ششم برگماشت و علامه قطب الدین

شیرازی که فضول و اکل تلافیه خواجہ بود نیز تاجان جامع مشارکت داشت و آوردند الله عز و جا فر فرود شود
بعد هم ذی الحجه از شش شصت و بنقد و دو و دویسمی یحیی بن نقاد و پنج سال هفت ماه و شصت و دو روز است
دارغانی بن عالم باقی کشید و بر لوح غرایش که زیر پستانه فیض کاشانه امام موسی کاظم علیه السلام و قسمت این
رقعه اند که بگویم با سطر اعیان البصید و دریاخ و فالتش این قطعه گفته اند قطعه نصیر ملت دین پادشاه شورش
یگانه که چو اودا و زما نه زانو به بسال ششصد و بنقد و دو و دویسمی الحجه و روز چهارم اندر گذشت در بغداد
قال المصنف العلام الحمد لله این جمله خبریه باشد یا انشائیة بهر حال مفید حمد و ستایش او تعالی است زیرا که
حمد عبارتست از اظهار صفات کمالیه و بمعنی و صورت اخبار نیز حاصل فان الاخبار عن الحمد عین الحمد الحمد الشاکر
منسوبست بنابر آنکه مفعول مطلق الحمد واقع شده و چون در حمد مقابل لغت ضرورت نیست بخلاف شکر و شک
نیست و فضیلت حمد که بازای لغت باشد زیرا که چون حامد چنان محمود و بر نیت خودی مینداید و احواس
ادارتہ دل متوجه شود و اینده مصنف علام حمد را بسوی شاکرین مضاف ساخته که افاد استاذ الاساتذہ
فی حاشیة علی شمس البلقه نیز انسان در قوتی از اوقات خالی از نعمت الهی نباشد خصوصاً وقت بخت
کتاب پس حکم کلمن شکر تم لایذیکم تخصیص حمد شاکرین را در برای حصول فزیت افاضه قوت تالیف است
عدم اختیار نفس شکر از برای آنست که شکر مخصوص زبان نباشد بخلاف حمد و شک نیست که اداسی شکر زبان
تمام است و جراح و دیگر و اصولاً علی محمد سید المرسلین و آلہ الطاهرین اما بعد این مجتصر است در علم عرض
بر وزن رسول یعنی معروض و صلواتش محمد و سنت یعنی معروض علیه چه اشعار را در آن عرض میکنند تا آنکه این
و شکسرا هم جدا گردد و لهذا این علم را میزان اشعار نامند و آنچه صاحب فتح الجبل آورده که معروض عکسیت
اوزان صحیح است نه علم عرض پس عرض در معنی منقول بجانب میزان الاشعار است چنانکه جوهری گفته نه
جانب این فن عجب است چه هر گاه درین فن از وزن بحث میکنند پس عرض کردن اشعار بر اوزان بعینه
عرض کردن آنها برین فن است و مراد جوهری از میزان الاشعار نیز همین فن است بچنانکه عبارت فاموس
دلالیت بر معنی دارد و نه نیست فاما بعضی و این فقیه نیز اگر چه بعضی از ارجح گفته اند یا معروض در اصل معنی است
و این فن نیز ناحیه است از علوم که عرب قصد آن کرده اند یا معنی ناقصه به که با وضاحت نیامده و راجع نشد به
و این فن نیز امریت معصبا یعنی راه واضح در که است و این علم نیز طریقه مسلک که عرب است یا معنی چوب
پرنای خانه اعراب است که در سقف باشند و بران کلیم و غیر آن کشیده خانه میازند پس چون بیت را بخانه
از شور تشبیه اندازند فن عروض آنکه در زبان بآن رست می نمایند بخت به مسطوره تشبیه اوچه هر یک بخش و در بعضی
جست این نقطه در زبان عرب موزن است که اذ قال علامه المصنف فی الغنی و مستند و زبان العرب

میگوید هر من شبهه مذکوره و مقول از آن معنی رکن اخیر مصرع اولست یا عرض معنی مکانیکه معارضه
سیرکننده باشد و این علم نیز مشتاقانش را معارض میگوید یا عرض معنی مکه است و چون خلیل احمد در مکالمات
علم شد نامش تبرکات نام که گذشت که عرض معنی هم نام دارد یا عرض معنی ابروین است چون در آن
بسیار باشد و این علم نیز مشتمل بر منافع حدیده است باین نام سبی که در یاد از نیست که چون در وقت
یعنی عرض معنی کشف ظهور دارد و باین علم وزن صحیح شعر از تقسیم نکشف می شود باین اسم می گردند و
علامه در آخر کتاب و سبب تمییزش میگوید این علم را باین سبب عرض خوانند که مشتملست بر عناصر کردن
شعر با اصول ارکان اهل فن و وجه دیگر نیز ذکر کرده قلینتخص و قوافی جمع قافیه معنی پس آئیده و چون قافیه
آخر ابیات باشد حقیقه جانیکه ردیف نباشد یا حکما جانیکه ردیف بود و آخر شعر قافیه ردیفی که مشتملست
به بیان کمال آنرا علم قافیه گویند و قوافی مضامینست بسوی قوافی شعر تازی و فارسی و در بعضی نسخ
فارسی لفظ درسی نیز دیده شد یعنی فارسی خالص که بدر برای کوه بدان کلمه میکنند اما مخفی نماند که این قیسه
اتفاقیت است اقترانی چه نسبت این فن به فارسی درسی و غیر آن هر دو برابر است که با تعارض بعضی دوستان
مرت کرده شد و آنرا معیار الاستعار نام نهاده اند معیار یا الکسوفی در نسبت و بر میزان معنی آنچه بآن وزن
قدیمی معلوم نمایند نیز اطلاق میکنند و در المادهها و اینجا است اطلاقش بر محاک که اندازان از میان
قال العلامة البحرانی فی حاشیه علی شرح المطلع یقال در سبب صحیح المعیار از کان جدیدی نفسیه الصاعقه
والغش و فاسد المعیار از کان بخلافه الی آخر یا قال المعیار طلیق علی المیزان ایضا بحکم معیار و عیار معنی
دارد و صحیح به الفارابی فی دیوانه و النجاشی فی صحاحه و در صباح المیزان می آید و عیار لغتی حاصل نظامه الی آخر
و این مختصر مشتمل بر مقدمه و آن دو قسم میباشد مقدمه علم و آن عبارتست از آنچه بدون معرفت آن شروع
علمی که این مقدمه مقدمه نیست ممکن نباشد و آن تخصص است در معرفت آن علم بهر نحویه باشد و در وقت
فائده آن تتم دوم مقدمه کتاب آن عبارتست از آنچه قبل مسائل برای افاده بصیرت مذکور میباشد
و مقدمه این کتاب از قسم ثانیست زیرا که رای موقوف علیه تمام چیزهای دیگر در آن اندراج یافته و در وقت
فن در اصل معنی نوع و قسم است و در مطلق اطلاقش بر علم بدون شائع گردیده و صناعت جزیه نیز نامند
مثل فن مصایع و فلاحه مقدمه در بیان ماهیت شعر مراد از ماهیت شیء حقیقت و آیات است
و این لفظ در اصل مأخوذ بوده است و چون از حقیقت شیء بلفظ مأخوذ سوال میکنند و در جوابش تحقیقش را بیان
می نمایند مثلاً می پرسند الانسان ماهو و در جوابش میگویند حیوان مطلق پس این حقیقت جوابیه منسوب
ماهو شد زیرا که جواب را با سوال منبسطی و علاقه مخصوص است لهذا ای نسبت و تا برای نقل از موضوعیت جواب

اسمیت در آخرش لاحق کردند صرح به انفعال الملا جویری فی حاشیه علی شرح المرقف بالجملة بعد الحاق یا
نسبت مشدود تا ماهویت گردید پس غنمه را را کسرو بدل کرده و او را یا کردند و یکی را از سه یا انداختند
و بعضی او را بهر بعینه حذف میکنند همچنانکه واد ضرر و اعلم بلوغت نسبت می اندازند و گویند فی کذا قال
شایع الاصول مال هر دو واحد است امام فخر الدین ازنی در تفسیر کبیر میفرماید الرجل اذا اراد ان یسأل
عن حقیقه من الخلق فانه یقول مالک الحقیقه و مایهی فلما کثر السؤال عن مخرجه الخلق و صنعوا هذه اللفظه
ما زار الحقیقه فقالوا مایهی اشی و حقیقه المخصوصه و ذاته المعنیه و حاصل چلی در حاشیه شرح مواقف می نگارد
و همچنانکه ماهیت بهما منسوب بهما بوسه است بجهت منسوب باست هر دو عارف یکدیگر میزنند و در حقیقه
استرا با وی تیری آمد که ماهیت بجهت منسوب با معنی بجهت که در مایه باشد و چون بهنگام نسبت کلمه نشانی
حرف آخرش را کمر می نمایند مثل اشی تشدید میم در نسبت ثم الف و آخرش را فروزند و بجهت و عرض قبل
بای نسبت کسره یافته بجهت بدل گردید و برین تقدیر که ای ازین هر دو مراد است اهل یکدیگر نیست بعضی بر این
که ماهیت بهما در اصل ماهیت بجهت بود و بجهت را بهما بدل کردند کما تفری فی ایاک سبک و بعضی بالعکس آن
قائل شده اند و گفته اند مایه ماهیت است بجهت بدل کردند چنانکه در مایه میزنند و بعضی هر میان آورده اند که چون
قیاس در نسبت یکدیگر غیر اضافی است که جز قیاسی را حذف میکنند پس منسوب بهما جو منسوب با یکی باشد اما
نیز که ماهیت شعر و پنج برای استیاز این علم از علوم دیگر است چه موضوع این علم شعر من حیث الوزن است
اگر گویی امر ضروری در مقدمه بیان معرفت علم و عرض آنست که ذکر موضوع برای مزید بصیرت میباشد پس
ترک وجوب که مایه نسبت محصلین حکم خطاب باشد گوئیم تعریف علی اعتبار موضوع و یا باعتبار عرض چون محقق علما عرض
فرض را و آخر کتاب کرده و بعد از که در اینجا فرموده اند که در مقدمه نیز داخه پس ذکر موضوع علم در اینجا اشعار
سبوی تعریف علم نیز که عاقل ادبی التفات از ان مترشح می تواند کرد یعنی چون دانسته شد که موضوع علم عروض
شعر من حیث الوزن است معلوم توان کرد که عروض علمی است که در ان از شعر من حیث الوزن بحث میکنند
و بعضی تعریف این علم چنین کرده اند که قانونیه تقصیر مراعاتها الانسان ان یضیل فی وزن الشعر و اگر خواهی
چنین گویی علم بقوانین معرفت بهما الوزن الصحیح للشعر من انکسر و اما آنچه علامه صدی و دیگر اهل فن تخصیص شعر عربی
ساخته اند و جبرش است که ایجاد این فن مخصوص برای شعر عربی واقع شده من بعضی باین با تقاضای بپوشیده
مگر حالا بجهت شیوع در ما و رای عربی تخصیص ننشانی چنانچه آورده اند اول اینکه شعر عربی گفته حضرت آدم علیه السلام
و این اشعار در قرینه بابل که قایل و در قتل رسانیده بود و از ایشان نخل ساخته اند و چنانکه در کمال التواضع
این اشعار و این مختص روضه الاجاب و دیگر تواریخ و تفسیر مسطور فطی تغییرات الباء و من علیها و و در الار

کشف فی شرح و تفسیر کلماتی که در این کتاب است و نقل بشانند الوجه الملیح فوا انشی علی ابی ایل جی و کتبها قدره فی شرح
 و جاد و زنا و کتب لغوی پلین لایوت فنیج و اما علامه زنجیری در کتاب و مکیه پدید آید و این اشعار بجز
 شان کذب محض است بل مغول و طغورین واقع شده یعنی تمام حضرت ایشان بر بسته شده است و مثلست بر
 الحسن و خطا و بصیرت پیوسته است که انبیا معصومند از شعر گوئی و فخر رازی در تفسیر کبر تقدیس هر چه میگوید
 شعر نیکو و زنجیرت رکاکت است که سوانحی تعلیمین جمعا و گیری را سزاوار نداشته پس چگونه منسوب و بکنی که
 علم شرح بت باشد بر ملاکه و نظام میا پوری در تفسیرش می آرد و دعوی عصمت جمله انبیا از شعر گوئی مسلم نیست
 گویند انصاف حضرت صلی الله علیه و سلم و لهذا از دستمال و زناش فرموده و ما علمنا الا شعر و یعنی که
 و اما دعوی رکاکت بحیثیت مذکور پس کما بره است و خدا مقام سنج و طلال تحمل شعر مصنوع نمیشد بلکه حساب
 کشف در وجه طبعش می نگار و الوجه الملیح را اگر خیال آنکه لفظ باشد بجا نش مضافست مجبور و خا عذرا
 یعنی اختلاف حرکت وی لازم می آید و اگر مفعول خوانند باز آنکه فاعل قل فایق شده و لفظ باشد است
 حذف تنزین نیز لازم آید را هم الحروف گوید جواب این خدشه ممکن است با اختیار حذف تنوین با بر ضرورت شعر
 که جائزست صح این الکت غیره و قد اوضحناه فی رساله مفروقه و این سخن تائید قل نیشا پوری در عدم محض
 رکاکت می نماید و چون علامه زنجیری و دیگر مفسرین بهترین حاجی عصمت انبیا از شعر گوئی ساخته اند و ما
 بی سندی نخواهد بود پس ظن و تخمین نیشا پوری تخصیص نمی نسبت حضرت صلی الله علیه و سلم و عدم عموم
 به جمیع انبیا احتمالی بیش نیست که وجدان صحیح آنرا قبول نمیکند و کیف لا که امام محی السنه فرمای لغوی معالم
 بعد نقل این اشعار به هتادش بحسب قبلی حضرت آدم از ابن عباس می آید که این اشعار را با حضرت آدم منسوب
 می نماید کاد است چه همه انبیا و زنی شعر گوئی برابرند لیکن چون قایل باین قل نمود حضرت آدم علیه السلام
 بزبان سریانی مرثیه اش بطریق شرف فرموده بایش علیه السلام وصیت کرده بود و با و لا در میان بقول
 گردیده بطور توارث به یعرب بن مختار رسید و چون او واقف زبان سریانی و عربی بود و فکر شعر عربی
 س نمود آن مرثیه را در زبان عربی منظوم ساخته و ابیات دیگر بران فرید که دیگر از مرثیه مذکور حضرت آدم
 فقط در بیت اول نقل کرده و ابیات فرید بر این آورده نظم و ابیاتی را که در کتب لغوی و ابیاتی که در
 از می طهر الحیجیه علی غاف نقل از نامن جاتی مستخرج پس نابراین تحقیق اول کسیکه از اشعار عربی
 یعرب بطور است اما چون از فن شعر بیاطوری نمیداشت در عداد اشعار معصومند و لهذا ابن رشیق در
 طبقه اشعار و غیر آن نقل کرده اند که شعری عرب چهار نوع بوده اند اول جاهلین قدیم و اول سبک
 از ایشان شاعران نامور بوده و مثلث است و خالویه در کتاب لیس می آرد اول ایشان ابن خذام است

و شتاب در امالی خود فصل میکنند و احوال شعری جای جا بهایت بچهارصد سال قبل اسلام که در نوشته اند و لوح دور
محضر من که آخر جا بهایت اول اسلام را در اراک کرده اند سوم اسلامین هجری چهارم محمد بن ابی انرا
ملقات اولی و ثانیه و کذا باجملا اولیت بهلول علی ابن خذام در شعر گوئی که اعتبار شعری نامدار است
که هر صنف سخن قدیمی داشته اند و نه بدایت مطلقه از غیر متابع شد و گویند اول کسی که در فارسی
شعر گفته بهرام گور است و این شعر را ابو منصور بنیاسید شعر مخم الان پل و مان و منم ان شیرین نام بهرام
پدره بوجله و و جعنی فقط مصرع اول از و سلم داشته اند اما در عهد اسلام با و نظم بهر یعقوب بن شیب
صدرا است که در سنه دص و د و چاه و یک هجری آنیلا یافته و از زعم شعری روایت میکنند و بعضی
تیم سخنی را که در د و سنه صد بوده اول شعر فراداده اند و برخی بر آنند که بانی قصید و جعنی
خواج عکاس مرویت چه هر گاه رایت مومن خلیفه عباسی سابقه در به خط مرو انداخته اکابر شهر مرو
حال تحت گذرانیدند از آنجا که عکاس از فضلاء آن بلده و نامی زبان فارسی و عربی بود قصید
زبان فارسی ایجاد نمود و از نظر خلیفه گذرانید و هنر از دنیا صله و وظیفه سفر فراز گردید و آنند از اخیالات
مأمون در سنه یکصد و نود و سه بوده است پس معلوم شد که زبان خواج عکاس مروی به زبان هندی
تقدیم دارد و باید دانست که ابتهای شاعری فارسی در وقت انهای شاعری عربیت چه تا آخر اتم
تالیث اشعرا هندی خال خال روایت کرده اند آری در اداتل و تراجمه انما در و دی قصائد و گفت
طرح مداحی نهاده و ابر کج معنی را در سلک نظم کشیده و بعد ریشه شعر فارسی از روز بروز تیرا کرده از کجایا
رسیده و ابو کلیت متنبی که شعر عربی را اجد کمال و مرتبه اتمام رسانیده در سنه صد و پنجاه و چهار هجری
آب شیش و پنجاه و دومه اول کسی که با و اعد و من پر غنه و یابن بن ابراهیم بنده خلیل بن احمد بن ابراهیم
بن مالک بن نعم بن عبدالل بن مالک بن مضر بن اریست که به باستان را در کتبه انجا خیمه
علم جدید که دیگر را نصیب شده باشد کرده و در این و فتاوی و تالیث استجاب فرموده مابن علم اهرم حن
و یابا هر سبب اخراش چنین واقع شده که خلیل در این صفا بن میگذاشت که صدای نوبه و جانشین
ملک حجت به باقیش و در این روزی بنیاطش بهر سائید از ان شهر را و او بهر دلا که به
صرف مشهور بود و در دار و علان و غنی در عیث شجری آرد شعره یانی و زانی خاص دارد و برای پادشاهان
سجور اشان نیز معین بوده اند و اشان را عیال میدی و ارجل مسیحی کرده اند پس چه نیست که چیزی از ان
سجیل رسید به باشد که با سقاعتن در برابر از این فن برداشته و هم از عیث گویند و ابیوان است
این مصنف علامه که در آیه در خلیل مشیر این القاب جلالت احوالی تغییرات فراداده است که

که لقب بر علت که خاص لواط صراحت است از علت های مقدم چهار پایی گرفته و آنچه خاص با و اخرست از
 علت های مؤخر است زیرا که نام تفاعیل بادی و ارجل مقصی تسمیه تغیرات آنها بعلت های مقدم و مؤخر
 و الله اعلم بحقیقه الحال سر الکمال بهر حال علمای سیر و توحید در برهت ذکاوت و جودت و با
 خلیل بعد از صفا کسی را نشان نمیدهند و حکایتی عجیب تر از و نقل میکنند که شخصی در پیش دوست
 ظلمت مصر بود و تمسک می نمود که از آن شفا می یافتند نگاه بود و اهل حاجت تلاش آن نموده متحیر ماندند
 خلیل که زندگان را با برمی شنید و هر بار با عانت فوت شام و تنگی و محسوس و انی را از آن مر که بیان
 میدنمود تا بپایان روز و رسید چون آن مجرب را ساخته احوال که در مثل سابق تاثیر شنید من بعد در آن
 آن شخص که آن نسخه را یافتند جزوی زائد از حساس خلیل داشت باقی اقرا البینا برآمد و که خلیل
 اول کسی است که جمله در رفتن را از یک بیت جمع کرده و آن اینست شهر حریف پیش جویش
 از بخت سیاهی افصح بهر محله مختار و در غایت مستطاب است که خلیل و فری تالیف می بیند
 که پیش شنیده بودم و نمود که در پیش را جزون در گرفت چو ساعین به تنجاریش آمده عمر من حکایت
 کردند بفرزند که خطاب کرد نظم که گفت قلم با اقران عزیزش که او گفت اچیل القول عسره کما
 لکن جهلت مقالتي فقلتني و علت انک جابل فعاد کما و آرد و اندک و لاوت خلیل بصد
 اشته و وقاتش در کیده و پنهان و در بهر به تنقالتش نوشته اند که در خاطر خلیل ریخته است که حساب
 اخراج کرده بکثیر خوب تعلیم نماید تا نقصانی و فری بهر یک نفس نیز در خرید و بختیج از فرو شدند
 بازاری بر ندارد و درین فکر ذاب ایاب میزند که بعد از توفی منتقل با تاد و جان بحاسب و جزا
 و در او و الله اعلم بحال العباد و ذکر صناعتی و ان بالکسر الحوت یعنی نیشه کار گیرانست که درانی القاد
 اما در مطلق اطلاق بر علم شائع گردیده که شعر را بدل از خلق باشد و مراد از خلق شعری عام است ازینکه
 مثل خلق موقوف بر موقوف علیه باشد یا تعلق تحسین یعنی وجه شعر اگر چه بدول آن ممکن است بدین
 حسره خوبی شعر بفرمان حاصل نشود و آن مصلحت فصل اول در حد شعر و تحقیق آن مراد از حد و ریخا
 تعریف جامع جمیع افراد معهود و دواعی از دخول غیر نیست خواه حدیثی باشد یا رسم و این طبع
 در فنون ادبیه که این فن نیز خبده آنهاست شیوع یافته که اقال العلامة الحرجانی و بی لایان که حد منطقی
 مراد باشد چه شعر عام و مطلقا چیست هر چه در ظاهر و باطن معتبر و اندر از حد و بود و شعر با کسر و اصل
 و اینست که از حد و کرم کذا فی القاموس اما با اعتبار مطلق این یک منطقیان کلام میل بصیغه
 مفعول از فعل یعنی مثل مورث یا مای تخمیلیه که مورث یا مای و انقباض نفس و امثال آن است و فیض

است که بعضی اشعار کلام مصطلحی و مرکب نامش باشد بل مرکب غیر نام مثل نظم الان ای
الاشعری یا حسن + و منبیه فی التبیح و فی حسن + و انخان منبیا الی اهل عن علی + لای
خیت + اذ ال فاعلمن مثل قطعه بنده مشباجال الدین خلیب + اوبرای ملک چون بخیر
و تیر + تابا کنون خیر و یزیری و شتم + زانکه در عشت نباشد و گریز شعله اول ثانی ازین
عربی و فارسی کلام تم منیت و شعری الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی بجلجلی غیر مظهر است
حرکتی برست یکچشم شلا جزوی از اجزای شعر که داند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد مثل آنکه کسی گوید
مردی از خانه بیرون آمد و گفتا که + و بعد این قول اشاره طلب از دست یا چشم چنانکه متعارف است
نماید پس اشاره مذکوره حکم لفظیاد دارد و گویا مصراع مذکور چنین است + مردی از خانه بیرون آمد
گفتا که بیا + اذ انجست که آن فعل مثل باشد بر عدوت صولی چنانکه در آخر قول مذکور فرض کنند
که فاعل اشاره زن است نه ضربتی برستی دیگر نموده صودی اذان برآمد پس گویا مصراع چنین است
مردی از خانه بیرون آمد و گفتا که بزن + یا خیال صولی مثالش حالتی که سابقا ذکر کرده آمد
بر مردی یعنی چون این فعل و لالت بر معنی مقصود مثل لفظ دار پس گویا لفظ و در حکم است و همچنین
الفاظ معمولی معنی را و اگر چه جمع وزن قافیه باشد از قبیل شعر شمر یعنی چنانکه غیر الفاظ
نباشد الفاظ معمولی را هم شمر نمیکند وزن قافیه داشته باشد یا نه و او در قریه و اگر چه از برای است
که این لفظ ترجمه آن و صلیت است که مصدر و او عاطفه باشد بعد از عطف و علیه و تقدیرش در حجاب
چنین باشد اگر جمع وزن قافیه نباشد و اگر باشد اما تاخرین این و او را در عبارت نمی آید زیرا
تو همچنین تعلیل دارد کلام مصنف شعری الفاظ تصور نتوان کرد نه با قریه حکم آن فعل حکم الفاظ باشد
لکه تیوم فی بادی الای و حکم زیادات اهل مجون و مهزل زبان تحقیق سخن معقول نامر و بوط گفتن
و مجون یعنی متین مثل فعل میایی و مهزل الفخ عند جلد کردن و پیوده گوی که بر الفاظ معمولی
و و نظم ایراد کند حکم الفاظ معنی و ایا باشد اذ انجست که او را نشان حسب قصد ایشان و اذان الفا
حاصل یک معنی الفاظ معمولی را بیان پیوده گویا کان او در و چون اشعار حکم الفاظ موضوعه از در یک
ایشان اذان الفاظ اگر چه در اصل معمولی معنی اند معانی مراد داشته اند پس ایراده ایشان واضح است
مثالش قول شاعر شعر چو ز شمر گفتن ضرورت شود + تشدید چنانچه پیوده + زیرا که لفظ تشدید
شین و تشدید و الی و لفظ چنانچه تشدید بر همین است اما چون شاعر اذان مقصد معنی کرده است
پس حکم الفاظ موضوع باشد پس کلام شعر را و غیر شعر را سباجی جنس است

و در این شعر که بعضی اشعار کلام مصطلحی و مرکب نامش باشد بل مرکب غیر نام مثل نظم الان ای
الاشعری یا حسن + و منبیه فی التبیح و فی حسن + و انخان منبیا الی اهل عن علی + لای
خیت + اذ ال فاعلمن مثل قطعه بنده مشباجال الدین خلیب + اوبرای ملک چون بخیر
و تیر + تابا کنون خیر و یزیری و شتم + زانکه در عشت نباشد و گریز شعله اول ثانی ازین
عربی و فارسی کلام تم منیت و شعری الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی بجلجلی غیر مظهر است
حرکتی برست یکچشم شلا جزوی از اجزای شعر که داند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد مثل آنکه کسی گوید
مردی از خانه بیرون آمد و گفتا که + و بعد این قول اشاره طلب از دست یا چشم چنانکه متعارف است
نماید پس اشاره مذکوره حکم لفظیاد دارد و گویا مصراع مذکور چنین است + مردی از خانه بیرون آمد
گفتا که بیا + اذ انجست که آن فعل مثل باشد بر عدوت صولی چنانکه در آخر قول مذکور فرض کنند
که فاعل اشاره زن است نه ضربتی برستی دیگر نموده صودی اذان برآمد پس گویا مصراع چنین است
مردی از خانه بیرون آمد و گفتا که بزن + یا خیال صولی مثالش حالتی که سابقا ذکر کرده آمد
بر مردی یعنی چون این فعل و لالت بر معنی مقصود مثل لفظ دار پس گویا لفظ و در حکم است و همچنین
الفاظ معمولی معنی را و اگر چه جمع وزن قافیه باشد از قبیل شعر شمر یعنی چنانکه غیر الفاظ
نباشد الفاظ معمولی را هم شمر نمیکند وزن قافیه داشته باشد یا نه و او در قریه و اگر چه از برای است
که این لفظ ترجمه آن و صلیت است که مصدر و او عاطفه باشد بعد از عطف و علیه و تقدیرش در حجاب
چنین باشد اگر جمع وزن قافیه نباشد و اگر باشد اما تاخرین این و او را در عبارت نمی آید زیرا
تو همچنین تعلیل دارد کلام مصنف شعری الفاظ تصور نتوان کرد نه با قریه حکم آن فعل حکم الفاظ باشد
لکه تیوم فی بادی الای و حکم زیادات اهل مجون و مهزل زبان تحقیق سخن معقول نامر و بوط گفتن
و مجون یعنی متین مثل فعل میایی و مهزل الفخ عند جلد کردن و پیوده گوی که بر الفاظ معمولی
و و نظم ایراد کند حکم الفاظ معنی و ایا باشد اذ انجست که او را نشان حسب قصد ایشان و اذان الفا
حاصل یک معنی الفاظ معمولی را بیان پیوده گویا کان او در و چون اشعار حکم الفاظ موضوعه از در یک
ایشان اذان الفاظ اگر چه در اصل معمولی معنی اند معانی مراد داشته اند پس ایراده ایشان واضح است
مثالش قول شاعر شعر چو ز شمر گفتن ضرورت شود + تشدید چنانچه پیوده + زیرا که لفظ تشدید
شین و تشدید و الی و لفظ چنانچه تشدید بر همین است اما چون شاعر اذان مقصد معنی کرده است
پس حکم الفاظ موضوع باشد پس کلام شعر را و غیر شعر را سباجی جنس است

باید دانست که در تعریف هشیما جانیکه تین جنبیت امر عام نمیشد آنجا میگویند بجای جنس است و در اینجا ظاهر است که کلام مقیانا جنس شمرست که اهل الشیخ فی افشار الکلام جنس اول الشعرین فانه لفظ بجای جنس معلوم است باز خدا را بگوید که گفته شود مراد از بجای جنس در اینجا که آنجا جنس مذکور نمایند یعنی کلام در مقام درجائی مذکور شده است که آنجا جنس را می آورند یعنی در اول تعریف و این قول اقتضای آن ندارد که مذکور غیر جنس بود و قائم مقام آن و اما تمخیل بر وزن تغیل یا تمخیل که بجای فعل است طرح میکند اقوال فرقا نیه از تصویر و قصد بقیه که ما صرح به الشیخ فی الموسیقی من الشفا و اصل عبارت است از محاکات که ما صرح به العلامه الشیراز و محاکات بقول مصنف در اساس الاقناباس بتعبیر کلام شیخ در شفا ایرادش چیزی بود بشرطیکه بعینه نباشد مانند تصویر حیوان و سبب محاکات یا طبع بود چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات از آوازی کنند مانند طوطی یا محاکات شتابانی نمایند مانند بونه یا عادت بود چنانکه در بعضی مردم که با احتیاد وادمان بر محاکات قار میشوند یا صناعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن و تعلیم هم نوعی از محاکات بود چه تصویر امری موجود در نفس و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر یا بجای چیزی و از جهت تمخیل امری غریب و باین سبب محاکات صور شیخ و مستخر هم لذیذ بود و محاکات یا بقول بود یا بفعل و شعر محاکات سبب چیز کند اول لحن و لغته چه هر لغته محاکات خیالی کند مانند لغته درشت که محاکات غضب کند و لغته خرمین که محاکات حزن کند و دوم بوزن که هم محاکات احوال کند و باین سبب مقتضی الفعالات بود و در نفس چه وزنی باشد که اسباب طیش کند و وزنی باشد که اسباب وقار کند و خود درون شعر محاکات اوزان اقیاع کند سوم بلفظ و تمخیل چه تمخیل محاکات بود در شاعرانه محاکات موجود تنها کند بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند مانند بیت استعدا احوال متوقع یا بهیئت اثری باقی از حال ماضی همچنانکه مصور را بر بهیئت کسیکه معتقد استعدا باشد یا از ایجاد خارج شده باشد و در روانی اوزان تصور کند و این هر سه مجتمع و متفرق تواند بود و شاعرا لحن تنها و اصوات یا لحن و بوزن تنها و انیاعا که بدست اردن یا بر نفس استعدا کند و سخن تنها و در شاعرا تمخیل مجر و لغته و لحن و بوزن و در امر لحن و کلام و در شری که لغته او کند و بوزن و کلام و در شعر که لحن لغته او کند و بر سه در شعر مقرون بجزه و نفس سبب آن تا نحن نیگوتر و اسان تر بود که محاکات لحنی نفس استعدا کرد و اندامتی بجا صله و نیز مصنف عظیم در عابی دیگری آورد امور موجب تمخیل و در قول چند چیز است اول حدود و مذهبهای قول بر وجه انیاعی یا نیز دیگر آن و آن در سنت دوم آنچه مسموع بود و از انها تا سوم آنچه مسموم بود یعنی معانی چهارم آنچه متکلم بود و بهر دو بهم و مسموع اقتضای تمخیل یا مجبور لفظ کند یا بهیئت و اول بوضاحت و ثنات بود یا بکلیتی و همچنین تمخیل بحسب معنی یا بغایت مغنی یا بجملی مثل اللفظ

[illegible]

خیل بحسب مضاحت و متانت بعیت چو فرار باید بلند آفتاب + من و گز و میدان و افرا سیات
موجب غرابت معنی شهر نگر چه شوم جهانی است اینکه حجت از حجت + خوشی نیاید تا پادشاه زحان نبرد
و تشبیه و استعاره نیز از جمله محاکات لفظیست و باشد که سبأ نظر را بوردانند آنکه از روی تشبیه ماه عبارت
گفتند و باشد که مرکبات را بورد چنانکه از لؤلؤ و زهره بکبان سیمین و بندق زردین عبارت کنند و باشد که
را بورد چنانکه از پستان به انار و از روی بگل عبارت کنند و باشد که صفات را بورد چنانکه از فتور چشم و حال
بمستی و خواب عبارت کنند و باشد که از صفات بدوات عبارت کنند چنانکه از منت بطوق برگردن و
از میان شمشیر تنیز و باشد که مشهور و ذائع بود چنانکه از چشم نرگس و از قد بسرو سی عبارت کنند و باشد که کثیر
باشد چنانکه گفته شهر نجات آتش گز و قطب گردانند + چو اندر دست مر حبب فلاحین + و موجب
محاکات را چهار سبب بود اول تقصیر در محاکات چنانکه در صفت تیر گفته اند + و دونه چو او بر نده چو مر
دوم تحریر است چنانکه گفته اند + ز باش در بیان همچو عانی + و مراد از بیانی شمشیر است سوم کذب ممکن
چنانکه گفته اند + از لاله رنگ و بوی بشوخی ر بوده + چه نسبت بوی خوش به لاله کذب بود و چه
کذب محال چنانکه گفته اند + لاله در رخ روشنش گرفته خنوف + چه خنوف لاله محال بود و نیز مصنف
علام در فن خطابت ماسن به تبعیت قول شیخ در فن شعری آرد نفوس اکثر مردم تحصیل را بطبیع تر از تصدیق
باشد چه تعجب نفس از محاکات بیشتر ازان بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود اما صدق مشهور مثل خبر کبر
و خبر منوخ باشد و غیر مشهور و معر عن طلب بآن التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ تجربه فی مقتضی
تخییل لذیذ شود و نیز باشد که التفات تخییل نفس از التفات بصدق باز دارد و تصدیق اگر چه نه
تخییل انفعال نفسانیت اما انفعال تصدیق از حجت قبول قول است باعتبار مطابقت با خارج و لغفل
تخییل از حجت التناو و تعجب از نفس ضل بی ملاحظه امری دیگر پس اول بحسب حال مقول علیه است
و دوم بحسب حال قول و باجماع تخییل و محاکات را تا تیری در نفس سامع از بسط و قصه است لآن
لازم است و لغذا بسیاری از اهل فن تفسیرش تا تیر نکود کرده اند از قبیل تفسیر لشی بلازم همچنانکه
علام می گوید تا تیر سخن باشد و در نفس هر چه می از جوه مانند بسط یا قبض یعنی ایراث انبساط و انقباض
شک نیست که این تا تیر وصف سخن است و قاضی بآن و لکن شیخ در منطق منقول الشافعی آرد تخییل
هو الکلام الذی ید عن النفس فتنطاعن امور او تنقبض عن امور من غیر رویه و لکن آگاهایی از تخییل نیست
محمیل مراد از معارف قبیل اخلاق مصدیر مشتق یعنی کلامیکه مفید تخییل و تا تیر باشد و از اینجا است که علام
شیرازی در ذره التلج در تعریف تخیلیات که اول آنرا در حد شعر و حسن کرده می آرد

[illegible]

حواشی شصت و نهم
 کین متن یک با طبع
 ست سلافتی این زن که صفت در جود
 و بدست حرف و شیوان یک و اول راز زن شعری
 راز زن این صفت را که اول دلال عموم این زن
 تقسیم صفت را که اول دلال عموم این زن
 ندان که است و چه شخص قرار داده است
 چه دیده که در بین صاحب میزان جهت علیرضا
 دور تر از طلب این مقام زنش طلب انصاف و
 تا قرب این کلام است که با خدایه شایع علامه
 راز کار در این ازا کار باید پروازی فرموده
 با حاشیه طبع صاحب ترکیب این قطع معاین
 طیار بر آستان مراد رسیده و محو خط علی
 صاحب ترکیب که برین قیاس جهان می آید که حفظ
 موضوع غلطی کاتب هستند با اصل گفته حق و
 موضوع در غلطی بیگانه و موضوع در اصطلاح حکما
 محل عرض را گویند و اما آردی که خبر خود را گان
 عینی و معلوم است
 و از خیال

[illegible]

۵
از تعلولت مجبیب است آنچه
صاحب ملک آید در ده حقوق حرکات و سکنات
و در دو محل منقسم گردید یک حرکت و یکی غیر آن و
میران مجسده و در آن حقوق همین قدر است که اگر
حرکت سکون باشد و باقی آن در بین افعاع و در
و غیر آن نه فقرات باشد و باقی آن در بین افعاع و در
چهار دو جانب حدوث صوت از نسبت آن در پیل
باشد زیرا که اکثر کتب کسی ندارد که کیفیت آن در پیل
پس اطلاق شعور نمودن بر آن البتة و باید بدو این
در منقسم است که بر گاه قائمه شود و اطلاق شعور بر آن است
آید و الا در چنینی و باقی افعاع که بر وجهی است صاحب آن چنانچه
عمود کیفیت آن متوجه اند که در یادداشتی میگویی و این
ملک الشعور از افعال حدوث و قسوس شعور است
سین و آن نیز بعد از شعور است

[illegible]

سبق بطور موصوت و
شعر کتبیب نقش شمع است نه عین آن
و اطلاع شعور آن مجاز است حقیقتش نه چنانچه کلام در حقیقت و
باین شعر است نه در مجاز و پس علیه حال الا بیای
مست کلامش متناقض است چه بی بیئت قول حق
سابق الذکر میگوید این نوع بی بیئت حق گفت
کلام که آنچه بی بیئت است آنرا در حال شمع شعور آن
و عبارت صحتش بی بیای بی بیای بی بییست را
بعد از آن گفته زبان الهی برای بی بیای بی بییست را
که بی بییست را میگویند با خوانند اما که بی بییست را
بجای بی بییست را میگویند بی بییست را میگویند بی بییست را
شعر نه صورت تالیف بی بییست را میگویند بی بییست را
محمد بن مسلم علیه

معروض جمکات و سکانت کین ما اتفق را چنانکه ازین کلام محقق مستفاد میشود ایقاع نیگویند که
مراد از ایقاع در اینجا صوت غیر حرف معروض نیست منتظم متناسب العدد و المقدار است نه مطلق الصوت
غیر حرفی همچنانکه شعر نیز مطلق حروف معروضات و سکانت نیست و معروض نیست که ذاتی بکلام
ایقاع است یا شعر را بکلام ایقاع مقابل و تقسیم شعریست اما در کلام شیخ در شفا معلوم میشود که ایقاع شاعری
شعر را غیر شعر را چنانکه میگوید الا ایقاع مر جیث هو ایقاع هو تقدیر ما از زمان المقرات فان اتفق السکانت
المقرات منغمه کان الا ایقاع غلباً و اذا اتفق السکانت المقرات متحدیه للحروف المنظم منها الکلام کان
الا ایقاع شعریاً و هو بنفسه ایقاع مطلقاً چنانکه فطرت نفس ادرار اکن در هر بیت فعلی عظیم است باین
معنی بسبب اخلت فطرت نفس ادرار اکن بعضی مردم در هر یکی از شعریا ایقاع بحسب فطرت حاصل می
باشند و بعضی نباشند و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل اکن باشد با کلمات مجتبی علامه نیز از جمله
این بعضی است چنانچه مقتضای سستی در آخر کتاب می آید و اعتقاد من نیست که اگر کسی را در ابتدا
فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بلکه عروضا و اکتسابی و قی حاصل شود و معنی ذوق مشیت مشابه
که در بعضی را امکان تحصیل آن با وجود اشتغال من عروضا و عادات را هم در آن باب ای در
ذوق مذکور مدخل تمام است که بعضی را بعد از تمرن و اعتیاد و ذوقی و موزونی و طبع حاصل میشود و بعضی
آن میسر نگردد و باین سبب در آن اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف احوال است یعنی قوم محکم است
ای سبب اخلت فطرت نفس و اعتیاد و سماع موزونیات مخصوصه فی حق جمعی زن هر قوم جدا گانه است و
اگر چه از اسباب تحصیل است چه از موزون من حیث الذهن نیز تا تیری جدید و رشت و استهرازی حاصل میشود
و هر موزون در جمعی از وجود تحصیل باشد و نوعی از تاثیر می بخشد و اگر چه هر محتملی موزون باشد چه بجا
غیر موزون و غیر تحصیل تا تیری باشد مثل الحرف یا قوتیه سیال و لعل مره موعده اما اعتبار تحصیل معنی گذشته
و گیرست و اعتبار وزن دیگر چه تیره تحصیل شعری تحصیل اعتبار دلالت بر معانی موجب انبساط و انقباض
نفس از جهت محاکات تحصیل وزن امریت و رای اکن و نیز اعتبار وزن از آن جهت که در
و گیرست و از آن جهت که مقتضای تحصیل کند دیگر یعنی از وزن نیز در نفس مدرک حرکتی پیدا میشود و
وزن که بهریت مخصوصه است و رای آن باشد و با اتفاق متاخرین از شعرای عربی نظم وزن از اصول
ذاتی شعریست لفظ ذاتی در اینجا محض برای تاکید است الا فصل غیر ذاتی نباشد و مراد از ذاتی جزو است
و حقیقت است الا آنکه میثاق یعنی چند بهریت چنین باشد که مناسب آن تمام نباشد و وزن دیگر باشد تمام
وزن شعری و یقاعی و آهنا فی نفسه کامل نیست لیکن از انضمام مدیات و زوایات صوت کامل میشود

معروف است که ایقاع
در اینجا صوت غیر حرف
معروض نیست منتظم
متناسب العدد و المقدار
است نه مطلق الصوت
غیر حرفی
چنانکه شعر نیز مطلق
حروف معروضات و سکانت
نیست و معروض نیست
که ذاتی بکلام
ایقاع است یا شعر را
بکلام ایقاع مقابل و
تقسیم شعریست اما در
کلام شیخ در شفا
معلوم میشود که ایقاع
شاعری شعر را غیر شعر
را چنانکه میگوید الا
ایقاع مر جیث هو ایقاع
هو تقدیر ما از زمان
المقرات فان اتفق
السکانت المقرات منغمه
کان الا ایقاع غلباً و
اذا اتفق السکانت
المقرات متحدیه
لحروف المنظم منها
الکلام کان الا
ایقاع شعریاً و هو
بنفسه ایقاع مطلقاً
چنانکه فطرت نفس
ادرار اکن در هر بیت
فعلی عظیم است باین
معنی بسبب اخلت
فطرت نفس ادرار اکن
بعضی مردم در هر یکی
از شعریا ایقاع بحسب
فطرت حاصل می
باشند و بعضی
نباشند و از صنف
دوم بعضی را امکان
تحصیل اکن باشد با
کلمات مجتبی
علامه نیز از جمله
این بعضی است
چنانچه مقتضای
سستی در آخر کتاب
می آید و اعتقاد من
نیست که اگر کسی را
در ابتدا فطرت
ذوق نباشد ممکن
باشد که بلکه
عروضا و اکتسابی و
قی حاصل شود و
معنی ذوق مشیت
مشابه که در
بعضی را امکان
تحصیل آن با وجود
اشتغال من عروضا و
عادات را هم در آن
باب ای در
ذوق مذکور مدخل
تمام است که بعضی
را بعد از تمرن و
اعتیاد و ذوقی و
موزونی و طبع
حاصل میشود و
بعضی آن میسر
نگردد و باین
سبب در آن
اشعار و ایقاعات
مستعمل بحسب
اختلاف احوال است
یعنی قوم محکم
است ای سبب
اخلت فطرت
نفس و اعتیاد و
سماع موزونیات
مخصوصه فی حق
جمعی زن هر قوم
جدا گانه است و
اگر چه از اسباب
تحصیل است چه
از موزون من
حیث الذهن نیز
تا تیری جدید
و رشت و استهرازی
حاصل میشود و
هر موزون در
جمعی از وجود
تحصیل باشد و
نوعی از تاثیر
می بخشد و اگر
چه هر محتملی
موزون باشد
چه بجا غیر
موزون و غیر
تحصیل تا تیری
باشد مثل الحرف
یا قوتیه سیال و
لعل مره موعده
اما اعتبار
تحصیل معنی
گذشته و گیرست
و اعتبار وزن
دیگر چه تیره
تحصیل شعری
تحصیل اعتبار
دلالت بر معانی
موجب انبساط و
انقباض نفس
از جهت محاکات
تحصیل وزن امریت
و رای اکن و نیز
اعتبار وزن از آن
جهت که در و
گیرست و از آن
جهت که مقتضای
تحصیل کند دیگر
یعنی از وزن نیز
در نفس مدرک
حرکتی پیدا
میشود و وزن
که بهریت
مخصوصه است و
رای آن باشد و
با اتفاق متاخرین
از شعرای عربی
نظم وزن از
اصول ذاتی
شعریست لفظ
ذاتی در اینجا
محض برای تاکید
است الا فصل
غیر ذاتی
نباشد و مراد
از ذاتی جزو
است و حقیقت
است الا آنکه
میثاق یعنی
چند بهریت
چنین باشد
که مناسب آن
تمام نباشد و
وزن دیگر
باشد تمام
وزن شعری و
یقاعی و آهنا
فی نفسه کامل
نیست لیکن
از انضمام
مدیات و
زوایات صوت
کامل میشود

مثال خمس به گشتم صندا و ناردیت + آشفته و تیره دل چو مویست + هر چند نیز هم حکایت +
 شب نیست که از فراق برویت + زاری بفلک نیز سانه + و علی هذا القیاس و اگر تشابه
 او اخذ در غیر شعر اعتبار کنند از آجج خوانند و اکن در لغت و از کبوترست و در اصطلاح مشتق است
 و نظم و نثر و بعضی صحیح عامست نظم و نثر هر دو را از آجج قسمست که درین بدیع مذکور می نمایند
 مثالش ما بعد ماغات ما اقرب مات + و در فاسی نحو از بسبب ترش سجا کس تر گش + و باشد که اگر
 یعنی در شعر اتحاد و در نثر خاتمه شل حرف وی و قید که استحا و شش در قافیه متبرست اعتبار کنند
 و بر تقارب آن در مصالح قصصا نمایان مثل کن سبعا خابسا او ذبا خاسا او کلها خاسا لانک ان انسانا
 ما قصصا یعنی دنده قاهر باش یا اگر گریه باینده یلک نگهبان و مباحش آه من قصیرا که سیرین صا
 که در آخر این فقرات بجای روی و قافیه واقع شده قرب مخرج دارند بل گاهی در نظم هم آینه
 زیاده المانی و نیا هخران + و بجمع مع ضیاع العجز اجرام + پس نون ویم باجم قریب المخرج اند
 و این را گفته اند و گاهی بر تقارب آن در صفات گفته اند که قافیه کفیه که قفیت غرضی شوقا ایا
 و لم اخلق مکش باحیی + و جئت لم احط باللاق + فغایتی ان الوم خطی + چه ضا و عطا که درین دو
 ردی واقع شده متقارب الصفات اند و گاهی حرف قید قریب المخرج باشد چنانکه درین شعر و
 به نام خداوند تنزل و وحی + خداوند آمد فرزند که درین شعر سعدی صیه صیه و چه شام و چه بر و چه
 هر روز شایند و غیر از شعر + و گاهی بدون قرب مخرج نیز حرف قید مختلف اند سعدی گوید
 که ای شاه آفاق گستر بعدل + اگر من نمانم تو مانی بفضیل + و در یک و اعتبار قافیه ممکن باشد
 الا بعد از تقدیر دوی دیگر با آن جواب عراض ظاهر الوردست تقریرش آنکه ساینکه در بعضی
 قافیه را معتبر دارند لازم می آید که فردا هم شعر نباشد و حاصل جواب آنست که اعتبار قافیه
 در آن تقدیر نیست یعنی اگر دوی دیگر محال آن بالا و منضم خواهند کرد و مقافیه خواهد بود و چنین گویند
 که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است بطور لزوم و صغیری که نام شاعر نیست بزبان فارسی
 کتابی جمع کرده است شمله اشعار غیر معنی و آنرا یونانیه یعنی آرزو نامه چه یونانیه بضم و اول مجهول معنی
 آرزو و شتیاق است که زانی البرلم نام نهاده پس ازین مجتهدان و نقیشتشاهی سابق الذکر معلوم شود
 که اعتبار قافیه از اصول انی شعر نیست نه در اصطلاح یونانیان نه در عرف فارسیان قدیم و ذکر
 ذاتی برای تاکید صحت الا فصل مزیه غیر ذاتی نباشد کما سبق بلکه از لزوم است بحسب اصطلاح
 مراد از لزوم عوارض است بطریق عموم مجاز که اینجا در ضمن عوارض متفاوت محقق شده و لکن
 آنست که در بعضی اشعار قافیه معتبر نبوده است بطور لزوم و صغیری که نام شاعر نیست بزبان فارسی

مثال خمس به گشتم صندا و ناردیت + آشفته و تیره دل چو مویست + هر چند نیز هم حکایت +
 شب نیست که از فراق برویت + زاری بفلک نیز سانه + و علی هذا القیاس و اگر تشابه
 او اخذ در غیر شعر اعتبار کنند از آجج خوانند و اکن در لغت و از کبوترست و در اصطلاح مشتق است
 و نظم و نثر و بعضی صحیح عامست نظم و نثر هر دو را از آجج قسمست که درین بدیع مذکور می نمایند
 مثالش ما بعد ماغات ما اقرب مات + و در فاسی نحو از بسبب ترش سجا کس تر گش + و باشد که اگر
 یعنی در شعر اتحاد و در نثر خاتمه شل حرف وی و قید که استحا و شش در قافیه متبرست اعتبار کنند
 و بر تقارب آن در مصالح قصصا نمایان مثل کن سبعا خابسا او ذبا خاسا او کلها خاسا لانک ان انسانا
 ما قصصا یعنی دنده قاهر باش یا اگر گریه باینده یلک نگهبان و مباحش آه من قصیرا که سیرین صا
 که در آخر این فقرات بجای روی و قافیه واقع شده قرب مخرج دارند بل گاهی در نظم هم آینه
 زیاده المانی و نیا هخران + و بجمع مع ضیاع العجز اجرام + پس نون ویم باجم قریب المخرج اند
 و این را گفته اند و گاهی بر تقارب آن در صفات گفته اند که قافیه کفیه که قفیت غرضی شوقا ایا
 و لم اخلق مکش باحیی + و جئت لم احط باللاق + فغایتی ان الوم خطی + چه ضا و عطا که درین دو
 ردی واقع شده متقارب الصفات اند و گاهی حرف قید قریب المخرج باشد چنانکه درین شعر و
 به نام خداوند تنزل و وحی + خداوند آمد فرزند که درین شعر سعدی صیه صیه و چه شام و چه بر و چه
 هر روز شایند و غیر از شعر + و گاهی بدون قرب مخرج نیز حرف قید مختلف اند سعدی گوید
 که ای شاه آفاق گستر بعدل + اگر من نمانم تو مانی بفضیل + و در یک و اعتبار قافیه ممکن باشد
 الا بعد از تقدیر دوی دیگر با آن جواب عراض ظاهر الوردست تقریرش آنکه ساینکه در بعضی
 قافیه را معتبر دارند لازم می آید که فردا هم شعر نباشد و حاصل جواب آنست که اعتبار قافیه
 در آن تقدیر نیست یعنی اگر دوی دیگر محال آن بالا و منضم خواهند کرد و مقافیه خواهد بود و چنین گویند
 که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است بطور لزوم و صغیری که نام شاعر نیست بزبان فارسی
 کتابی جمع کرده است شمله اشعار غیر معنی و آنرا یونانیه یعنی آرزو نامه چه یونانیه بضم و اول مجهول معنی
 آرزو و شتیاق است که زانی البرلم نام نهاده پس ازین مجتهدان و نقیشتشاهی سابق الذکر معلوم شود
 که اعتبار قافیه از اصول انی شعر نیست نه در اصطلاح یونانیان نه در عرف فارسیان قدیم و ذکر
 ذاتی برای تاکید صحت الا فصل مزیه غیر ذاتی نباشد کما سبق بلکه از لزوم است بحسب اصطلاح
 مراد از لزوم عوارض است بطریق عموم مجاز که اینجا در ضمن عوارض متفاوت محقق شده و لکن
 آنست که در بعضی اشعار قافیه معتبر نبوده است بطور لزوم و صغیری که نام شاعر نیست بزبان فارسی

مثال خمس به گشتم صندا و ناردیت + آشفته و تیره دل چو مویست + هر چند نیز هم حکایت +
 شب نیست که از فراق برویت + زاری بفلک نیز سانه + و علی هذا القیاس و اگر تشابه
 او اخذ در غیر شعر اعتبار کنند از آجج خوانند و اکن در لغت و از کبوترست و در اصطلاح مشتق است
 و نظم و نثر و بعضی صحیح عامست نظم و نثر هر دو را از آجج قسمست که درین بدیع مذکور می نمایند
 مثالش ما بعد ماغات ما اقرب مات + و در فاسی نحو از بسبب ترش سجا کس تر گش + و باشد که اگر
 یعنی در شعر اتحاد و در نثر خاتمه شل حرف وی و قید که استحا و شش در قافیه متبرست اعتبار کنند
 و بر تقارب آن در مصالح قصصا نمایان مثل کن سبعا خابسا او ذبا خاسا او کلها خاسا لانک ان انسانا
 ما قصصا یعنی دنده قاهر باش یا اگر گریه باینده یلک نگهبان و مباحش آه من قصیرا که سیرین صا
 که در آخر این فقرات بجای روی و قافیه واقع شده قرب مخرج دارند بل گاهی در نظم هم آینه
 زیاده المانی و نیا هخران + و بجمع مع ضیاع العجز اجرام + پس نون ویم باجم قریب المخرج اند
 و این را گفته اند و گاهی بر تقارب آن در صفات گفته اند که قافیه کفیه که قفیت غرضی شوقا ایا
 و لم اخلق مکش باحیی + و جئت لم احط باللاق + فغایتی ان الوم خطی + چه ضا و عطا که درین دو
 ردی واقع شده متقارب الصفات اند و گاهی حرف قید قریب المخرج باشد چنانکه درین شعر و
 به نام خداوند تنزل و وحی + خداوند آمد فرزند که درین شعر سعدی صیه صیه و چه شام و چه بر و چه
 هر روز شایند و غیر از شعر + و گاهی بدون قرب مخرج نیز حرف قید مختلف اند سعدی گوید
 که ای شاه آفاق گستر بعدل + اگر من نمانم تو مانی بفضیل + و در یک و اعتبار قافیه ممکن باشد
 الا بعد از تقدیر دوی دیگر با آن جواب عراض ظاهر الوردست تقریرش آنکه ساینکه در بعضی
 قافیه را معتبر دارند لازم می آید که فردا هم شعر نباشد و حاصل جواب آنست که اعتبار قافیه
 در آن تقدیر نیست یعنی اگر دوی دیگر محال آن بالا و منضم خواهند کرد و مقافیه خواهد بود و چنین گویند
 که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است بطور لزوم و صغیری که نام شاعر نیست بزبان فارسی
 کتابی جمع کرده است شمله اشعار غیر معنی و آنرا یونانیه یعنی آرزو نامه چه یونانیه بضم و اول مجهول معنی
 آرزو و شتیاق است که زانی البرلم نام نهاده پس ازین مجتهدان و نقیشتشاهی سابق الذکر معلوم شود
 که اعتبار قافیه از اصول انی شعر نیست نه در اصطلاح یونانیان نه در عرف فارسیان قدیم و ذکر
 ذاتی برای تاکید صحت الا فصل مزیه غیر ذاتی نباشد کما سبق بلکه از لزوم است بحسب اصطلاح
 مراد از لزوم عوارض است بطریق عموم مجاز که اینجا در ضمن عوارض متفاوت محقق شده و لکن
 آنست که در بعضی اشعار قافیه معتبر نبوده است بطور لزوم و صغیری که نام شاعر نیست بزبان فارسی

سکای در قنطاریه می آید. رعایتها لایزال شعر لکنه شعر لایزال لامر عازم لکنه شعر عازم
قطعه او قصیده یعنی مطلق شعرا قافیه ضرورت نیست لهذا در فرد گامی یافته نمیشود مگر اینست که لفظ
بجای اصطلاح بکار می آید مگر آنکه گویند مراد از آن مجبب اصطلاح خاص است و کجیل که مراد از لوازم
عوارض غیر مفاد باشد که با هو ظاهر و مقابل مضمون ذاتی نیز دلالت بر آن دارد و ملاحظه از اصطلاح
اصطلاح قوم خاص است یعنی مطلق شعرا قافیه ضرورت نیست مگر اصطلاح قومی مخصوص مبرین تقدیر نیز کلام
خالی از خود غنی نیست زیرا که در اینجا لفظی مضمون اثبات لازم معنی ندارد بل اینقدر می بایست فهمید
از مضمون شعر نیست الا بحسب اصطلاحی بل مناسب آن بود که جمله بلکه از لوازم است بحسب اصطلاح
را حذف می نمود و اکتفا می نمود برین قول خویش را با از مضمون ذاتی بعضی انواع شعر است مانند
مقصیده که در آن در هر دو مصرع مطلع و آخر جمله بایات قافیه باشد و قطعه که در او آخر بایاتش قافیه
باشد و غیر آن مثل رباعی چنانچه گذشت حد شعر بحسب و اصطلاح اهل این در کار از شعرا می آید
و عجم بحسب این تحقیق که قافیه در آن مقبر نیست و به تشبیل در آن لازم کلام موزون باشد و بس
پس اگر بایات ششمه بر مسائل شعر عجم و مقدمات الهیه بدون مضامین تشبیه و غیره شمله قافیه باشد
حد شعر بر آن صاف است آن مراد از موزون بودن تقدیری توان داشت تا آیات واحادیت
موزون در آن خارج شود و اگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب شعرند چنانکه بعضی بآن فرست اند
و از ایشان است شیخ بعلی سینا و لهذا در شفا می آید لایکادان السی عندها الشعر ما یس
و مصنف خود نیز در اساس نقل میکند که اعتبار وزن حقیقی اول عرب نبوده است لکن قافیه و دیگر
اهم تر است ایشان کرده اند که سابق پس وایش نیست که مراد از شعر کلام موزون باشد و بگوید
که چون قرآن یعنی ادوار زیاده از یکی شود آن قرآن متقی باشد و اینم بر فرد نیز صادق است چه
اگر بمیتی دیگر یا با و منضم خوانند که درهما قافیه خواهد بود اما متقی خوانند که برین تقدیر تعریف شعر بر یک
مصرع نیز صادق است چه اگر مصرعی دیگر با او به قافیه خواهند آمد و کلام موزون و متقی خواهد گردید و چنان
کسی مصرع واحد شعر مینگوید و لهذا شیخ در سوغی شفا در تعریف شعر اقیاعات متفقه متساویه را
مقید بمتکرر ساخته و بعد از آن فرموده و قولنا متکرر لیکون فرق بین المصراع و البيت جواب
آنست که مراد از وزن اینجا همیت مخصوص است که در هر مصرع حال میشود پس مصرع واحد مضمون متکرر باشد
فصل دوم در حساب اختلاف اوزان و توانی در لغات عرب و عجم مثلا لغت الفی فی علم
اهل لسان هر کلام بیان اغراض بآن حکم سازند در زبانت بالفتح و آن در اصل معنی و قار و حکم

اصطلاح
سکای در قنطاریه می آید
رعایتها لایزال شعر لکنه شعر لایزال لامر عازم لکنه شعر عازم
قطعه او قصیده یعنی مطلق شعرا قافیه ضرورت نیست لهذا در فرد گامی یافته نمیشود مگر اینست که لفظ
بجای اصطلاح بکار می آید مگر آنکه گویند مراد از آن مجبب اصطلاح خاص است و کجیل که مراد از لوازم
عوارض غیر مفاد باشد که با هو ظاهر و مقابل مضمون ذاتی نیز دلالت بر آن دارد و ملاحظه از اصطلاح
اصطلاح قوم خاص است یعنی مطلق شعرا قافیه ضرورت نیست مگر اصطلاح قومی مخصوص مبرین تقدیر نیز کلام
خالی از خود غنی نیست زیرا که در اینجا لفظی مضمون اثبات لازم معنی ندارد بل اینقدر می بایست فهمید
از مضمون شعر نیست الا بحسب اصطلاحی بل مناسب آن بود که جمله بلکه از لوازم است بحسب اصطلاح
را حذف می نمود و اکتفا می نمود برین قول خویش را با از مضمون ذاتی بعضی انواع شعر است مانند
مقصیده که در آن در هر دو مصرع مطلع و آخر جمله بایات قافیه باشد و قطعه که در او آخر بایاتش قافیه
باشد و غیر آن مثل رباعی چنانچه گذشت حد شعر بحسب و اصطلاح اهل این در کار از شعرا می آید
و عجم بحسب این تحقیق که قافیه در آن مقبر نیست و به تشبیل در آن لازم کلام موزون باشد و بس
پس اگر بایات ششمه بر مسائل شعر عجم و مقدمات الهیه بدون مضامین تشبیه و غیره شمله قافیه باشد
حد شعر بر آن صاف است آن مراد از موزون بودن تقدیری توان داشت تا آیات واحادیت
موزون در آن خارج شود و اگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب شعرند چنانکه بعضی بآن فرست اند
و از ایشان است شیخ بعلی سینا و لهذا در شفا می آید لایکادان السی عندها الشعر ما یس
و مصنف خود نیز در اساس نقل میکند که اعتبار وزن حقیقی اول عرب نبوده است لکن قافیه و دیگر
اهم تر است ایشان کرده اند که سابق پس وایش نیست که مراد از شعر کلام موزون باشد و بگوید
که چون قرآن یعنی ادوار زیاده از یکی شود آن قرآن متقی باشد و اینم بر فرد نیز صادق است چه
اگر بمیتی دیگر یا با و منضم خوانند که درهما قافیه خواهد بود اما متقی خوانند که برین تقدیر تعریف شعر بر یک
مصرع نیز صادق است چه اگر مصرعی دیگر با او به قافیه خواهند آمد و کلام موزون و متقی خواهد گردید و چنان
کسی مصرع واحد شعر مینگوید و لهذا شیخ در سوغی شفا در تعریف شعر اقیاعات متفقه متساویه را
مقید بمتکرر ساخته و بعد از آن فرموده و قولنا متکرر لیکون فرق بین المصراع و البيت جواب
آنست که مراد از وزن اینجا همیت مخصوص است که در هر مصرع حال میشود پس مصرع واحد مضمون متکرر باشد
فصل دوم در حساب اختلاف اوزان و توانی در لغات عرب و عجم مثلا لغت الفی فی علم
اهل لسان هر کلام بیان اغراض بآن حکم سازند در زبانت بالفتح و آن در اصل معنی و قار و حکم

اما مراد انجاء در اینجا ثقل است و خفت مختلف است چه تازی مثلا با پارسی جز زانت و ثقل
تفسیری ز زانت است نزدیکی تر باشد لفظ تبه در اینجا و امثال آن که خواهد آمد زانندست زیرا و ثقل
مثل و ثقل و بهتر و پستی بخفت مائل تر و اسباب اختلاف در ثقل و خفت یا ماهیات و قائل حروف
باشد و آن چنان بود که حروف مستقل و بعضی لغات و زبانها از مخارج و شوار باشد مانند ضا و و نا و نا
در تازی و در بعضی بعضی آن مثل فارسی که مخارج بیشتر حروفش سهل باشد مخفی مانند ثقل مذکور از قسم
ثقل جزو است که از آن ثقل لسان تازی نسبت فارسی مطلقا لازم نمی آید چه مخارج بسیاری از حروف
فارسی و شوار تر از مخارج تازیست مثل ژا و گ و کات یا و جیم و فای فارسی و حروف مخلوط و تلفظ مثل حروف
و در عویش و خوله و غول و خود و خورشید و غوازم و دشوار و امثال آن که در تازی نباشد و نیز در ثقل
بر دو چیز است یکی بر دشواری ادا و دوم برگرفنی بر قوت سامعه و مثال ضا و نا و ظا اگر چه فارسی غیر عرب
تکلفی در ادای آنها می افتد اما بر سامعه اهلا اگر آن نمیگذرد بل سامعه از آنها لذتی و لطافتی حاصل
مینماید بجلان حروف مخصوصه فارسی که در آن ثقل ادا و طبع هر دو نسبت کنیکه این حروف بزرگ باشند جدا
نباشد و موجود پس باین اعتبار عدم ثقل عربی نسبت فارسی ظاهر و یا بهیئات حروف منجمله اسباب اختلاف
باشد و گمان چنان بود که حرکات حروف و بعضی لغات یا بکمیت یعنی مقدار بیشتر بود مانند لغت تازی
که اکثر مقاطع کلمات یعنی اواخر آنها در آن متحول باشد مثل آخر صافی و مضارع و اسماهی و عرب اکثر نسبت
و ساکن کمتر مثل آخر هر صبی و بعضی بهیئات و در بیشتر لغات مثل فارسی و هندی و ترکی و غیر آن بجلان
آن که اواخر کلمات ساکن باشد باید دانست که در خفت و ثقل کلمات بر سه پایه جریان آهنگ و زبان و
عدم گدازنی بر آذان و طلاق است بر کثرت سکونات و قلات حرکات چه بسا باشد که کثرت مساکن موجب
ثقل باشد نسبت حرکات بل و بعضی از مواضع اجتماع ساکنین و مساکن بملفوظ را بعد تعدیه میرساند بجلان
کثرت حرکات و شک نیست که در باجتماع ساکنین ثقیل تر از ارات بکثرت آخر نماید و همچنین لفظ مورد
بسه ساکن نسبت لفظ آس که عربیت و علی هذا القیاس اگر چه حرکت افی لغتها ثقیل تر از سکون توانست
و یا کمینیت تمام تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف و روی تمام باشد بجلان پارسی که بعضی حرکات در
مختلس بود و مختلا در لغت بودند پس حرکت مختله حرکت بوده باشد و مراد از آن حرکتیست که کشش را
حذف کرده بدو ثقل باقی نگذارد و بر زبان سلیمه مخفی نیست که لفظ حرکت تا مدتی آسان تر از تلفظ حرکت
غیر تازم است پس کلمات مشتمله بر حرکات مختله لاحاله ثقیل تر باشد نسبت کلمات مشتمله بر حرکات تا مدتی
بالعکس مانند حرکت حروف تازی یا ماد که نسبت به ثقل مثل بر زبان امثال آن این لفظ را بسکون حروف را

بسط کرده اند و اوزان هم در زاننت و فخت مختلف باشد چه بحسب اختلاف و اتفاق اجزای دور یعنی
 اجزای مختلفه ادوار مثل فحولن و فاعیلن ثقیل باشد نسبت اجزای متفقه مثل فحولن فحولن و فاعیلن فاعیلن
 و اول مخصوص بتبازی باشد بخلاف ثانی و این وجه هم خالی از خدشه نیست چه نفس بخلاف ارکان موجب
 نقل نباشد و لهذا بجور مولفه از ارکان مختلفه در تازی و فارسی از بجور مولفه از ارکان متفقه که نسبتند بل
 بنظر عقل منکر است کن چندان ملذذ بود که اختلاف ارکان و لهذا بقول مصنف کنی از انساب تنها یا او تا تنها
 در اصول نباشد اما انقیاد مسلم است که اشال فحولن و فاعیلن بر زبان فارسیان آسانتر نباشد مثل سحر قریب
 مخصوص پارسیان بر زبان ایل عرب انیعی از سختیست که مختصات هر لسان بر لسان دیگر ثقیل میباشد
 و حق نیست که اصل حاکم درین باب ذوق سلیم هر قوم است و پس ذوق عرب در خصوص نهایت لطیف تر از
 ذوق عجم است که مناسبات ظاهره و مخینه هر دو را در یک نیاید بخلاف ذوق عجم که تا به مناسبات خفیه میرسد
 و لهذا بجور عجم سواى قریب مشکا کل و بجور چهری از بجور جدیده همه در بجور عربی مندرجست بالعکس و بحسب
 کثرت و قلت حرکات در هر دوری مثلاً حرکات متعادلن سه بار از حرکات فاعیلن سه بار بیشتر با وجود
 تساوی حروف یکدیگر و حال نقل و فخت کلمات نسبت کثرت و قلت حرکات از نامتنوع توان دریافت
 و لاحاله وزن گرانتر صفت و زینت بیشتری مانند آن وزن گران خاص تر تواند بود مثلاً در تازی که حرکات
 بیشتر احتمال افتد شعور گفتن بر وزنیکه در ادوار آن وزن حرکات بیشتر باشد آسانتر بود و بر آنچه حرکات کمتر
 باشد سبکفتر تر این کلام برینا ملایم مسلم است پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد و بعضی بطبع
 مثلاً اوزان مشتبه کثرت حرکات مخصوصه باشد بتبازی نه فارسی مثل سحر و افروا مثال آن و باین سبب
 بسیار سحر باست که خاص شده است به بعض لغات و در لغات دیگر اگر بران شعر گویند در بداهت نظر
 آنرا موزون شمرند مثل قول سعدی شیرازی ه ذانی چه گفت مرا آن لیل سحری و تو خود چه آردی
 که عشق بخیری و که بر سحر بسط مخصوص تازی گفته چنان ناموزون می نماید و هم برین قیاس در قوافی
 اختلاف در زبانها واقع شود که یک قافیه با فطی دیگر در یک بان جائز نباشد نه در دیگر چه باشد و میتوانند که
 اندک تشابهی در لغت گرانتر محسوس باشد و در لغت سبکتر نامحسوس یعنی چون در قوافی تشابه یکدیگر لازم است
 و در لغت زرین بکار تشابه قلیل هم میان دو لفظ محسوس معتبر میشود و بخلاف لغت خفیف چه مادی که تشابه
 نام در میان دو لفظ نخواهد بود و دران لغت محسوس نخواهد گردید پس مثلاً ضرب و سبب اگر چون قید را و لام باشد
 یعنی ساکن بود در تازی قافیه را شاید یعنی سزاوارست چه تشابه معتبر در حد قافیه سبب قریب خراج را و لام
 درین هر دو لفظ کفایت میکند و در پارسی از جهت اختلاف را و لام که اختلاف قید است آن هر دو لفظ

تافیه را نشاء بهر اگر نشاء بقیل از حبت قرب مخرج مع بقای تخالف بسیار درین زبان بحدتش بهتر در
 تافیه نیز ساندای خال خال در کلام قد آمده چنانکه سابق گذشت اما انهم خالی از قیج نیست اما اگر کلام
 در بحر باشد و در زبان صلح تافیه دارند چه لام و در درین حالت از حروف تافیه نخواهد بود و بتونی گوید
 احوال بحر بنحیه همایی و تافیه میخلع برما سلب و و لحن من سس خطیقه و و افرط من بجمام ضرب
 و ارمی خبر و در قرآن السعیدین گوید سه سیم بران بسته نگاه سلب و گردن مبر را بدوای تعصب و محلی
 چو بسیار است شب و کشتی مه بر دریا بلب و اینست مراد محقق علام اما اقامه الحروف گوید آنچه این
 محقق خاتم الکلام از تافیه سلب ضرب بگویند را و لام را بر تافیه بقیل یعنی قرب مخرج خاتمه در زبان
 مبین ساخته در لسانی تافیه یعنی آید چه ظاهر نشاء و جانشین است که در صورت مذکوره را و لام از حروف
 تافیه نیستند زیرا که در تافیه هر چه جری قید صلا مقبیر نمیشاید و شعرای عرب که از حروف تافیه نمیشند
 و لهذا لام را با حرف فیکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در تافیه مقابل که نندشنی گوید و فدینا که آید ای انس
 ستمای قلی و و اقمکم للدارین بلا ضرب و تفرق و بالاحکام فی الاله الهوی و فانت جبین الحلف
 مستحق الکذب و و من خلقت عیناک بن جنونه و اصحاب الحمد و السهل فی الرقی الصغیر و
 و همچنین غریب را با رکب و عتب و عتب و عتب تافیه سازند و حق آنست که اختلاف مذکور مبینی بر
 زبان تازی و کثرت اعتبار نسبت میان کلمات آنست **فصل سوم** در ذکر صناعتها و علوم و
 که شعر را بان تعلیق باشد چون این قواعد مذکور فعل دوم مهند شد گوئیم اما کلام که بجای نیست
 بحث از نفس الفاظ آن تعلیق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بحث از الفاظ احدا جدا بایطو
 که این لفظ با این حرکت و سکون برای لغویان معنی موضوعت تعلیق بلغت دارد پس اعتبار معنی
 در بحث لغوی هم معتبر است لیکن از معنی اولیست و مناسب آن بود که بعد آن میفرمود و اگر کلام
 من حیث التعلیل و التصرف بعلوم و من حیث الاعراب البنای علم تخیل در عبارت شیخ نیز که این کلام
 محقق ترجمه آنست تعلیق جانب فن بخند که است از معانی آن تعلیق بصناعات ارباب فن معانی
 دارد از علوم و ادب و معنی دینا معنی ثانویست مثل که گویند اصفی را آن ازید اقایم بنی و اما
 آنست که خطاب بکنر است از معنی اولی تعلیق بلغت دارد پس علم معانی علمیت که در آن از طباعت
 کلام مقتضای حال بحث کمتر و در حدیثیات تزیینات هر دو معنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام
 باشد تعلیق دارد و بصناعاتی که بان خاصست مانند علم طباعت آن علمیت که در آن از قضا یا
 مقبوله منقول از اشخاص معتقد فیه مثل انبیا و حکما و صلحا و از قضا یا می منظورند بحث گفته و علم بایع آن

این کلام را در تافیه سلب ضرب بگویند را و لام را بر تافیه بقیل یعنی قرب مخرج خاتمه در زبان مبین ساخته در لسانی تافیه یعنی آید چه ظاهر نشاء و جانشین است که در صورت مذکوره را و لام از حروف تافیه نیستند زیرا که در تافیه هر چه جری قید صلا مقبیر نمیشاید و شعرای عرب که از حروف تافیه نمیشند و لهذا لام را با حرف فیکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در تافیه مقابل که نندشنی گوید و فدینا که آید ای انس ستمای قلی و و اقمکم للدارین بلا ضرب و تفرق و بالاحکام فی الاله الهوی و فانت جبین الحلف مستحق الکذب و و من خلقت عیناک بن جنونه و اصحاب الحمد و السهل فی الرقی الصغیر و و همچنین غریب را با رکب و عتب و عتب و عتب تافیه سازند و حق آنست که اختلاف مذکور مبینی بر زبان تازی و کثرت اعتبار نسبت میان کلمات آنست **فصل سوم** در ذکر صناعتها و علوم و که شعر را بان تعلیق باشد چون این قواعد مذکور فعل دوم مهند شد گوئیم اما کلام که بجای نیست بحث از نفس الفاظ آن تعلیق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بحث از الفاظ احدا جدا بایطو که این لفظ با این حرکت و سکون برای لغویان معنی موضوعت تعلیق بلغت دارد پس اعتبار معنی در بحث لغوی هم معتبر است لیکن از معنی اولیست و مناسب آن بود که بعد آن میفرمود و اگر کلام من حیث التعلیل و التصرف بعلوم و من حیث الاعراب البنای علم تخیل در عبارت شیخ نیز که این کلام محقق ترجمه آنست تعلیق جانب فن بخند که است از معانی آن تعلیق بصناعات ارباب فن معانی دارد از علوم و ادب و معنی دینا معنی ثانویست مثل که گویند اصفی را آن ازید اقایم بنی و اما آنست که خطاب بکنر است از معنی اولی تعلیق بلغت دارد پس علم معانی علمیت که در آن از طباعت کلام مقتضای حال بحث کمتر و در حدیثیات تزیینات هر دو معنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام باشد تعلیق دارد و بصناعاتی که بان خاصست مانند علم طباعت آن علمیت که در آن از قضا یا مقبوله منقول از اشخاص معتقد فیه مثل انبیا و حکما و صلحا و از قضا یا می منظورند بحث گفته و علم بایع آن

این کلام را در تافیه سلب ضرب بگویند را و لام را بر تافیه بقیل یعنی قرب مخرج خاتمه در زبان مبین ساخته در لسانی تافیه یعنی آید چه ظاهر نشاء و جانشین است که در صورت مذکوره را و لام از حروف تافیه نیستند زیرا که در تافیه هر چه جری قید صلا مقبیر نمیشاید و شعرای عرب که از حروف تافیه نمیشند و لهذا لام را با حرف فیکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در تافیه مقابل که نندشنی گوید و فدینا که آید ای انس ستمای قلی و و اقمکم للدارین بلا ضرب و تفرق و بالاحکام فی الاله الهوی و فانت جبین الحلف مستحق الکذب و و من خلقت عیناک بن جنونه و اصحاب الحمد و السهل فی الرقی الصغیر و و همچنین غریب را با رکب و عتب و عتب و عتب تافیه سازند و حق آنست که اختلاف مذکور مبینی بر زبان تازی و کثرت اعتبار نسبت میان کلمات آنست **فصل سوم** در ذکر صناعتها و علوم و که شعر را بان تعلیق باشد چون این قواعد مذکور فعل دوم مهند شد گوئیم اما کلام که بجای نیست بحث از نفس الفاظ آن تعلیق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بحث از الفاظ احدا جدا بایطو که این لفظ با این حرکت و سکون برای لغویان معنی موضوعت تعلیق بلغت دارد پس اعتبار معنی در بحث لغوی هم معتبر است لیکن از معنی اولیست و مناسب آن بود که بعد آن میفرمود و اگر کلام من حیث التعلیل و التصرف بعلوم و من حیث الاعراب البنای علم تخیل در عبارت شیخ نیز که این کلام محقق ترجمه آنست تعلیق جانب فن بخند که است از معانی آن تعلیق بصناعات ارباب فن معانی دارد از علوم و ادب و معنی دینا معنی ثانویست مثل که گویند اصفی را آن ازید اقایم بنی و اما آنست که خطاب بکنر است از معنی اولی تعلیق بلغت دارد پس علم معانی علمیت که در آن از طباعت کلام مقتضای حال بحث کمتر و در حدیثیات تزیینات هر دو معنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام باشد تعلیق دارد و بصناعاتی که بان خاصست مانند علم طباعت آن علمیت که در آن از قضا یا مقبوله منقول از اشخاص معتقد فیه مثل انبیا و حکما و صلحا و از قضا یا می منظورند بحث گفته و علم بایع آن

علمیست که در آن از برای او معنی واحد بطریق مختلفه در موضوع دلالت بحجت کند و در حقیقتش از شر او محذور
معنوی باشد و علم ترسل و آن علمیست که در آن از اجزاء کاتب و کاتب الیهمین حیثی که لا ادب المناصب
بحث نمایند و علم محسن و بدائع سخن که از آنرا علم صنعت خوانند یعنی علم بر مع و آن علمیست که در آن
طریق تحسین کلام بعد رعایت مقتضای حال و موضوع دلالت حاصل شود و شریعت بر مع و تحسین و شال
آن علم معروف معارف غللهای آن یعنی شعری که از آنرا علم خوانند و از سرقات شعریه و غیر آن در آن
بحث میکنند و انجیل بحث از آن تعلیق یعنی خاص از علم منقطع دارد که در مواد اقسام مذکور میبینید
اما در این بحث از باهیت بیان و از استقلاش در ایقاعات ای او در آن غیر مطلق یا عامتر از مطلق و غیر آن
تعلیق یعنی خاص از علم موسیقی و از استقلاش در اشعار مطلقا به زبان که باشد تعلیق بهر معنی
خاص در دریم از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل از وزن شعر و سپس در اینجا میگویند که
تن بر وزن متعلق و متن بر وزن معمولن باشد و علی هذا القیاس از استقلاش در اشعار کرب
اصطلاح خاص بابل هر لغتی از برای عامی مثلا تعلیق بصناعتی مفرد دارد که از آنرا علم عروض و فنی عین خوانند
و اما قافیة بحث از آن هم بصناعتی مفرد متعلق دارد که از آنرا علم قوافی خوانند و این دو صناعت یعنی
علم عروض و علم قوافی در لغات و زبانها مختلفه باشد چنانچه کلیم بحسب اسباب مذکوره اقسام نبات
و حشرات این جمیع تعلیق باهیت شعر دارد و میگویم اگر مراد از جمله علوم سابق الذکر است از لغت و نبات
و غیره و مراد از تعلیق توقف شهرت پس این قول صحیح نیست زیرا که بمجمله علوم مذکوره علم محاسن
و بدائع سخن و علم نقد است که نزد خودش باهیت شعر متعلق ندارد بل بخواص آن چنانکه در جمله علم
مران تصریح ساخته بل حال و درای لغت عروض و قافیة نیز چنانست و بحسب گشت که علم صنایع
نقد را اولاد هم ذکر ساخته و متعلق باهیت گفته و من بعد آن هر دورا متعلق بعوارض نیز قرار داده اگر
مراد از جمله علم عروض و قافیة است ایضا صحیح و مسلم است لیکن لغت نیز متعلق باهیت شعر دارد و چه
شعر بهمن الفاظ واقع میشود که بحوث عدت فن لغت است و ماده هر چیز داخل در آن باشد و اگر مراد
از متن عامتر از توقف و تناسب گرفته شود پس آنچه تعلیقش بعوارض شعر قرار داده نیز باهیت شعر
متعلق دارد و بعد از آن علم اقسام و انواع شعر مثل مثنوی و غزل و قصیده و مسموع و مقطعه و ترنم
و رباعی و فرد و ستراد و مسموع و لغز که دوازده قسم مشهور است و علم صنعتها و بدائع آن در شعر گفته و علم
شعر و تعریف اینها از سابقین در یافتی از جمله صناعاتی بود که تعلیق بعوارض شعر داشته باشد و چون این
صافی و مفصله در ضل و مقدر شد در تقریر معروض شروع کنیم و باقیه المتوفین فن اول در علم عروض

و آن دو فصل است **فصل اول** در اشارت بانواع اولی شعر و آن حرکت و حرکات علم ابقا
 یعنی علمیکه در آن از فن طبع بحث کنند و شیخ در شفا به عرض می آید علمیت که در آن از احوال زنده
 متخلله میان لغتها بحث میکنند و لغته صوت الابرش زمانه علی حدیث ما من السحرة الا مثل ان صنعت موسی
 گویند این لفظ نسبت است در موسیقار و آن پرند است که در انهای بسیار در مقار و در و چون
 سوار بر دار و آوازهای گوناگون از آن بر می آید و موسیقی را از آن اخذ کرده اند و آن علمیت که از این
 احوال لغتها و ايقاعات و کیفیت التلیف الحان و سایر ابواب است و آن شناخت که ذاتی مدینه العلوم
 مقرر شده است که حدوث اوزان و انقراضات جمع نقره بافتخ در اصل معنی و این چنین مرع می شود
 از آن بدون ناخن و نحو آنست بر چوب مار سرود و امثال آن تا از آن صد فی براید متتابع باشد
 و از سکونات متناسب میان آن فقرات افتد چون خواهد که از آن حدوث عبارت کنند و بعضی
 تعبیرش را با غنائم یا نامی فقرات معنی بقابل و قیام مقام آنها حروف متحرک را گویند و هر حرف
 باشد خاصه حرف غنائم که از اطلاق نفس تحتین معنی جاری در و آن کردن دم از خروج آن حرف بعد از
 حبس تمام آن دم حادث شود مانند تا و ط و با و زای سکونات حروف ساکن مطلقا خاصه حروف غنمه
 که در آخرش خیشود و مداخلت است مثل فون ویم ساکن و آنچه مختل و زانی میگویند از زمان سکون
 تواند بود و سواي غنمه مثل حروف علت ساکن مخصوص مده مثلا گویند زن تن چه این فون در و از و کوتا
 کردن میتوان معنی در حالت اظهار کوتاه و در حالت اخفاء از باشد از این هر دو صفت در فن تجوید نیز
 بحث میکنند و اما در وزن شعر حروف متحرک از این چنین که باشد خواه بعد از حبس تمام حادث شود یا نه
 بجای فقرات باشد و حروف ساکن بجای سکونات پس تا در تن مقابل نقره و فون مقابل سکون
 باشد و در علوم دیگر معنی فن اعرص از علم کلام و الهیات تدریکه اند که حروف یعنی آنچه مشهور
 و لکن شیخ در شفا می آید یعنی با حروف کل اسمح حتی الحركات لیکن مخفی نماند که مراد از مجموع و تحیا
 آواز است که بخارج معینه از طلق و شفت و وسط تعلقی داشته باشد تا خارج شود از آن اصوات
 دیگر در اصل و در نوع است مراد از اصل در اینجا مقابل فرست که مرکب از اصول باشد یکی مصوت از
 تصویت و چون آواز کردن جمله حروف و تلفظ آنها موقوف بر حروف مصوت است یعنی بر حرکات و
 مدت لهذا آنها را مصوت نام گذارند و یکی مصمت از اصوات مان در اصل معنی سکوت و سکات است
 و چون اخیر بدون حرکات و مدت تلفظ نمیشود پس گویا خود ساکت است و لافظ را هم ساکت
 می نمایند لهذا با این نام موسوم کردند و شیخ در شفا بجای مصمت صامت آورده و مصوت به مصوت

در احوال و در سکات و در حروف متحرک و ساکن

مقصود را و هر حرف صامت و حروف مقصور و انحراف طریقی را بمقطع محدود و به حروف صامت
و حروف مصوت محدود و حاصل اینست که زبان فاصل میان چند حرف متحرک علی الاطلاق همگام
تکلم اگر قصید بود مثل ب ت ث علی التوائی هر یک مقطع مقصور باشد اگر زمانه طویل باشد مثل
ب آ تا هر یک مقطع محدود باشد و محقق علام برین سخن چیزی زائد نفرموده الا قوله مقدار فضل محدود
را و ظاهر هر یک از زائد و فزاید علی خالی از انکسالی نیست اما مزید علیه ازین جهت که چون بحسب تحقیق
سابق مصوت محدود عبارت از حروف ده است که ساکن باشد پس از اینها مشاء با صامت اخیر مقصود
مقصود که آنهم ساکن بود و حروف منطوق به حاصل نخواهد شد چه تکلم و حروف ساکن فقط متعذر است آنکه
اگر در تفسیر مقطع محدود چنین میفرمود و به حروف صامت و حروف مصوت و حروف مصوت و بی تکلف در میآید
چه در حروف با مشاب بدون حرکت صامت است و حرکتش مصوت مقصور و الف مصوت محدود
و این شبیه بعضی از فضیلهای زمان که دعوی شفا دانی میفرمود و بطارحات مطالب این عبارت
بیان کردم بعد تا مل و مشوره بوقت دیگر و انمود که اینها مصوت مقصور هم را درست مگر نظر آنکه ذکر
مل و دم مستغنی از ذکر لازم باشد شیخ بصرحش نه پرداخته مثل آنکه بیان الف مثنی از بیان فتحه قبل نیست
لیکن چون ابایی سوق کلام و مقابله اقسام و حصص اهمیت هر قسم در آنچه بیان کرده بمقتضای مقام
حالی خاطر آن ققام کرده شد که بسا محله کلام شلیخ اقرار کرد و حال آنکه کلام شیخ از آن بر کمال نیست و بر
حقیقی محمول چنانکه خواهی داشت اما زائد ازین جهت که در حرکت ده که مقصور و محدود عبارت از است
قدر مشترک مقصود است پس بفضل یکی بردگیری و زیادت محدود بمقصود یعنی چه و از مجموع ده و حروف صامت
یعنی ساکن چگونه وجود حروف متحرک و حروف ساکن صورت خواهد گرفت و جوابش اینست که مرام شیخ محقق
اینست که چون ده از ابتدا و حرکت متولد شود پس مدتهاست بر حرکت و جزوی دیگر که آن ساکن است
و همین جهت حروف صامتی که آنرا ده لاحق میشود و منطوق به میگردد که خواص ده از ابتدا متحرک ساخته
آری این برای خلاص ای اهل عربست چه ایشان ده را مرام بر حرکت و ساکن نمیدانند
لیکن بنامی کلام نه بطور اهل عربست که صاحب الحلاقه التفتازانی شرح اخصاصه تفصیلش در سائر جریه
بیان کرده شد من اراد الاطلاع علیها و هر حرف مصوت که از مصوت مجزئ باشد هم ساکن شمرند
همچنانکه فعل محدود را بمقصود و چون تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در زبان عربی حروف
صامت بست و حرکت است اگر چه حروف هجا یکی است و نه باشد لیکن مصنف علام در اینجا کلام
در وین صحبت ساخته و الف صامت نباشد مگر بعد از آنکه هنوز در وین حالت داخل است و هنوز

در اراد ان مولی صلی الله علیه و آله

الفاء را از آنکه ساقط کرده و این امر خارج کردن الفاء علی الاطلاق از بنی فاعلی است
 و خروج صورت و خروج صورت شش مقصود که آنرا حرکات سه گانه خوانند و از خروج و در رفت
 نیستند و سه مورد که آنرا خروج و خروج اند و زبان پارس از جمله حروف بیست و هشت گانه است
 هشت حرف ساقط باشد و آن ثار و صاد و ضاد و طاء و عین و قاف است که در زبان پارس
 مستعملت الا در کلمات عربیه یا ترکیه یا لفظ صمد و طبعین در اصل سیمین تا بود و امثال آن را نیز
 برین قیاس باید کرد و پنج حرف بصورت دیگر سوا می حروف بیست و هشت گانه درین گفت یعنی پارس
 زنایت شود و آن یا و خیم و نو و خا و کاف مشهور است که حروف مخصوصه بان فارسی نیست تازه چهار حرف
 لیکر مصنف علام و بعضی دیگر فارسی را از جمله شمار کرده اند و صاحب پنج گنج مثالش لفظ فانه و فنج
 آورده و شاید وجه خصوصیت آن فارسی نیست که اهل لسان از حرف راسیایان بای فارسی می فارسی قدیم
 خوانده اند و از اینجا است که صاحب بر آن موضوش در لفظ فنج بای فارسی هم تجویز ساخته و بجهت آنکه
 در لفظ طراط را ط را گویند و بجهت آن حرف مرکب مخلوط از لفظ میان را و صاد است و در حرف
 مصوت محدود که یکی از آن حرف نیست که میان ضمه و فتح باشد یعنی میان واد و الف که حرکتش میان
 ضمه و فتح باشد و ال بر حرف مذکور و بر معنی دلالت میکند قوله را بعد و حرفهای دیگر باشد که هم از
 ترکیب و حرف حادث شود و قوله و همچنین حرکتی باشد مرکب از دو حرکت که اساسیاتی چنانکه در لفظ شور
 اندازی واقع شود که ستاری ماح باشد و دیگر حرفیکه میان کسره و فتح باشد یعنی میان یا و ا
 که حرکتش میان کسره و فتح باشد و در ترکیب حرف مرکب از نفس حرکت نباشد چنانکه در لفظ شیر است
 که بتازی اسد باشد و این حرف اخیر بتازی نیز بکار دارند و از آنکه اسد خوانند اما از اصل
 لغت نشمرند بل بطور فرع مثل حید بن و حساب آسن مخصوص بود یعنی از اهل عرب بخلاف فارس
 و از قبیل این و وجه حرفی ثالث باشد میان ضمه و کسره یعنی میان او و یا که حرکتش میان ضمه و کسره
 باشد که در دیگر لغت سوا می فارسی بکار دارند و در تازی و لفظ قیل م امثال آن نحو بیج و اخیو و قیل
 استعمال کنند و گویند کسریست یا شام ضمه شام و لغت بود و لون است یعنی کسره که در آن صومی
 مائل صومی آن باشد و تحقیقش آنست که حرکتیست مرکب از بعض کسره و بعض ضمه لهذا فرموده
 میان ضمه کسره همچنانکه میگویند کسریست یا شام ضمه چه در مرکب از دو جز و درش تقییم بیاید هر جز که مقدم
 باشد و در کرمضا لفظ نداند آری تقییم بکسره در قول شان کسریست یا شام ضمه تا بر تقدیم جز و کسره
 بر جز و ضمه است نیز تا بر زیادت جز و کسره بر جز و ضمه یعنی در شام مخویل گویند ضمه است یا شام کسره

بعکس سابق و مفیدش از بعضی از رسائل صرف بیان کرده ام اما در فارسی حروف مذکور نیست
 ای بنیاد یعنی در لغت جمهور عجم اما در عربی و زبان جمهور نیست چنانکه خواهی دانست و در فارسی دیگر
 باشد که هم از ترکیب و حرف حادث شود مثل حروف سابق الذکر مثلاً چنانکه از ترکیب حروف
 مد باخته نزن مد لفظ دون و دان و دین باشد و امثال این کلمات ششبار مد و نون افتدای باشد که
 بر وزن دو و دو و دی باشد لفظ مثلاً دین عبارت اندی نماید زیرا که لفظ چنانکه معنی دانست و چنانکه
 از ترکیب یکی از حروف که مخارج آن آخر کلام معنی دیان باشد و آن حروف حلق است پس قلم که ان اشارت
 بجانب حروف زیر که جمله حروف حلق نسبت حروف شفویه و وسطیه محل خروج آنها از دهان باشد در اد
 از یکی حروف خای حجه و عین مجمر است اول اکثر بود با حروف و او باشد یعنی آن حروف حلق مرکب با و بود
 چنانکه در لفظ خوش بفتح خای ماکه بود و معدوله همچنین است لفظ خود و خود و خود و خود و خود و خود و
 خواست امثال آن و در بعضی لغات عجم در لفظ در خوش که بجای دروش گویند ای یعنی وی مستعمل کنند
 و در لفظ کوس که بجای پس گویند یعنی واحد و داند آن حروف قطع باشد اگر چه باشد حروف حلق نیست
 مگر چون این لفظ بطور مذکور در بعضی از لغات آمده قابل اعتبار نباشد و دلیل بر آنکه هر یکی از این حروف
 یک حرف است که در وزن بجای یک حرف است مثل خوان که در کتابت ششبار چهار حرف در لفظ مرکب
 و دو حرف است چه بر وزن خاست یعنی بر وزن غاست همچنین حرکتی باشد یعنی همچنانکه حرکتی مرکب از
 دو حرف باشد همچنین حرکتی باشد مرکب از ترکیب و حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش که مرکب
 از ستمه و فتح است و حرکت حرف مرکب در خوش که مرکب از ستمه و کسره است دلیل بر آنکه هر یکی از این حروف
 یک حرکت است آنست که یک حرف را یک حرکت پیش بتواند بود خواه آن حروف مرکب باشد یا مفرد
 و فارسی حرکت دیگریست که آنرا هیچکدام از این حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتح و کسره نسبت نتوان کرد
 یعنی نمیتوان گفت که این حرکت مندرج تحت یکی از این حرکات سه گانه اگر کوئی منسوب منسوب الیه
 با هم معارض میباشند و لهذا نمیتوان گفت که یکی عین که است و در صورت اندراج یکی تحت دیگری که است
 صدق یکدیگر است نسبت مذکوره اصلاً ممکن نیست پس حاجت نفی آن چیست گوئیم نسبت گاهی در حرکت
 اندراج نیز میباشد مثل انتساب صوبی عام چنانکه حرکت عاضی که منسوب است صوبی عاض مطلق
 با وجود تفاوت یکدیگر و بغیر عموم و خصوص برای نسبت گاهی است آنرا حرکت مجزوه و حرکت مختلعه خوانند
 مانند حرکت و در لفظ پاری که بر وزن فاعل است مراد از مجزوه در اینجا حرکت غیر تامه است و مختلعه
 در مقابل گذشت نیز از سابق بوضوح پیوسته که ارباب لغت پاری این حرف احاکن گفته اند اما تا پیش

در تقطیع مستقیم هر یک سکون نیست مثل سکون برستی و دانش که در وصفه خبر است و بحالت
حرکت یابد باشد که حرکت نخستین ابتدای کلمات باشد مثل حرکت ای سوار و نون بکار و ال و هم و غیر
محرر قس بیان امل این کلمات گوید ضرورت پیدا البته متحرک تواند بود و چون فاع حرکت کن در وقت
آزاد مجبور حرکت کند و اگر کسی آزاد میل حرکات نشود سبب آنکه یکی از حرکات سه گانه مذکور بنسبت
با او در عبارت مضاعف نیست یعنی اگر آنی مراد داشته است که از قبل حرکات سه گانه و حرکت ثانی است
استحار مطلق حرکت نیکند از لفظی با او نیاید که در کلمات خلاف معنوی با او نیکند اما در شعر که از قبل حرکات با
بلیل وزن چنانچه گذشت و در اصل از این قبیل است که تار حرکات مفروضه و مرکبش حرکات شعری و غیره
و فرق میان هر دو از مفروضه و مرکب و هر جوف متحرک و ساکن فرق میان این هر دو و قوف است
اطلاع واقع شود و معلوم کرد و در این که حرکت حرف ثانی و غیره لغت نام حرکیت با او که مراد از حرف ثانی
صوت مسوم متعلق بخارج تعیین است که با سبق یعنی مقصود از این تقصیر خالق حرف و حرکات اطلاع حاصل
اینها بوده است و در اینجا را در مباحث این فن هر کای نیست که از این امر خارج از بحث و خارج
مطلب میکند و میگوید با مقصود شعری ای بحال مقصود توجه بشویم و گوئیم اصناف حرکات مذکور از منزه
و مرکب و فصل نامه و زن شعری حکم دارد یعنی حکم هر حرکات و احادیث حرکات که اجزای کلمات است
یا ساکن بر هر معنی ای با حش فن معروض لایحه نیست که ماهیات حرکات ای حقائق حرف و حرکات
یضا که در مابقی گذشت و احادیث این هر دو بشناسد که این کلامی یاربای و تفصیل بعضی این امثال است
و بر اصناف و آن از منزه و ترکیب هر یک حرف باید چنان بحث کار لغت است آنچه از معنی عروضی است
آنست که میان حرف مفروض یا آنچه بجای مفروض باشد از حرکات و میان حرف و صوت یعنی که در وزن تا هم
حرف واحد باشد بل از ای متحد و افتد فرق کند و همچنین عروضی را از هر نسبت که میان حرف متحرک حرف
فرق کند و علامات حرف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد مراد از حرف معنی است از علامات لغوی
آنماست و ظاهر است که نقش هر حرف از حرف و جابجا گانه باشد و همچنین مراد از حرکات مفروضه است که
تبعیت هر دو بهتلفظ میشود و از علامات آنها نقوش حرکات سه گانه است تا میان جوف و مختلف هر یک
مختلف با نظر آنکه تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت بیش نیست یعنی مصداق سکون بر حرف
و اگر چه اسباب آن مختلف است چه گاهی از وقت گاهی از عامل و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام
اعتبار با بابت است اما نزدیک عرضیان حرف متحرک به مطلقا هر حرکتی که متحرک باشد یک علامت
یعنی برای هر حرف هر حرکت علامتی جدا گانه مقرر کرده اند چه عروضی را با تیره میان حرف و حرکت و

وحرکات مختلف نگاری نیست و آن علامت متحرک و کمره خرد باشد بدین شکل ۵ و وجه اختیار کردن آن در
کوچک که گویا شکل حرف است اگر بار در لسان عرب و فارس برای اظهار حرکت می نویسد چنانکه در قیاس
ما اغنی عنی یا علی ملک عنی سلطانیه زیرا که چون خوانند یا بی مالی و سلطانیه را حرکت در همه حروف با آخر
لاحق کردند تا دلیل باشد بر فتح و قبل و خود مثل کل وقف کردند و در فارسی چنانکه در همه کلمات با بعضی بر
ولایت بر حرکت نویسد و خودش لفظ داخل نیست یعنی متلفظ میشود و الا بعضی وقت قایده یا وزن میخواند
و او دو دو و مثل که دائره کوچک از برای آن علامت متحرک بوده باشد که شکل سهیم است یا اول لفظ
متحرک که بلفظ پنج و بعضی صورت شکل صغیر بنگارند و از اینجا است که در بعضی سبایل علامت متحرک شکل سهیم نیز
میدهند و حرف ساکن را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا و الله اعلم و وجه اختیار کردن
برای سکون آنست که الف همیشه ساکن باشد پس لامی را با اعتبار از دوم و ثلاث سکون خواهد کرد و فصل دوم
در کیفیت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر و فصل گذشته معلوم شد که اجزاء
اولی شعر حرف متحرک و ساکن است اکنون گوئیم مراد درین موضع از حرف متحرک و ساکن حرف و لفظ است
نه حرف و مکتوب بعکس فن تاریخ که مقبره در آن حرف و مکتوب است نه لفظ و بسیار حرف و مکتوب است
لفظ نیست مانند الف در کتابت تانی که بعد از او آموختند برای امتیاز و واج جمع و او عطف در نحو
حضر و قتل و دیگر چه معلوم نیست حضرت صیغه مفرد است و او یک بعد آنست برای عطف یا آنکه حضرت صاحب جمع است
و قتل و دیگر کلام متشابه اما باینکه واج جمع را با قبلش متصل نویسد مثل قتلوا التبا سلام می بیند بدلیس طرد
اللباب همه صیغهای جمع افزوده و او که در آخر اسم عمر و فتح عین در حالت فتح مجزئ نیست و بی لفظ
عمر بعینم عین و فتح میم مشتبه نگردد اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتیاز باینست
و او نمی نویسد زیرا که لفظ عمر چون غیر منصوف است آخر تن در حالت نصبی الف نمی نویسد نه همچنین سبکی
امری دیگر مثل وزن شعری فارق باشد نیز حاجت ترقیم و او می افتد که استقاده در سیم اخط و هجره و کل
که در انشای کلمات متصل سبکی را افتد و خد و لفظ مثل هجره و قتل و سیم در محرابی و مانند از تو در
فارسی و الف در آخر لفظ اما در غیر حالات وقف اما در حالت وقف موقوف می باشد و چون کلام در مکتوب
صرف است آن بنیاد دارد در غیر حالات وقف لهذا تجزیه آن پرداخته و در سبکی مانند او عطف
که در میان دو کلمه نویسد مثل کرد و شد بر وزن فاعلن و زیر و عمر و بر وزن فاعلان و حرف یا و با
در آخر کی وجه و نه خوانند کتابت حرف یا در آخر کی در زمانه قدیم بود درین بزرگ را از اسم زیادت یا حیثیت
بدین شکل که و او در آخر و و تو و اما مثال آن نیز نکته نسبت موقوفه الا بعضی وقت و از این و شعرا و همچنین

بسیار نیست که محفوظ است و مکتوب نیست مانند او که ویای به در تازی که در اصل موجودی بوده است
و او و یا از اکثر اشغال در کتابت حذف کردند در لفظ و الفبای بعد لام ثانی و الفبای سموات و سموات
میسم و هر وجهی را از او از هر صورتی است چه هر کس در رانیه شکل را عیناً پسندد یا قیاساً شکلش
بدیاریا میست یکی را از انان حذف کردند و تونیات و تشدیدات یعنی فون نویسن که بحقیقت صحت جدا
است که میخواند و می نویسد و همچنین چون غم فیه حرفی است مکتوب نیست و در منون بر حرف متبوع تونیون
مشدد حرف اولش انقاسی نماید و حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک اما اصل است
تونیون که شکل و حرکت باشد و صورت تشدید که شکل را در می نویسد برای افهام مبتدیانست بحقیقت شکل
فون نویسن و یکی از دو حرف مشدد در قوم مشدد و از تشدید می نامند و در اینجا غیر افهام متعاینین متجانسین
و دو کلمه است زیرا که درین افهام هر دو حرف جدا گانه هر قوم میگردد مثل عبثت و اضرب بشیر و در غار
مانند الفبای در آب آس که مکتوب نمیشود و آن الفبایست اما الفبای که هر قوم میگردد بحقیقت هر دو است
نه در و تشدید دارد یعنی یک حرف مشدد در کتابت محدود باشد و بدانکه تشدید در یاری در دو موضع
آورند یکی در اصل کلمه چنانکه در لفظ غرند یعنی آواز بلند کننده و بر آن معنی قاطع و برنده و غیره و مثال آن
گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از موطون یا مضاف الیه این قاعده و مثالش در کتابی
و دیده نشد اما بطریق فرض افهام مبتدیان مثال اول سلیمان و او در تشدید مثال اول بدون آنکه دخول
الفبای لام بران مسلم دارند و مثال ثانی ابوستم و این زور تشدید برین حلقه و زاری محمد باشد و اینهم در صورت
که زیادت الفبای و لام بر کلمات فارسی که ستم و زور است مسلم ندانند همچنانکه از تصرفات فارسیان در بعضی
از کلمات دیده شد مثل زور اخور تشدید برین در کلام و اله و فی و اما الیاء در شعر عالی و عند الخ و در شعر
سوم علامی و حسب المغموده و تازیخ هفت تعلیم در احوال خواج حسن بهی که دانی المشرک یا کلمه که بای امر
یا سیم نمی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن تشدید کاف اگر گویی معنی وقوع تشدید در دو کلمه آن
میباشد که از دو حرف مشدد یکی در آخر کلمه اول و دیگر در اول کلمه ثانیه باشد مثل شیو و شاد که در اصل شب بو
و شب باز بود و همچنین در جایا نمیشود زیرا که حرف اول کلمه ثانیه را فقط مشدد کرده اند گوئیم شاید مراد
از دو کلمه آنست که بعد ترکیب کلمه دیگر مشدد کردند در حالت لغز یا حرفی بر وی ای بای امر و سیم
سابق بود که در لفظ نیاید مثل او در و تو و بای سه و نه چه که و لاله و پره مثل و بده و تو بیا و سه و تیار و نه
بیار و مثال آن جز اینست سه قویا هم سه بار باده بن و در وزن خفیف سالم و در وزن و آیه معنی فاعلا
مستفعلن فاعلا تیل اگر حرف بابر کلمه دیگر سوا می امر مصدر شود نیز لو فاعلا یا چنانکه در وزن مثال مذکور

بسیار نیست که محفوظ است و مکتوب نیست مانند او که ویای به در تازی که در اصل موجودی بوده است
و او و یا از اکثر اشغال در کتابت حذف کردند در لفظ و الفبای بعد لام ثانی و الفبای سموات و سموات
میسم و هر وجهی را از او از هر صورتی است چه هر کس در رانیه شکل را عیناً پسندد یا قیاساً شکلش
بدیاریا میست یکی را از انان حذف کردند و تونیات و تشدیدات یعنی فون نویسن که بحقیقت صحت جدا
است که میخواند و می نویسد و همچنین چون غم فیه حرفی است مکتوب نیست و در منون بر حرف متبوع تونیون
مشدد حرف اولش انقاسی نماید و حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک اما اصل است
تونیون که شکل و حرکت باشد و صورت تشدید که شکل را در می نویسد برای افهام مبتدیانست بحقیقت شکل
فون نویسن و یکی از دو حرف مشدد در قوم مشدد و از تشدید می نامند و در اینجا غیر افهام متعاینین متجانسین
و دو کلمه است زیرا که درین افهام هر دو حرف جدا گانه هر قوم میگردد مثل عبثت و اضرب بشیر و در غار
مانند الفبای در آب آس که مکتوب نمیشود و آن الفبایست اما الفبای که هر قوم میگردد بحقیقت هر دو است
نه در و تشدید دارد یعنی یک حرف مشدد در کتابت محدود باشد و بدانکه تشدید در یاری در دو موضع
آورند یکی در اصل کلمه چنانکه در لفظ غرند یعنی آواز بلند کننده و بر آن معنی قاطع و برنده و غیره و مثال آن
گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از موطون یا مضاف الیه این قاعده و مثالش در کتابی
و دیده نشد اما بطریق فرض افهام مبتدیان مثال اول سلیمان و او در تشدید مثال اول بدون آنکه دخول
الفبای لام بران مسلم دارند و مثال ثانی ابوستم و این زور تشدید برین حلقه و زاری محمد باشد و اینهم در صورت
که زیادت الفبای و لام بر کلمات فارسی که ستم و زور است مسلم ندانند همچنانکه از تصرفات فارسیان در بعضی
از کلمات دیده شد مثل زور اخور تشدید برین در کلام و اله و فی و اما الیاء در شعر عالی و عند الخ و در شعر
سوم علامی و حسب المغموده و تازیخ هفت تعلیم در احوال خواج حسن بهی که دانی المشرک یا کلمه که بای امر
یا سیم نمی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن تشدید کاف اگر گویی معنی وقوع تشدید در دو کلمه آن
میباشد که از دو حرف مشدد یکی در آخر کلمه اول و دیگر در اول کلمه ثانیه باشد مثل شیو و شاد که در اصل شب بو
و شب باز بود و همچنین در جایا نمیشود زیرا که حرف اول کلمه ثانیه را فقط مشدد کرده اند گوئیم شاید مراد
از دو کلمه آنست که بعد ترکیب کلمه دیگر مشدد کردند در حالت لغز یا حرفی بر وی ای بای امر و سیم
سابق بود که در لفظ نیاید مثل او در و تو و بای سه و نه چه که و لاله و پره مثل و بده و تو بیا و سه و تیار و نه
بیار و مثال آن جز اینست سه قویا هم سه بار باده بن و در وزن خفیف سالم و در وزن و آیه معنی فاعلا
مستفعلن فاعلا تیل اگر حرف بابر کلمه دیگر سوا می امر مصدر شود نیز لو فاعلا یا چنانکه در وزن مثال مذکور

ای میان مخج و وانشع حوازمند پس گویا ساکن شد و سکون ساکن ثانی یعنی فون ظاهرست و در صورت
اگر چه اجتماع ساکنین حقیقت نیست اما در حکم است و این پنج است درش و این کثیرست و هیچکدام این دو قسم
از تقایم ساکنین در تقایم فون عروسی شعر جاز نبند و اما در کلمات زبان فارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود
و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی از این حقیقت ساکن نبود و لکن مجهول الحکمی باشد
مثل لفظ پارس و ساکن چنانکه در کار و در افتاد ای واقع شود و چون امثال ویدی ساکن شناسی شعر
در وزن حرف نعل ساکن دوم متحرک یا بیشتر چه در وزن در مقابل متحرک افتد مثلاً کارکن و یا مردون ای نون
یا جند عطف ای مردون بر وزن فاعل باشد بی هیچ تفاوت میان هر دو اما سه حرف چنانکه در لفظ
رست و پخت و خورد و با و مجهول سکون اوست که کشش بحسب اللسان شهرت شده و همیشه حرف اول از
امثال این کلمات از حرف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود اما احتمال متحرک حرف آخر تیره عبارت و است
چه اگر با در آخر هر دو اصل لاحق کنند مثل رسته و پیخته و کلمه اخیر از جانب چیزی مضاف نمایند
آزند مثل مور و صحرا یا مور و صحرائی یا اول مخطوف عمده شود مثل رست و کز پس حرف اخیر لا محاله حرکت
یا بد بعضی از این سه حرف را بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و یک متحرک و یک حرف در عبارت بند
ای حذف کنند یعنی بعضی عروضیان از این حرف مذکوره سه حرف را قائم مقام دو حرف از وزن عروض
نمایند بجز فون یکی و تحریک یکی و ظاهر عبارت چنین بود بعضی این سه حرف را پس در همه نسخ موجود باشد
و دیده شد مثلاً رست گو بر وزن فاعل گویند یعنی تحریک سین و حذف تا را اس گویا در بعضی همه حرف
در عبارت آزند تحریک هر دو حرف آخر رست گو بر وزن مفتعلن شود و اگر چه در وجه اول از گرافی خالی
نبود و اما دوم گران تر باشد زیرا که در وجه اول مقابله دو حرف ساکن یعنی سین و با یک حرف متحرک یعنی سین
فاعل که بحقیقت دو حرف است ای صامت و مصوت می افتد و در وجه ثانی مقابله دو حرف ساکن بود
با دو حرف متحرک یعنی تا و عین مفتعلن که بحقیقت چهار حرف است لازم می آید و سهولت اول زبانی منتهیست
و لهذا شعر بیشتر بر وجه اول استمال کنند اگر چه از حرف مذکور و کلمات سنگین متحرک شود و خالی
از آنکه بعد از وی یعنی بعد از آنکه ماکرکت نایته متحرکی را بر آید یا ساکنی آید اگر شعر را آید چنانکه گویند
رست و کز چه یاف کز دین شار به جرس آید یا زار به کانه عار یا ضعه عمار به کت یا
واقع شده است در تصحوت و در دیان هدف کرد و غیره و استایلان و در دیان است
بجز این صورت اول پس در هر یک از این صورتها در صورت اول و در صورت دوم و در صورت سوم
مثل سین و بای رست گویا از ای حرف متحرک یعنی نون پس افتاد و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف است

یکی مصمت ای یعنی فاعلین دوم مصوت معضوریان حرکت عین مذکور است اما اینجا دو حرف ساکن پیوسته
 الف و سین است و کثر با نای حرفی ساکن یعنی الف فاعلین می افتد و اگر در نش ممتنع گویید و در حرف ساکن
 یعنی الف و سین با نای دو حرف که یکی از آنها ساکن و دیگری متحرک است یعنی فا و نای ممتنع واقع میشود پس
 قدر تفاوت اینجا در وزن ممتنع یک حرکت است در وزن فاعلین یک حرف پس عبارت از آن هر وزن که
 هر چند از کوفی خالی نیست اما بر وزن فاعلین بسیار گران تر باشد در صورت شعر بیشتر در قبول را ممتنع
 و آن دین عبارت از خیر و است نظیر فاعلین بخلاف عبارت صدر الذکر که در آن فاعلین مقدم است و مختار
 و اگر چه از حرف متحرک یعنی حرف ثانی از سواکن نشاء که بفعل حرکت یافته حرفی ساکن یا بر وزن که در نظر است
 مثلاً چه تا وصل ساکن بود حالا بعد از اتصال یا حرفی ساکن متحرک شده حمله بر آن بود که در دو حرف ساکن برآید
 گفته اند یعنی اول ساکن و دوم متحرک باید شعر در وزن فاعلین باید گفت و در صورت ممتنع ثانی شود و این
 حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست در میان شعر اما اگر در آخر شعر افتد هر چه قبول است که قبول است اما این نظایر
 ساکن شمرند اگر گویی حرکت ای یا پس از آخر شعر نیست گوئیم مردانست که آن کلمه که در آن این حرکت باشد
 با آخر شعر افتد و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار کنند یعنی بقابل حروف فاعلین قرار دهند پس شود
 ر و در وزن فعل باشد و مرد و در وزن فاع باشد و اگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد
 پس بسوخت راه گاه وزن کنند یکی را از سه ساکن حذف کنند و گویند بر وزن فعل است همچنین ساخت و
 خدمت پارس از وزن فاع قرار دهند نیست حکم حروف ساکن با حروف متحرک متوالی در وزن شعر تازه
 زیادت از چهار متعل نمائید به مثل توالی حرکات چهار گانه و چهارم نیز اصل نبود که در کلامی از انجیل
 یافته میشود بل بطریق زحمت از زحمت و لغت در مانده شدن شعر از رفتن است مردان از ان تغییر از نکات
 و در حدائق المعجم می آید زحمت درین فن و در بیت اصل چنانکه در لغت عرب سهم ناحت تیری را گویند
 که از نشاء یکسوفت و فرقی تحقیقش را بعد مذکور خواهد شد و گران شعر مثل فعلت که بعد از خبر
 و مستفعلن حاصل شود و یک کلام عربیه از وزنات نیز چهار متحرک و یک مستقله یافته باشد و پنج
 یافته اند مثل مرد و سواد و یا پیش گویند که امسلس باید و علا بط است و در وزن شعر فارسی زیادت از
 سه متعل نیست و سه متحرک تالی به صلا باشد و بطریق زحمت از رفتن مثل مغلاش در فاعلاتن بعد از
 اکبر و عربی سه متحرک اصلا باشد مثل متفعلن و فاعلین تخفیف است ای برای تنجیب تشکیم و وسط
 ج بر رز یعنی در وزن پس چنانکه مغلاش فاعلین حرکت عین مثلاً باشد و وسط آن ساکن که در وزن است
 و بجاییش کای ساکن لا و وسط از موزون نهادن جائز است اما تشکیم با وسطا موزون را هر چه در نیست

آری سبب خفیف و از سادات آن گزیری نیست که در لفظ مساوی افزوده شود و اگر تحرک بود آنرا
 سبب ثقیل خوانند و وجه تمیز خفیف و ثقیل ظاهر است اما وجه تمیز سبب در مابعد نه که خواهد شد و در اصل
 اوزان عربی آنرا دو مثال است یکی عمل در فاعلین و دوم ثقل در فاعلین در کلمات مبدوءه هم بسیار
 آید مثل مکرر و لم اری در اصل وزن شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بحر
 دیگر یعنی سبب خفیف یا در مفعول یا مجموع پیوند در متحرک در صورت افعال سبب خفیف یا در مفعول
 یا زیاده در صورت افعال با و مجموع متوالی و متواتر شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از حد اعتدال
 خارج است و آنچه در سابق گفته شد همین قدرت که در شعر پارسی زیادت از حد متحرک مستعمل نیست و در متحرک
 متوالی هم اصلی نباشد و این کلام خود مجوز متحرکات ثلثه است اگر چه در فروع باشد پس وقوع متحرکات
 متوالی زائد از سه بلا شبهه از حد اعتدال خارج است بسبب عدم اعتدال چنانچه سابق فرموده آنرا وقوع در متحرک
 اگر چه در اصول مایه نمیشود و خروج از حد اعتدال ندارد سبب شیوع اعتدال چنانکه در فعلین بل اوزان مستعمله
 بیشتر از فروع و فراخات باشند و کمتر از مجوز باشند که موافق دائره بر اصول فاعلین مایه شود و از اینجا است
 که محدثین قیس گوید چون شاعر در نظم خویش بفاصله صغری که در متحرک و سانسیت سید در زیادت متحرکات
 شعری و سواکن آن سجده اعتدال تمام باشند و هر چه بر آن زیادت کنند تجاوز بود از حد اعتدال اگر مراد است
 که در زبان پارسی کلمه در حرفی بدو حرکت مایه نمیشود تا از اجتماع آن با کلمات دیگر در متحرک مراد
 لازم نیاید اینهم خالی از غلبان نیست چه در همه و همه و حرفیت زیر که داخل کلمه نیست محض برای ظاهر است
 بار خدا یا که گفته آید لفظ رنه و همه و غیره با نظر غایت قلت حکم عدم دارند اما با اینهمه تکلف غلبان در علت
 همچنان قیاسیت یعنی خروج توانی حرکات سه گانه از حد اعتدال در شعر پارسی چه حرکات سه گانه در وزن خاص
 پارسی مثل معلن و مغل و هم در وزن مثل و من و کلمه بی و غده شائع است و تالیف دوم از سه حرف بود
 و از آن خوانند و هر سه حرف متحرک نشاید و رنه از انضمام حرکتی با حرکتین از سبب ایه ایه حرکت متوالی
 مع سوز آن سبب ثقیل در اصل فاعلین زیاده چنانکه گفته آمد و در حرف اول لاحاقه متحرک باشد چه اول
 کلمه سانسیت باشد پس اگر دو هم ساکن بر دو سوم متحرک باید چه و ساکن نشاید که در انشای وزن صحیح
 شود و آن مولف را و در مفعول خوانند از جهت فرق در دو متحرک بسکون مثل قال و گفته و رنه
 و رنه آن آواز وزن یعنی اصول افاعیل آنرا سه مثال است لث و مفعولات و فاعلین و فاعلین و فاعلین
 در فاعل لاتن و اگر دو هم متحرک بود سوم ساکن آنرا و مجموع خوانند سبب صحیح و متحرک متوالی مشاع و عا
 جاء و گفته بی و فاعل آنرا و اصل افاعیل آنرا چهار مثال است و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین

معلقین اما الفاش و زبان عربی مثل هدر و عبط و آن مولف از سبب تقیید و در مجموع بود و هر دو نه از
تالیفات اول باشند که مذکور شد مخفی نماند که قوله در عرض تازی آه شعر نیست که اعتبار هر دو فاصله
در عرض عربی ست فارسی و شاید توجه تخصیص آن باشد که در ارکان تازی فاصله صغری در اصول و
کبری در فرج یا فته میشود که عرقش از همین جهت خلیل هر دو را اعتبار کرده بخلاف افزان فارسی که در آن
فاصله کبری اصلا یا فته نمیشود و فاصله صغری در امشوش مستقل نشود آری شروع آن موجود اما افتد
کافی نمیتواند شد چه برین تقدیر میباشد که در فارسی فاصله کبری را اعتبار نمیکردند اما عدم اعتبار فاصله
صغری را وجهی نیست محمد احق نیست که اعتبار سبب او تا در هر دو زبان یعنی از فاصله است چه کلام
اجزای اولیه است و این هر دو برای ترکیب هر دو ارکان کافیت در عاثر از اجزای اولیه و ثانویه
و در ترکیبی که از فاصله و جزوی دیگر مرکب باشد مثل متفاعلن یا یک که از اجزای دیگر قرار دهند و گنداش
را خلیل و جزو یا کمترین سنگر گردیده و گفته که فاصله صغری بحقیقت سبب تقیید و خفیف و فاصله کبری
بحقیقت سبب تقیید و در مجموع است پس فاصله را از اجزای اولیه از ادواج معنی نذر و اقرار و صنف عظام
باز تا که هر دو از تالیفات اول باشند اعتدالی از آن سخن خفیف و موجب اعتبار آن هر دو نمیتواند
پس عظام کلام است که با وجود و بودن آنها از تالیفات اولیه و تازی معتبر دارند مگر آنکه این قولش را
محمد علی بر اعراف صنف کلام یعنی عمر و ضیاء آن هر دو را اعتبار میکنند معتمد از تالیفات اولیه نیست و
رندیت مانع از جانب خلیل پس وانش که قابل بوجود فاصله بود اند آنکه چون خلیل نامی از آن
و جزو بطور وزن صرف سواره غیر آنکه مقابله حرکات کس و صفا معتبر نباشد و اند و اولی برابر گذشت
لهذا فاعین و لام را در وجه وزن بکار برده و در کلام عرب کلمه شمله بر حرف اصلیه چهار حرفی با سه حرکت
است و این پنج حرفی با هر حرکت متوالی نیز یافته میشود و زیاده از آن که اند برای وزن که این هر دو فاصله را
قرار دهند و از اینجا است که در ادواج و تلفظ متفاعلن و مفاعلن شروع از سبب خفیف کرده و جراث
که منسبت به سبب است نه مرکب از دو سبب رند از هر جزو ابتدای بحر میساختند اما این قول نیز
مخبر خوش است باینکه از مدار اعتبار اجزای اولیه شعر بکلمات مختلفه الازان عربیست پس بیا سامت
از شلاقی و رباعی و خماسی مثل جعفر و قطر و قند و غل و جهر شک اجزای مذکوره افزان آنها نمیتواند شد
علاوه برین فاصله کبری همان شلاقی و رباعی و خماسی است نه جاسی مگر در هر حرف اندازان
اشمال دارد و اگر نپذیریم اعتبار کرده شود و زبان عرب کلمه مفروق با هشت حرف هم یافته میشود که
شکل گذران باشد و مثال اولی کلامی

عظام کلام
صنف کلام
تالیفات اولیه
فواصله کبری
فواصله صغری
مفاعلن
متفاعلن
شلاقی
رباعی
خماسی
جهر شک
قطر
قند
غل
جهر شک
قطر
قند
غل
شلاقی
رباعی
خماسی
جهر شک
قطر
قند
غل
فواصله کبری
فواصله صغری
مفاعلن
متفاعلن
شلاقی
رباعی
خماسی
جهر شک
قطر
قند
غل
جهر شک
قطر
قند
غل
شلاقی
رباعی
خماسی
جهر شک
قطر
قند
غل

موازن بر یک زبان افلاک هرگز اعتبار نگردد و نه در افلاک که بجز از سبب خفیف مذکور تیر و ذیل عدم
ترکیب با سبب نیست چه آن بحیثیت عدم است بل مصنف علام از بعضی عروضیان افلاک کش
هم نقل کرده و در شرح فاعلان آن ورده که اساسی و وجه تسمیه سبب و تدریج فاعله آنست که سبب لغت
رسن و در بعضی منج و فاعله معنی سوزن خمیه است و چون عرب بیت شعر را بخانه تشبیه داده از سبب که
آدم طراست خانه بیشتر از جای دیگر دنیا میخیزد که محافظت شعر اکثر نسبت شعر میکند خانه اعراب اکثر خمیه می
و غیره می باشد که منج و طراب ستون قیام می پذیرد و لهذا اجزای طبیعت اگر مقید قیام است سبب می
و فاعله نامیدند بعضی گویند فاعله چرکیست فاعل در میان و درین خانه مذکور و شالخ خنجریه درو شیه
فاعله گوید از سبب که تحرکات را از ساکن مفضل و جد میکند اما وجه تسمیه منج و حر فی با هم سبب هر حر فی با هم
و تدریج از سبب حر فی با هم فاعله است که سبب یعنی رس که منج می شود و بی موصول میگردد و همچنین حال
سبب مطلق که گاهی ثابت و گاهی منجز بر جان جان می باشد بخانه مذکور که بی علت لازم دارد و احوال
میشود چنانکه خواهی و هست پس تشبیه اندازد و رایجی ثابت یعنی منج و چون ستون خمیه از سبب ارکان محکم
باشد لهذا چهار حرفی منج حر فی را بنظر استحکام نهاد از سبب و تدریج اعتبار شمال آن بر جوف کثیر فاعله
که از تشبیه و بعضی که بی فاعله اعتبار میسبب فضل آن بر باد و شش می نامند و عادت عروضیان آنست
که در نیمه وضع ای در مقام ذکر اسباب و احوال ابیات مکرر این اجزا ایراد کنند بر تنبیه ال از سبب خفیف و تدریج
و منج و ای این الگیا و احوال خیر از در حنا و بشننا از من تو ایسر دنیا کن نمکی ز آمد شوی از روی نمکی و در
بعضی نسخ جایجای حسا دیده شد پس معنی آنکه ز آمد خواهی شد از روی محبوبیت آبی و در ادوار این الگیا
لازم و منکات نیاست قوه تدریج و فاعل اول سکون آنکه با صلت تدریج از ابابت تعالی از ماده زیادت
بوده است تالیف بدل و یا با لاف بدل گردید و آخرش در جواب امر معنی عمل آن شد پس احوال اجتماع
ساکنین احوال و شعر مذکور از بحر کهن محبوب منکس یعنی از بحر متدار که صفت فاعله است و تدریج از ابابت
پس بعد من فعلن بحرک عین ماند و چون عین اساکن کنند وزن شعر مذکور حاصل گردد و در بعضی نسخ
عروضیان این احوال مطلق گویند لیکن جوان نزد مصنف قطع خبر و آخر مصرع بنامند از محبوبان سخن
داده یا در بحر مطلق میگویند که خبر و احوال مستغفلن شش بار بود پس رطی فاعله است و تدریج از ابابت
و از تسکین عین احوال معقولن شد و در آن وزن شعر مذکور حاصل میشود و دیگر عروضیان معقولن را که
مستغفلن حاصل شود و مطروع نامند مگر مصنف بوجه مذکور نظر نموده یا در بحر مطلق میگویند پس در اصل
فاعله تر شش بار باشد بعد از تسکین عین احوال معقولن گردید و اینجاست مکلف و منج و تدریج

مفاعیلین شش بار باشد پس بعد کف مفاعیل مان و بعد تحقیق مفعول شود و مخفی از موصف عبارتست
از مصنف کردن حرف اول و تنه مجموع که در اول کن باشد و پیوستن آن به حرکت قبل بعد شش مثل
در مفاعیل مفاعیل مفاعیل چون می مفاعیل ثانی و ثالث را ساکن کرده بالام قابل متصل نمایند متوسط
فامعیل شصت و پس مفعول مفعول گردد و اینست مرام محقق علامه اما نزد موفست به تمام شعر مذکور از بعضی مخبون
مسکن بی و غده ست و بودنش از سه سحر باقی که مصنف علامه تجوید فرموده بخوبی ناقص نه ایچ برین
تقدیر و درفش پنج مفعول تمام میشود و چنین شعری از جو مذکور یافته میشود و اگر عروض و موزون فعلی
و مهند مسدس الازکان می تواند لیکن در کلام مصنف اشعاری اجابت کی سوا می مفعول نیست مفعول
از فروع مفاعیل و متعقل و فاعل علاقی در آری هم ثابت نشده و نیز مفعول که از فاعل علاقی حاصل میشود
آز مفعول نامند و آن خبر در آن ضعیف ثانی و محبت مجز و وقع میشود پس تو عوش در دل یعنی چه و هم
در اول رکن باشد پس جریانش در همه ارکان معنی ندارد و علامه برین پنج در استعمال عرب مجز و مفعول
پس زیادت از کانش بر چهار است یعنی آید و اول اصل بعد حدیث بعد ذلک امر و بارسی ملیت یار
کر من دوری جوید عشقش ز می من ای طرف من تا کی پوید ای دور و درن بهانست که مذکور شد
و این شعر هم از این قبیل است تا کی مارا در غم دوری چه تا کی بر آری خواری چه و از سبب قبل تنها
شعر محالست چه کلام وزن محتمل کن بنیت اند شد اما شربازی چنین بود و لدک بک و جدا اثر محکم فهد
طلب برکت شاک پس تو از تو یامت اثر مهمتای تو پس سخی کرد و جبت برکت خصلتهای تو و بارسی چنین
پس تو چه نشده زنی هنر تو که هنر تو به زبکت پدر تو یعنی پس تو از برای چه نشد پدر و هنر تو که هنر تو بوده
از برکت پدر تو و از تو مجموع شربازی شعره فطالما و طالما و طالما سخی بکف خالد و طالما
شد و دراز شد و دراز شد نوشتانیدن فلان از کف خالد و طعام و اول یعنی خالد واسطه سخی و طعام
در خجالت ماصدیه است و طالما ثانی و ثالث تا کید اول است و نزد بعضی سخی حکم هم هر دو بصیغه جمع
و معنی ظاهر و محتمل که کلام موصول یا موصوفه بود و از آن زمان باشد یعنی دراز شد زمانه که بکف خالد نوشتان
یا خواند یا نوشتانیده و خواندیده شد و آن بهر مخبون معنی مفاعیل شش بار و بارسی چنین ملیت
چرا عجب ندارد از نگار من که بی گنه برون شد از کنار من بهر مخبون یا پنج مقبوض چه صورت
هر دو واحد است یعنی چو و یا فاعیل که رکن هر جبت تمیز نمایند فاعل باقی می ماند و اگر از
که رکن هر جبت سین را سبب ضمن حذف کنند نیز مفاعیل اوج شود اگر گوی چون وزن هر دو واحد است
و مثال عربی چرا که کفار اولی کرده که نیم زیر که هر ج در عربی مسدس متعقل نیست بل همیشه مجز و آید بخلاف

بلای فاعیل و مفعول
مفاعیلین شش بار باشد پس بعد کف مفاعیل مان و بعد تحقیق مفعول شود و مخفی از موصف عبارتست
از مصنف کردن حرف اول و تنه مجموع که در اول کن باشد و پیوستن آن به حرکت قبل بعد شش مثل
در مفاعیل مفاعیل مفاعیل چون می مفاعیل ثانی و ثالث را ساکن کرده بالام قابل متصل نمایند متوسط
فامعیل شصت و پس مفعول مفعول گردد و اینست مرام محقق علامه اما نزد موفست به تمام شعر مذکور از بعضی مخبون
مسکن بی و غده ست و بودنش از سه سحر باقی که مصنف علامه تجوید فرموده بخوبی ناقص نه ایچ برین
تقدیر و درفش پنج مفعول تمام میشود و چنین شعری از جو مذکور یافته میشود و اگر عروض و موزون فعلی
و مهند مسدس الازکان می تواند لیکن در کلام مصنف اشعاری اجابت کی سوا می مفعول نیست مفعول
از فروع مفاعیل و متعقل و فاعل علاقی در آری هم ثابت نشده و نیز مفعول که از فاعل علاقی حاصل میشود
آز مفعول نامند و آن خبر در آن ضعیف ثانی و محبت مجز و وقع میشود پس تو عوش در دل یعنی چه و هم
در اول رکن باشد پس جریانش در همه ارکان معنی ندارد و علامه برین پنج در استعمال عرب مجز و مفعول
پس زیادت از کانش بر چهار است یعنی آید و اول اصل بعد حدیث بعد ذلک امر و بارسی ملیت یار
کر من دوری جوید عشقش ز می من ای طرف من تا کی پوید ای دور و درن بهانست که مذکور شد
و این شعر هم از این قبیل است تا کی مارا در غم دوری چه تا کی بر آری خواری چه و از سبب قبل تنها
شعر محالست چه کلام وزن محتمل کن بنیت اند شد اما شربازی چنین بود و لدک بک و جدا اثر محکم فهد
طلب برکت شاک پس تو از تو یامت اثر مهمتای تو پس سخی کرد و جبت برکت خصلتهای تو و بارسی چنین
پس تو چه نشده زنی هنر تو که هنر تو به زبکت پدر تو یعنی پس تو از برای چه نشد پدر و هنر تو که هنر تو بوده
از برکت پدر تو و از تو مجموع شربازی شعره فطالما و طالما و طالما سخی بکف خالد و طالما
شد و دراز شد و دراز شد نوشتانیدن فلان از کف خالد و طعام و اول یعنی خالد واسطه سخی و طعام
در خجالت ماصدیه است و طالما ثانی و ثالث تا کید اول است و نزد بعضی سخی حکم هم هر دو بصیغه جمع
و معنی ظاهر و محتمل که کلام موصول یا موصوفه بود و از آن زمان باشد یعنی دراز شد زمانه که بکف خالد نوشتان
یا خواند یا نوشتانیده و خواندیده شد و آن بهر مخبون معنی مفاعیل شش بار و بارسی چنین ملیت
چرا عجب ندارد از نگار من که بی گنه برون شد از کنار من بهر مخبون یا پنج مقبوض چه صورت
هر دو واحد است یعنی چو و یا فاعیل که رکن هر جبت تمیز نمایند فاعل باقی می ماند و اگر از
که رکن هر جبت سین را سبب ضمن حذف کنند نیز مفاعیل اوج شود اگر گوی چون وزن هر دو واحد است
و مثال عربی چرا که کفار اولی کرده که نیم زیر که هر ج در عربی مسدس متعقل نیست بل همیشه مجز و آید بخلاف

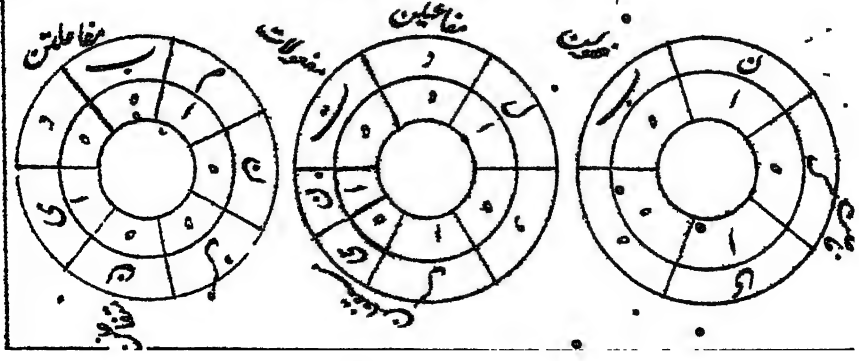
مثل بعلی سینا که عرض تازی استخراج کرده است عبارت و تفسیر از ارکان شعر بالقاعلی کرده است که
 از لفظ فعل مشتق باشد به جهت فن صرف که درین صنفی را نیز ازین مخرج و ساختن چنانکه اهل سر
 عبارت بلفظی کنند که از باب اولون مولف باشد و باین سبب ارکان شعر را فاعیل و فاعیل خوانده است
 چون فعل را مانند این ارکان قرار داد و در جمیع فعل افعال و جمیع افعال فاعیل میباشد و همچنین جمیع
 فاعیل بود ارکان مذکور را باین هر دو نام همی گرفته اند و محمد بن قیس گوید و در صیان آنرا از اجزاء فاعیل
 عرض خوانند و فاعیل فاعل سالم خوانده یعنی اجزای جدا گانه سالم از تخریفات و ارکان شعر بعضی بطبیع
 یعنی موافق طبیعت افتد ای همچنانکه اقتضای طبیعت کن برکن است واقع شود و از اصول خوانند
 و بعضی بپنجان بود بل مخالف طبع باشد از آنرا فروع خوانند و هر کس که از آنکه از جزوی است و سبب او را
 باشد ملذذ بود یعنی بحث ملذذ لذت چه البته از آنرا مزاج جدید میباشد و فکر از چیزی بر سامعه گران گذرد و باین
 رباعی و سداً که این سبب تنها سخن فاعیل و مفعول یا او را در تنها بود مثل فاعل از مفعول شمرده هر کس
 که در آن شود از رباعی که زیاده برین کدام کلمه مفرد در زبان عرب نباشد الا ما شاء الله هم ملذذ بود از جهت
 آنکه اقتضای طالت کند و ازین سبب زیاده از رباعی در مفعول مستقل نیست آری در فروع مستقل است
 مثالش گذشت پس اصول یا خماسی بود و آن فاعل و فاعل است یا رباعی مثل فاعلین و ابوابی ارکان
 و خماسی مبدل از سببی و تدیی بود یعنی از یک سبب یک است و هر چه برای بعد است اگر سبب
 خفیف بود و در مجموع ازان و تالیف ممکن باشد یکی آنکه در مقدم بود و سبب متاخر و مرکب بر وزن
 مفعول بود و فروع و تدیی و سبب دوم آنکه سبب مقدم بود و نیز و مرکب بر وزن فاعلین بود
 و این هر دو در کس خماسی در شعر تازی از اصولند و در شعر پارسی دوم مستقل است که اول استقلال دارد و در
 تالیفهای ممکن که در خماسی افتد و این شش فروع باشد از اصول شمرند پس جمله احتمالات ممکنه عقلیه در
 بنای خماسی از اسباب او تا دهم است بود چهار از تقدیم سبب خفیف یا ثقیل بر وجه مجموع یا مفروق
 چهار از تقدیم و تدیی مجموع یا مفروق بر سبب خفیف یا ثقیل و چون در ازان که بتقدیم سبب خفیف بر تدیی
 مجموع و بتقدیم و تدیی مجموع بر سبب خفیف باشد مستقل است چنانکه دانستی پس شش باقی از اصول ممکن
 است مستقل است اما رباعی مولف از دو سبب یک است و باشد در سبب هر دو ثقیل نشاید آری اگر یکی
 ثقیل بود و مضائقه ندارد پس اگر هر دو خفیف بود و تدیی مجموع تالیف یا ان شاء الله فاعلین بود و اول آنکه
 تدیی مجموع بر سبب خفیف مقدم بود و این بر وزن فاعلین بود پس فاعل و تدیی مجموع است و این
 هر دو خفیف دوم آنکه در میان هر دو سبب بود و آن بر وزن فاعلین بود پس فاعلین و تدیی مجموع

نوعی از کلمات است که در بعضی از کلمات

فصلی از کلمات است که در بعضی از کلمات
فصلی از کلمات است که در بعضی از کلمات
فصلی از کلمات است که در بعضی از کلمات
فصلی از کلمات است که در بعضی از کلمات

خفیف و علاقه مخفی سوم و دندان از هر دو سبب متاخر بود و آن بهر دو سبب متعلق بود
پس سبب دفع سبب خفیف است و علت و مخفی و اگر در مفرق بود و هر دو سبب خفیف
سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول بتقدیم و در مفرق بر هر دو سبب خفیف بر وزن فاع لاتن
دوم بتوسط و در میان سببین بر وزن کس تفع لن سوم بتاخر و دندان هر دو سبب بر وزن مفعولات
و اول و دوم این صفت که از ترکیب و در مفرق یا در سبب در لفظ مانند دوم و سوم صفت
گفته است که از مخفی و یا در سبب خفیف ترکیب باید یعنی فاع لاتن و کس تفع لن تلفظ مانند فاع لاتن
و مستعمل است اما تحقیق فرق است در مفرق بلح بر حافات اسباب تغییرات و تاوست پس است
دران زحاف اسباب یافته میشود مثل خن خن خن و طی آنرا اسباب آنچه دران تغییرات و تا یافته میشود
مثل قطع و وقت کس آنرا از او تا باید شمر و در کس امر کس آن تصویرش از افکار کجور داره مشتبه
و درین نشین خاد گردید و در کس ابی معنی از در میان و درین متحد اللفظ مختلف الحقیقه فرق کنند با کلمات
صفت دوم از یکدیگر منفصل نمی پسند و این شش در کس سباعی از اصول و در فارسی و تازی و پرتغالی و عربی
سباعی ممکن بود که در شعر فارسی از اصول نشمرند سبب گرانی آن باید دانست که احتمالات عقلیه را در سبب
از تقدیم و تاخر و توسط اسباب و تا و باید یکدیگر جداست چهارست چهار بتقدیم و در سبب خفیف یا ثقیل و تیز
مجموع یا مفرق و چهار بتقدیم و مخفی یا مفرق بر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتقدیم و مخفی یا ثقیل
یا بعکس و تقدیم هر دو بر و مخفی یا مفرق و چهار بتقدیم و مخفی یا مفرق بر دو سبب خفیف یا ثقیل
یا ثقیل یا بعکس و چهار توسط و مخفی یا مفرق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار توسط و مخفی یا مفرق
میان خفیف و ثقیل بتقدیم خفیف یا ثقیل و ازین چهارست چهار شش ترکیب است آنکه در هر دو
تازی و فارسی شمرده شده و مخدومه باقی را تا همانا در فارسی شمرند و در عربی از آنها دو کس یک را نیز از اصول
شمرند چنانکه مصنف خود میگوید اما در تازی و تالیف از جمله آنچه مولف بر او از مخفی و سبب ثقیل خفیف
که بتقدیم و در سببین یا بر عکس باشد و این تالیف برای آنست تا مولف از مخفی و فاعله صغری بهم از
اصول شمرند و آن مضاعف است و متفاصل است پس ارکان اصلی در فارسی هفت است تحقیق شش و در لفظ و آن
یعنی پنج لفظی که در هر یک از این مضاعف است و در تازی و عربی و پرتغالی و سبب لفظ فاعل و تا
و متفاصل که در هر یک از این مضاعف است و در تازی و عربی و پرتغالی و سبب لفظ فاعل و تا
ارکان از یکدیگر جداست ترکیب است آنکه در هر دو وضع کنند و معنی فاعل ترکیب است آنکه بعضی سبب یا او تا
یک کس است که بعضی سبب یا او تا در کس یک ترکیب بر بند با جمله فاعل جدا کردن سبب یا او تا واحد یا متعارف

و ترکیب ضم که آن است با یکدیگر و سبب عادت آنست که موجد این فن خلیل احمد برامی مختصراً
 بحرف باطنک و ترکیب دو دوائر بیان کرده اگر چه بیانش موقوف بر دو ارنیت نمی آید که هر یک را جدا
 بیان میفرمود ممکن بود بعد از عرض بیان دیگر با قضایش بطریق لزوم بالا بلیزم و دوائر را درین فن نموده
 می نمایند و بیان بحرف را بطریق فک و مضامین بسیار از نیک و دائره جهت فاعلین بسبب اشتراک
 هر دو در پنج حرف سه متحرک و دو ساکن و بر فوئید علامات متحرک و ساکن که صورت با و ا ه ت
 باشد کما سبق و با زامی آن می بمقابل آن علامات حمد و این کلمه که بی کن جدا جدا نویسد تا اگر
 آغاز از ا تا کنی بی کن بر حوالی و گردا گرد دائره بگرد و بر وزن فاعلین اسی حروف کن گردا گرد دائره نویسد
 تا خوش گرد دائره دور کرده باشد و اگر آغاز از کاف کنی بی کن باشد بر وزن فاعلین چ آن مسم
 گرد دائره و اگر گرد و دیگر دائره جهت فاعلین و مفعولات و متغیضات و فاعلاتن بسبب اشتراک
 در هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون و بر و باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه و وزن
 یک ل ا ابتدا از هر متحرک از متحرکات چهار گانه که کنی یکی ازین ارکان را بر چهاره در تمامی دور حال که بدو نسبت
 انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود و چنان بهتر که درین موضع یعنی در بیان انفکاک ارکان از یکدیگر و در
 آورند لیکن عادت برخلاف آن جاری شده علی جهت و تدبیر معنی جهت کینکه در آن و تدبیر معنی جهت
 جهت و تدبیر معنی جهت کینکه در آن و تدبیر معنی جهت کینکه در آن و تدبیر معنی جهت کینکه در آن
 و سبب جزوی از و تدبیر معنی جهت کینکه در آن و تدبیر معنی جهت کینکه در آن و تدبیر معنی جهت کینکه در آن
 می آید زیرا که اگر از فاعلین شروع کرده مفعولات بر آورند خاکه در مضامین و تدبیر معنی جهت کینکه در آن
 در آن سبب خفیف بود و حال جز و تدبیر معنی جهت کینکه در آن و تدبیر معنی جهت کینکه در آن و تدبیر معنی جهت کینکه در آن
 و دائره دیگر جهت فاعلین و متغیضات و فاعلاتن بسبب اشتراک هر دو در هفت حرف و پنج حرکت و دو سکون
 و بر و نویسد بدی کلمه تا هر دو کن از دو دائره شود و بدی از فاعلین و تدبیر معنی جهت کینکه در آن و تدبیر معنی جهت کینکه در آن
 کلمه شروع نمایند بر وزن فاعلین و مفعولات و متغیضات و فاعلاتن بسبب اشتراک

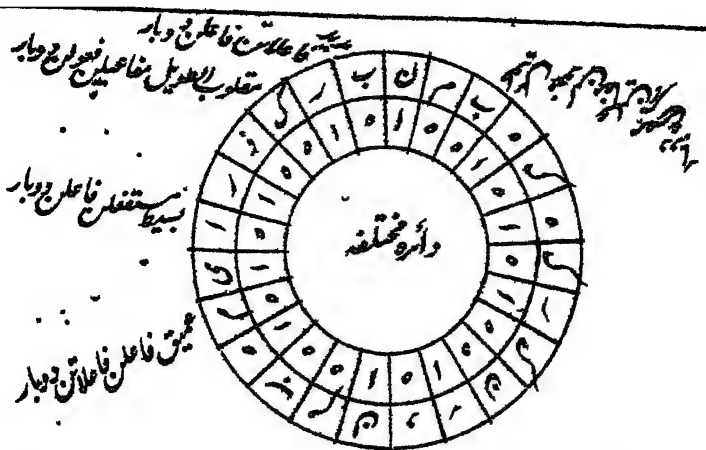


فصل پنجم در بحر و دو اکر و فک بحر از یکدیگر بحر را از تکرار ارکان غیر و تکرار لغت یعنی دریاست
و در اصطلاح عروضیان جنسی از وزن است که مشتمل باشد بر چند نوع از ان و مناسبت در هر دو معنی است
که چنانکه دریا جای مرجان در و اقسام حیوانات آبی میباشد همچنین هر بحر عرض مشتمل باشد بر چهارم از ان
و ارکان اچون چند بار تکرار کنند بشرطیکه معتدل بودند در از کل بصیغه اسم فاعل از ابدال بعضی لای از
و نه بس که نام محلی می خورند از وزن مصرعی حاصل می شود مصرع در اصل معنی نیمه درست و مناسبت است
که چنانکه نیمه را بدرون دیگر باز و فراتر توان کرد همچنین نیمه بیت را بی دیگر توان خواند و از دو مصرع می آید
و از ابیات قطعه یا قصیده یا غیر آن مثل مثنوی و رباعی و معنی هر یک در قبل گذشت که ترن عددی
تکرار را در وزن باشد یعنی در مصرع مراد از تکرار تعدد است پس لامحاله کمترش بود و متوسط آنست بیشتر چهار
و زیادت ازین یعنی از چهار در مصرعی سبب درازی مشتمل نباشد پس مثنی از چهار رکن بود یا اوشش یا اودت
رکن مکرر در هر شعریکه یاد کرده شود تا یک رکن هم یافته میشود بل و اندک تا شانزده رکن نیز یافته شده خط ارکان
متشابه با یکدیگر شبیه بود تکرار این جمله جواب سؤلیست که بر قوله بحر را از تکرار ارکان غیر و دو اکر می شد
تقریرش آنکه بسیار بحر است که از تکرار یک رکن حاصل نمیشود بل از خط یک رکن یا رکن دیگر که مخالف
آن میباشد حاصل میگردد مثل طویل که از فعلون مفاعیلن مرکب میشود و اشالان و حاصل جواب آنکه ارکان
مذکوره مگر چو بعضیها تکرار نیستند بلکه سبب تشابه یکدیگر گویا مکرر بنفها واقع شده اند پس بحر را از تکرار رکن
بسیط بود مراد از رکن بسیط واحد است مثل تقارب که از تکرار فعلون فقط حاصل میشود یا از خط دور رکن
متشابه و قدر خلاف میان دور رکن متشابه یا یکم شود یعنی مقدار حروف یکی زیاد باشد از دیگری یا کمیت
مراد از کیف نیست که فقط همیت حروف یکی مخالف همیت دیگری باشد اما یکم چنانکه فعلون را با بعضیها
چه هر یکی مولف از آن مجموع و سبب خفیف است و همین است وجه تشابه الا آنکه یکی از دیگر سبب خفیف
بیشتر است یعنی در یکی یک سبب خفیف اندست همین است قدر تفاوت و همچنین فاعلاتن فاعلن
در بحر دید و مستفعلن فاعلن در بحر بسیط که هر دو رکن اول ازین هر دو بحر بقدر یک سبب خفیف یاد شد
و اردو بس با یکف چنانکه مستفعلن با مفعولات باشد در بحر معرج و منسج و مقنن چه تالیف هر یکی از اینها
از دو سبب خفیف یک تدرست الا آنکه تدریجی مجموع است آن مستفعلن است و یکی مفروق و آن مفعولات
باشد پس اگر چه هر یک شبیه همیت حروف چهار حرکت و سه سکون است لیکن در بعضی حرکات تقیید تاخیر و تأخر و همچنین مقنن
را با فاعلاتن محبت تفاوتی است که تدریج متوسط و اول مفروق و ثانی مجموع و همچنین فاعل و لاتن با مفعولات
چه تدریج اول مفروق و ثانی مجموع اما تفرس و حركات سکونات با هم اتفاق دارند و همین است علت تشابه

یکدیگر و اندر یک دور کردن در یک بحر و خلیل احد ابتدا بخلط خاصی و سباعی کرده است و دایره مختلفه
 پس از آن ابتدا بسباعیات بسیطه در دایره متوقفه و محلیه کرده پس از آن ابتدا بخلط سباعیات یا یکدیگر در دایره
 مشتمله بر خود و مجموع سباعیات بسیطه کرده است در دایره متوقفه و وجه تقدیم خلط خاصی بسباعی است
 که بحر این خلط را بحر دیگر در عدد حروف زائد تر و کامل تر است چه هر یک از اینها چهل و هشت حرف دارد
 بخلاف بواقی و کامل استحقاق تقدیم باشد بر ناقص و سباعیات بسیطه را از همه موخر کرده شد چه حروفش
 از همه کمتر است زیرا که محلی چهل حرف دارد اما وجه تقدیم دایره متوقفه بر محلیه و شبهه نیست که بحر دایره
 متوقفه کاملتر در حرکات از بحر آن هر دو ست چه حرکات آن سی باشد و حرکات کن هر دو ست چهار
 و کامل استحقاق تقدیم دارد اما وجه تقدیم محلیه بر شبهه نیست که چون بحر دایره متوقفه و محلیه محبت
 آنکه بیت هر یک از تکرار یک کنشش برابر تمام میشود با هم مناسبت تامه دارند محلیه متصل متوقفه هستند
 اگر گوی سباعی نسبت سباعی مثل جزو نسبت کل و سباعیات بسیطه نسبت سباعیات مخلوطه مثل مفرد
 نسبت مرکب است پس چرا دایره خاصی را بر دایره سباعی و دایره سباعیات بسیطه را بر دایره مخلوطه
 مقدم نکردند که جزو و مفرد مقدم بر کل و مرکب باشد گوئیم خلیل احد موجود این فن در ترتیب نهایی این رعایت
 پروا داشته که اصول نسبت فروع لاحماله تقدیم میباشد و فروع این فن ناقص از اصول بود مثل مجموع
 مشهور و منتهوکی و مجموع و منقسم و مطوی و امثال آن اما ندانم بسبب و مفضل اگر چه بظاهر زائد از اصول
 می نمایند لیکن چون اینها و بیهیای تمام نباشد بل در بیشک جزوی از ان ساقط شده باشد پس گویا این
 زیادت عیض جزو و محدود است مع هذا از ان کمتر پس جوع این فروع نیز جانب زیادت نخواهد بود
 و علی هذا چون نقصان راجع بفرع متاخر و زیادت راجع باصل مقدم باشد تقدیم اکمل فالاکمل را
 مرعی داشته اما خاصی و سباعی مانند فغول و مفاعیلین و لو ان فی جزم باشد چه اگر اصل مرکب
 و جزو یعنی سبب و درست ثانی مرکب از سه جزو یک تدو و سبب است این خلط خاصی و سباعی را
 کوتاه شمرند از خلط دو سباعی مثل مستفعلن معفولات و عادت چنان رفته که بحر دایره همچنانکه از ارکان
 طبعی نهند که تغییر با و راه نیافته باشد یعنی سالم باشند و بعد از ان بعضی و تغییرات ارکان غیر طبعی از آنجا
 بر آنگیزند مراد از تغییرات در اینجا زخاف است بقرینه تقابل علل زخاف و زو یعنی عبارت ست از
 تغییر یک در حرف ثانی سبب بود و تغییر را در اسی آنرا علت نامند و در ارکان نیز بر تمام ترین وجهی ایراد
 کنند تا بخلاف بعضی از ان ارکان دیگر وجه مستعمل بر آنگیزند الحاکم تغییرات مستعمله در ارکان پنج گونه
 میباشد یکی در اعداد و ارکان که اوشش و یا سه یا چهار حرف کنند و کم از آن جزو و مشهور و منتهوکی مانند

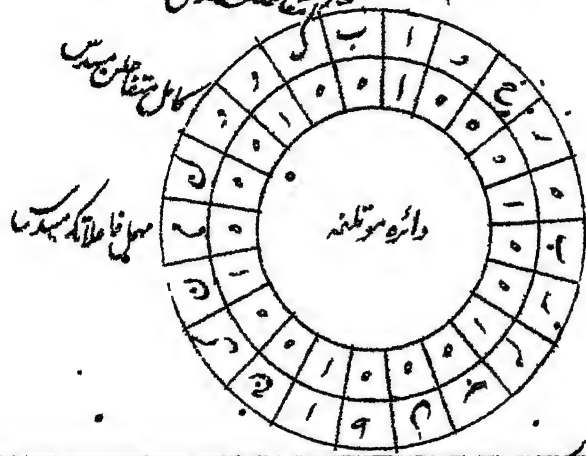
چنانکه خواهی داشت دوم آنکه تغیر در هیئت نفس کن باشد و جمع میان هر دو نیز جائز است عادت
 عربین آنست که اگر کان بجز در آئره بدون هر دو تغیر مذکور می نمایند یعنی ابیات نام سالم الاکان
 یا مصارع آنرا در دو آئره نویسند پس فعلون مفاعیلین اگر کرده اند و آنرا یک مصراع شمرده اند اگر
 چهار شد و لامحاله بیتی شمرن باشد و چون مصراع اول از آن در آئره وضع کنند یعنی ذکر نمایند و بر گردان
 بزرگوارند تا آخر آن مصراع با اول آن متصل شود شاید که بهر یکی از اجزای پنجگانه از اسباب آنرا دایره کنند
 پس برین دایره یعنی دایره فعلون عیلین پنج بحر بر خیزد یعنی اول برین وزن فعلون مفاعیلین
 مفاعیلین این بحر را طویل نام کرده اند چه در لغت تازی ازین دراز تر بحر نیاید زیرا که هر بحر شش
 مشتمل است بر سبب و چهار حرف و کلام مصراع زائد بر آن نباشد اگر گویی مدید و بسیط نیز پنج سبب
 گوئیم آری این هر دو نیز با طویل در عدد حروف و حرکات و سکات برابر اند و بهر یک صفت
 که دراز تر از آن بحر نباشد و لهذا برای هر یک نامی اختیار کرده اند که دلالت بر امتداد و انبساط دارد
 چنانکه مصنف خود در جایی دیگر می آرد بحر طویل و مدید و بسیط را با این سبب یعنی داری و کشیدگی و
 گسترده گی نام گرفته که تازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحر که در دایره سبب چهار حرف است هیچ ترکیب
 نیست انتهی آنرا برای وجه تسمیه ضرورتیست که در هر خبریکه این وجه یافته شود آنرا هم بهمان نام موسوم
 گردانند پس آنچه ابتدایش از جزو دوم باشد یعنی بحر دوم آنست که از سبب فعلون آغاز کنند از وزن
 مذکور یعنی وزن طویل برین گونه وزن مفاعیلین فعلون مفاعیلین وزن که فاعلاتن فاعلن
 فاعلاتن فاعلن چنین مفاعیلین بر وزن فاعلاتن وزن فعلون بر وزن فاعلن است این را خلیل مدیم
 کرده و وجه تسمیه آن و سایر بحر و دیگر القاب خود مصنف علام باخرفن عروض در فصل پنجم ذکر فرمود
 در اتم بحر و خبر بر آن خواهد افزود بل وجه تسمیه طویل نیز آنجا تبعاً ذکر شده است آنچه است
 از جزو سوم باشد یعنی بحر سوم آنکه ابتدایش از جزو سوم هر دو وزن طویل که در مجموع و صدر کن ثانی
 واقع شده سازند برین وزن که مفاعیلین فعلون مفاعیلین فعلون و برین وزن تباری شعر نیافتند
 مگر قلیل و از اینست قول امر القیس هـ الایامین فاکلی و علی نقدی ملک و وائلانی لالی و بلاجه
 وجده و تخطیت بلاد و و ضیعت تلالاد و و قدکت قدیا و اخا عزمجه و یعنی ای چشم پس گیر کن
 بر کم کردن من ملک خود را و تلف کردن من مال خود را بدون سعی و کوشش قدمها انداختم در شهر باد
 ضائع کردم ستوران خانه زار را و تحقیق بودم من از قدیم صاحب عزت و بزرگی و بهرامی گوید بسیار
 برین وزن اندک شعر دیده ام و آن اینست هـ سگار دگر بانی بود از نرین بل من و من بیدل

چگونه از دو بوسه ستانم و این را خلیل مقول الطویل نام کرده است و آنچه ابتدا از جزو چهارم باشد
 یعنی بحر چهارم آنکه ابتدا پیش از عین بود از حسب زای فاعلین و این علامت
 چهارم بحقیقت شکل واصل و صورت حرف رابع است از حروف ابجد که برای امتیاز از ذال معجم بالا
 سرش علامت فتح منضم میسرند برین وزن که مستغفلن فاعلن مستغفلن فاعلن و آنرا خلیل بسیط نام کرده
 ه آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد یعنی بحر مخم آنکه ابتدا پیش از لثانی بود از فاعلین برین وزن
 فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و برین وزن هم تباری شعر نیافته اند و بعضی این بحر را بحر بحرین مقول الطویل
 و المدید محل اعریض و مخم نام نهاده اند و نشر مرتب است یعنی مقول الطویل را اعریض و مقول البسیط
 غمیم نامند و بعضی اول را مستطیل و ثانی را ممتد گویند نیست هیچ بحر که ازین دایره محکم است که بر جزو
 و بر جمله بحر این دایره و زبان فارسی متر و کاست آنچه فارسان گفته اند بر زوال شعر عرب گفته اند
 از دو جثه به ایشان یعنی غریب ستانم که در فارسی وزن متشابه تازی پیدا کنند و این امر را دایره
 خوانند از جهت اختلاف در کار کش که یکی خماسی باشد و دیگر سباعی و وجه تقدیم طویل بر مدید و بسیط
 اول هر دو در کتب قدیم است که کما ترست از بسبب که جزو اول آن هر دو واقع شده و بسبب تقدیم مدید بر
 بسیط آنست که مدید از بسبب فاعلین کن اول طویل و بسیط از بسبب فاعلین کن ثانی آن منفک
 میگردد و چون در کتب اول مقدم بر ثانی است منفک اول را نیز بر منفک ثانی مقدم کردند و مصرع
 گفته اند که دین مائره سفند تا همه بحر مستعمل محل از آن بر توان خواند و فاک از یکدیگر قصه است
 و آن مصرع بر وزن طویل اینست هـ مین برگذرای مین درنگر که تقطیع مین بر فاعلین گذرای
 مد فاعلین مین و فاعلین نگر که مین فاعلین و بر وزن مدید هـ مین برگذرای مین درنگر که مین فاعلین
 برگذرای فاعلاتن مین فاعلین درنگر که مین فاعلین و بر وزن مقول الطویل هـ مین برگذرای
 مین درنگر که مین در تقطیع گذرای مد فاعلین مین بر فاعلین نگر که مین فاعلین مین بر فاعلین
 بسیط هـ اسی مین درنگر که مین برگذرای تقطیع اسی مین مستغفلن درنگر فاعلین که مین مستغفلن
 برگذرای فاعلین و بر وزن مخم هـ مین درنگر که مین برگذرای تقطیع مین فاعلین درنگر
 فاعلاتن که مین فاعلین برگذرای فاعلاتن و مصرع عربی این دایره چنین باشد هـ اطل مینی
 بسط المدی منک ماحول پس طویل از اطل و مدید از مدی و بسیط از بسط شروع شود و اشاره
 لطیف که در اول لفظ هر بحر درین مصرع بجانب هر بحر
 مخفی نیست و صورت دایره نیست



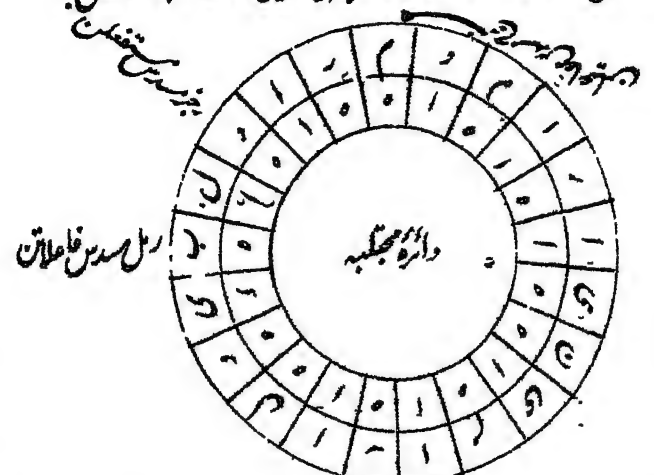
اما آنچه از سبب عیانت بسطه نیز در دو قسم است یکی آنکه مرکب از دو مجموع و حاصله باشد و دوم آنکه مرکب از دو مجموع و دو سبب خفیف بود و خلیل ابتدا بمرکب از دو مجموع و حاصله کرده است و مصرای از کلاز یک رکن س بار بکار داشته و لاحال بیت س دس باشد پس اگر ابتدا بگویند که معنی از مضامین ویران
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بجز را وافر نام نهاده است اگر ابتدا بفاصله کنند یعنی از مفاعلتن بر وزن آید متفاعلتن متفاعلتن و این بجز را کامل نام نهاده است اما وجه تقدیم و افسر بر کامل آنست که در وافر جزو کامل تر از اجزای او ایست که در دست در اول کن واقع شده و در کامل اول در سبب ثقیل است و هر چه کاملتر باشد استحقاق تقدیم دارد و درین وجه نظر است چه فاصله کاملتر از دست قائل و ناپسی گویان گفته اند که ابتدا سبب خفیف که درین ترکیب است هم ممکن است ازین قول منتفی میشود که نزد عرب ابتدا از سبب خفیف درین ترکیب ممکن نیست چه مفاعلتن را فاصله صغری قرار داده اند مرکب از سبب خفیف نیز شروع کرده بجزی پیدا میکردند برخلاف پارسیان که فاصله نزدشان در مفعول فاعیل وجودی ندارد و بکذا فاعل کثیر من المحققین لیکن از سبب تحقیق است که اعتبار فاصله را چه در فارسی و چه در عربی اصلا وجهی بهم نمیرسد و عدم شروع از سبب خفیف بحسبناستقل بودن بجز مفروض است از جهت عدم مکان پس امکان مذکور نزد شعرای عرب عجم هر دو برابر است تخصیص فارسی گویان چیست مگر آنکه این جمله را از قبیل قید الاتفاقی شمارند نه احترازی و برین زمین باشد فاعلانک فاعلانک فاعلانک بحرکت کاف در بعض نسخ فاعلان بحرکت نون دیده شد و در نسخ خرنجیه نیز بچنانست و اکثر شعرا برین همست یعنی متروک و مستعمل و آنرا متوفرناسند و بیت ازین دله بر وزن وافر چنین بود که بگوید من کجا طلبم ز بهر خدا تقطیع بگوید من مفاعلتن کجا طلبم مفاعلتن ز بهر خدا مفاعلتن منجی نماند که در اینجا و ما بعد آنچه در آیه مجرأ ورده مصرعهاست نه بیتها پس اطلاق

میتا برین مصارع باعتبار نیست که با فاضل مصارع توانی میتا خواهند گردید و بر وزن کامل میزنند
 باشد ۴ دل من کجا طلسم زهر خدایکو تقطیع دل من کجا متفا علن طغیانه متفا علن بر خدایکو متفا علن
 و بر وزن مثل چنین باشد ۴ من کجا طلسم زهر خدایکو تقطیع من کجا طل فا علاک بم زهر بخ فا علاک
 و ابگو دل فا علاک و مصراع عربی این دایره نیست ۴ کلا تو فر خطنا بکارم پس کامل از کلا
 و وافر از تو فر و حمل متوفر از خطنا آغاز شود و لطف اشاره پوشیده نیست این دایره را دایره مویله
 خوانند بسبب ایملات سبایات با یکدیگر چه هر یک از متفا علن متفا علن پنج حرکت و دو سکون یک
 و یک فاصله دارد و لهذا این هر دو بحر را یک دایره نهادند و نیز هر بحر شکر یک از تکرات یک است و از ای کمره
 با هم استیلا دارند و در پاوی بحر بحر این دایره هم شعر گفته اند الا ایچ لود تشبه عرب بخت گفتند و صحت دارند
 و معجزه شایسته محض



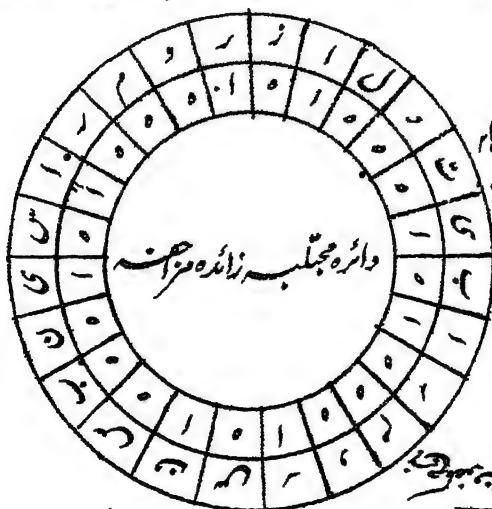
و بعد از این قسم دوم آنچه از کتب سماعی مولف از وی جمع و در سبب خفیت کید و تازیان یک مصراع
 از تکرات یک کس به بار آورده اند و با سیلان از تکرات یک کس چهار بار پس بیت بتازی مسدست
 و با پرسی شهن اما این تسدیس چنین با اعتبار صحت که در دو اثر می نویسد و اگر ابتدا بود که کند بر وزن
 آید متفا علن به بار و تازی یا چهار بار و با پرسی آنرا پنج خوانند و اگر ابتدا میباید که کند علن متفا شود پس
 برین وزن آید مستفعلن به بار و تازی یا چهار بار و فارسی آنرا جز خوانند و اگر سبب که کند کس متفا می گردد و برین
 وزن آید فا علاک به بار و تازی یا چهار بار و فارسی آنرا طر خوانند و وجه تقدیم نرج بر خبر و دل نیست که اول
 اگرانش نیست که کلا طر از سبب باشد بخلاوت کن هر دو که اول اگرانش سبب و وجه تقدیم خبر بر دل آنکه خبر
 ما خود از سبب دل و غلین دل استیثانی نیست بیت کین اثره بر وزن نرج مسدست چنین باشد هم مرادل بی لارا
 نیاز آمدی تقطیع مرادل بی غلین لازمی غلین نیاز آمدی غلین بر وزن نرج مسدست چنین باشد ۴ دل به
 و لازمی نیاز آمدی تقطیع لبی و لا تقطیع لبی مستفعلن لبی مستفعلن و بر وزن رمل مسدست چنین باشد ۴

بی دلا می نیار آمد اول تقطیع بیدلارا فاعلاتن می نیار فاعلاتن مد مر اول فاعلاتن و اگر بعد از
 نیار آمد نگارینا در آخر نیم جمله ششم شود و مصالح عربی این و آن چنین ۴ هر چهار ملا از جوزه قیما به پس
 از هر چهار ملا از جوزه از جوزه آغاز پذیرد و لطف لایخی و این امر را محبته بکلم خوانند از قیما
 کشیدن بر آنکه این دایره اگر کان از دایره اولی یعنی مختلفه بسوی خود میکشد چنان میل کند که از طول مستقیم
 و فاعلاتن از بعد کشیده شد و بعضی مختلفه است لام خوانده اند و در صورت صفت اجزا و ارکان خوانده شد
 اجزا کشیده شده اند و بعضی گفته اند طلب الفتح و التحریک یعنی کثرت است الفاعل بجو این امر نیز کثرت آمده
 بنسبت امر مختلفه و شش این محبته آمده و صورت امر محبته نیست یعنی موت محبته مسدود است



و زائده همین قیاس باشد یعنی صورت محبته زائده شش از اجزا بر قیاس این امر محبته باشد زیرا که در صورت
 نگارینا و باشد که همین بحر را بخند ساکن سبب و هم بکار دارند تا پنج برینگونه شود و مقابل چهار در یک مصالح
 و در جوزه برینگونه مختلف است چهار بار و رمل برینگونه فاعلاتن چهار بار یعنی فاعلاتن که سبب و هم یعنی یک فاعلاتن
 مقابل بعضی لام و بطی و در فاعلاتن مستعمل میانند که منتقل مختلف میشود و این کلام صحیح مطابق است مادر فاعلاتن
 از حذف ساکن سبب و هم فاعلاتن بعضی تا میانند فاعلاتن همچون چنانکه مصنف علام آورده که موهی جمیع الفتح
 المعقبره و لیاقه لصلح المثل ایضا زیرا که در فاعلاتن ساکن سبب اول حذف شده است و جواز است که مراد
 مصنف علام از ثانی سبب ترکیب فاعلاتن نیست بل در ترکیب محیلین که از اصل قرار داده و جزو رمل
 بدایت از سبب اول ثانی از ان منفک ساخته و شک نیست که چون بدایت از سبب ثانی مقابلین کنند
 لن معانی بر وزن فاعلاتن میشود و بخند ساکنش ضایع باشد اگرچه آن سبب فاعلاتن سبب اول واقع شد
 و بیت دایره پنج برین موزان بود ۴ ترا کس زده داد مرا کس کند سشار تقطیع مرا کس بر قابل ده داد
 مقابل مرا کس بر قابل کند سشار و مقابل و بر وزن بر وزن موزان ۴ کس زده داد مرا کس کند سشار و

تقسیم کسب و منفعت در امور متعلق کس کند متعلقش و در وزن قیاسیت نبرد و در کسب و منفعت
 در کسب و منفعت نبرد و در افعال متعلق کس کند افعال متعلق و در کسب و منفعت و این بحر رحمت را
 بنج کفوف و بجز مطوی و سل مجنون و انشا الله تعالی کس کند و در افعال متعلق کس کند و در کسب و منفعت
 اما وجه تسمیه مجملیه در قبل گذشت زائده از محبت که یک رکن زائده از مجملیه سابقه دارد و در افعال متعلق
 که گفت طی و حسن در ان از زحافات واقع شده اما مخفی نماند که وضع دائره برای بیان اصل ارکان باشد
 و لهذا ارکان بحر را که غیر از فراحت متعلق میشود نیز شامل آرند پس دائره مزاحفه نشاید و اولاد و اثر فروعات
 دیگر را نیز بیان باید کرد و بعضی بلقی میگویند بخوانند دیگر لقب کس این دائره مزاحفه و کتابی دیده نشد لیکن از
 کلام مولانا می جامی و ابن قیس معلوم میشود که هم دائره مجملیه را متعلقه نامیده اند بحسب آنکه این
 رکن را باید یک لفظی و موافقی هست در ترکیب پس بعید نیست که این دائره را متعلقه زائده مزاحفه
 نام نهاده باشند و تحقیق این دائره نیا دریم اما رقم المحروب برای توضیح این دائره را نیز ذکر میکنیم
 و صرح این دائره است ع مرانی قول آورده مرا سینه بل فخره و صورت دائره است

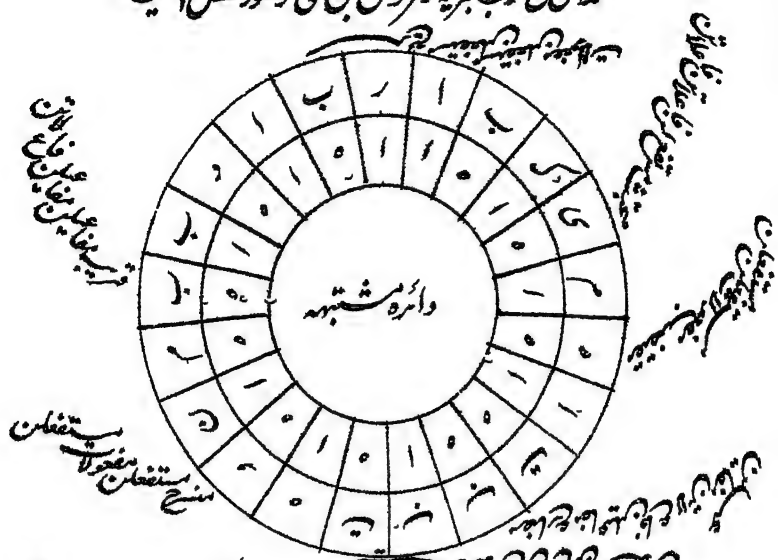


و از تکرار رکن سباعی سبط که مخلوط با سباعی دیگر نبود و از و تدرع موقوف مرکب بود مثل مفعولات مثل
 و فاعلاتن پنج بحر متعلق نیست اما از خلط سباعی بیکدیگر و آن خلط از رکنی بود که مولف بود از و
 و تدرع مجمع خواه هر دو سبب مقدم باشد مثل مستفعل یا میوخر مثل مفاعیلن یا یطرفین و تدرع مثل فاعلاتن
 و رکنی که مولف بود از و سبب خفیف و تدرع موقوف خواه و تدرع موقوف باشد یا مقدم یا متوسط مثل مفعولات
 مستفعلن و فاعلاتن و تازیان و خلط مذکور را مسدود بکار و از نزدیک مصراع از رکن مجموعی دوبار و رکن
 موقوفی یکبار باشد قول یک مصراع مربوط است بقوله اما از خلط سباعی و قوله و آن از رکنی بوده و قوله تازیان

آه جمله مقرر نه است و حاصل کلام نه است که از خط سباعی با یکدیگر یک مصرع مرکب بشود و در کتب
 و در مجموعی و در سبب خفیف یک کن مشتمل بر دو مفعول و دو سبب خفیف مثل مستغفل مستغفل مفعولات و چون
 ارکان مذکور را در دایره بنهند ابتدا از موضع ممکن بود چه این سه کن از خفیف یک سبب کن مولات از سبب جزو
 مولات از جزو باشد آنکه یعنی بحر اول آنکه ابتدا بدو سبب کن مجموعی رکن اول کنند یعنی رکن اول که ظاهر
 دو سبب یک و مجموعیست ابتدا از سبب اول آن کنند تا این وزن باشد مستغفل مستغفل مفعولات این کن را
 سبب خوانند هر و دری در المونج الاشعاری آورده است که معلوم شد که دایره از ان بحر شروع کنند که اول
 رکن نخستینش و در مجموعی بود پس سبب است که درین اثره شروع از مضارع می نمودند از بحر سبب و جوابش آنست
 که رکن بحر مضارع سالم مستغفل نشده پس مجموعی گویا در ان نیست اینقدر برای ترک بدایت از مضارع کفا
 میکند اگر چه در دایره رکن سالم میباشد و قبل ان لمضارع کامل او موصول در وجه اسرار و در کتب خلیل
 پسیدند چرا مضارع را درین دایره مقدم انداختی چنانکه طویل را بریدید و هج را بر بر تل تقدیم کردی
 برای تقدم او تا دان گفت از بحر آنکه و در مفعول او بعد از نزدیک است و در مفعول اول بیت صنمیت
 میگردد و اند پس تقدیم سبب بر سبب از برای آنست که و در مفعولش از صدر و در ترست لهذا قریب سبب از سبب
 بر مضارع و از آن بر تشبیه از آن محبت مقدم ساخته یعنی از خفیف که و در مفعول هر یک بنبت دیگر اجد
 و در ترست نیز چون سبب مقدم شد ترتیب بواقی بنظر ترتیب تفکاک هر یک را در انش پس یکدیگر لازم ق
 ب آنکه ای بحر دوم آنکه ابتدا بدو سبب م موان کن اول از دو رکن مشتمل بر مجموع کنند تا این وزن باشد
 فاعلاتن فاعلاتن مفعولن و این مستغفل نیست بعضی آنرا جید نامند و بعضی فریب این را بر وجه ایجاد
 کرده است و لهذا از چهارم گویند شج آنکه یعنی بحر سوم آنکه ابتدا بدو سبب کن که از ان اول شروع
 کرده بودند کنند تا این وزن باشد فاعلین فاعلین فاعلاتن و این بحر تازی مستغفل نیست و باری آنرا
 قریب خوانند و آنکه ای چهارم آنکه ابتدا بدو سبب کن دوم مجموعی یعنی ابتدا بدو سبب
 از رکن دوم مشتمل بر مجموعی کنند تا این وزن باشد مستغفل مفعولات مستغفل و این بحر بر سبب خوانند
 و آنکه یعنی آنکه سبب م موان کن ثانی مشتمل بر مجموعی کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مس فاعلاتن
 و این بحر خفیف خوانند و آنکه یعنی ششم آنکه ابتدا بدو سبب کن دوم مذکور کنند تا این وزن باشد
 فاعلین فاعلاتن فاعلین این بحر مضارع خوانند و آنکه ای هفتم آنکه ابتدا بدو سبب کن مفعول
 ای از سبب اول کن مشتمل بر مفعول آغاز شود و درین وزن بود مفعولات مستغفل مستغفل و این بحر را
 و باری مستغفل نیست مگر تکلف تشبیه عرب گفتند مثل دیگر بحر مخصوص عرب آنکه یعنی هشتم آنکه

ابتدا بسبب و هم چنین کن مفروق کنند و برین وزن باشد مس تفع لن تا علامتن فا علامتن و این بحر
 محبت خوانند و آنکه یعنی نهم آنکه ابتدا بر تنده مفروق کنند و برین وزن بود فاع لاتن مغالین مغالین
 و این بحر هم مستغفلست بگر تاخرین برین بحر اشعار نقل کرده اند و از آنهاست این بیت معروف قصور
 یار غم شده ام در شب بچو به زان سبب که نشد درو محب و رده و این بحر را مشاکل نام نهاده اند و محبت
 مشاکلتش با قریب در ارکان اما فرق اینقدر است که درین بحر فاع لاتن مقدم است به هر دو مغالین
 و در قریب موزن پس مجوز متعل در هر دو لغت معا ازین دائرة هفت است یعنی از بحر و گانه سخن چو ازین دائرة
 ثانی و نهم در هر دو زبان متعل نیست پس بعد تقاطع این هر دو مجموع بحر مستقل خواه در عربی یا فارسی ازین
 دائرة هفت باقی ماند و دیگر در یک تنهاش باشد چه قریب در عربی و مقنصب فارسی ازین سبعة باقیه هم
 نزد مصنف علام مستقل نیست اما نزد متاخرین در فارسی هشت بود و زیادت جدید و مشاکل چنانکه در
 بیت و آنکه بر وزن سیرج چنین بود و با ده بمن ده قوت با هم یکبار بشدید با بی بمن و بنا تقطیعه
 با دب بمن مستغفلن ده تب بتا مستغفلن هم یکبار مفعولات و تسکین ثانی مفعولات و نقلش جانب مفعولات
 بجست و خوشی آخر شعر است که همواره ساکن بود و بر وزن قریب و بمن ده قوت با هم یکبار با ده
 تقطیعه بمن ده تب مغالین بنا همیک مغالین با ده فاع لاتن و بر وزن مسج و ده قوت با هم یکبار
 با ده بمن تقطیعه ده تب بتا مستغفلن هم یکبار مفعولات با دب بمن مستغفلن و بر وزن خفیف و قوت با هم
 یکبار با ده بمن ده تقطیعه تب تا هم فاعلاتن یکبار با مس تفع لن دب بمن ده فاعلاتن و بر وزن
 مضارع و تا هم یکبار با ده بمن ده قوت تقطیعه بنا همیک مغالین با ده فاعلاتن بمن ده قوت
 مغالین و شمار کردن و او تو بجای حرفی از به ضرورت آخر شعر است و بر وزن مقنصب و تا هم یکبار
 با ده بمن ده قوت تقطیعه هم یکبار مفعولات با دب بمن مستغفلن ده تب بتا مستغفلن و بر وزن محبت
 و یکبار با ده بمن ده قوت با هم تقطیعه یکبار با بمن فاعلاتن تب تا هم فاعلاتن و این دائرة و آنکه
 مشتهر خوانند و هم دائرة و در اما وجه تسمیه اول است که مستغفلن فاعلاتن مقفل با به و مقنصل که درین
 دائرة واقع شده با هم قطعاً اشتباه دارند و یا وجهش آنست که ارکان بحر را ارکان بحر و دائرة محبت
 تشابه دارند و بعضی که هر یک از ارکان این هر دو دائرة مرکب از یک تد و دو سبب است یا جهت آنکه
 ارکان هر مصرعش با هم تشابه دارند و درین باب که در کن از سه ارکانش مرکب از دو سبب خفیف یک
 تد مجموع و در کن ثانی مرکب از دو سبب خفیف و یک تد مفروق است یا پیش آنکه ارکان سباعی آن با هم
 در عدد حروف و حركات و سکات با هم تشابه اند و سه و ردی در وجهش گویند به سبب مشتهر بودن بحر

و از اینجاست که این قطاع گوید فحول شعرا در بحر ش غلط کرده اند پس در آوردند برخی را از ان بربر
 دیگر در یک قصیده و گمان بردند که هر این یک بحر است اما وجه تشبیه ثانی آنست که مشتاقست بر
 معروق بخلاف و اندر دیگر بعضی این دائره را محبت بنامند و در وجه تشبیه اش گویند جلبب بالفتح و
 بعضی کثرت است و بحر این دائره نیز کثرت آمده اند و دائره پنج را مشتبیه بحبت تشبیه ارکان با یکدیگر
 کذا فی فتح رب البریه و عروض ابن جنی و صورتش است



و این دائره را از بهر آن نیز دائره متقارب یعنی متفقه مقدم آورده اند که اجزای بحر این دائره عبارت
 و اجزای بحر آن دائره خماسیت سباعی کاملتر از خماسی میباشد و هر چه کاملتر است منزل از تقدیم
 و بر زبان پارسی این بحر با سالم بکار ندارند یعنی ارکان همچنین که در دائره مذکور شد بسلاست بکار ندارند

و لیکن بخلاف ساکن سبب و م از تنه ارکان بکار دارند و دائره را که بدین وضع منند مشتبیه مزاحفه خوانند
 و وجه تشبیه اش محتاج بیان نیست و میرح و منسرح و مقتضب با بطوی مقید کنند زیرا که آن حرف محذوف
 ساکن در سبب هر یک از این بحر حرف چهارم رکن واقع شده است قریب مضارع را با کمزوف مقید
 نمایند زیرا که چون قریب از دو مستفعل اعلی و مضارع از دو مستفعل ثانی از ارکان بحر سبب منفک
 مینمایند و ساکن سبب و م حرف سابع واقع میشود پس حذفش کف باشد و خفیف و محبت را بخوبن مقید
 میسازند زیرا که چون خفیف از سبب ثانی رکن سوم از ارکان بحر منفک میسازند و ساکن سبب و م
 از ارکان بحر در ارکان این دو بحر ساکن سبب اعلی می افتد پس حذفش خفیف بود و میرح یعنی در نشستن

شده و فاعل منفعّل فاعلات و معرّس چنین با دوه بمن ده تو با هم سابع و قریب مغایل مغایل
 فاعلات بمن ده تو با هم سابع با دوه بمن ده تو با هم سابع و منسرح منفعّل فاعلات منفعّل بمن ده تو با هم سابع

باده بمجن و خوشبخت ضلالتن مضالطن ضلالتن ۶ قوتبا هم سببار باد به من دره و مضارع مضالطن غاصه

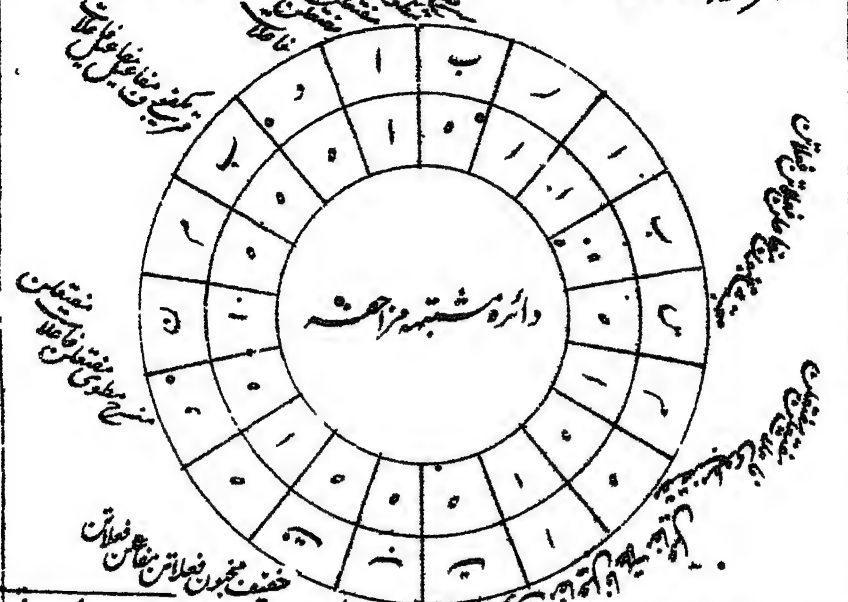
مغامیل ۴ تباهی ۵ بار باره ۶ بن نه ۷ تو ۸ مقضب ۹ فاعلات ۱۰ متقلین ۱۱ متقلین ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱

و محبت مفاصلن فطالتن و سبب بلوره بمن ده تو بیا هم و بابای موحده در کلمه من بیتا در اول

اول یعنی مشتبهی باشد و باید گفت تا وزن ارکان سالمه درست افتد این تشدید بطریق مجاز باشد

بشارت قبول مصنف و فصل دوم چنانکه گذشت پس اگر ششده نگویید برای درستی وزن و او قورهای باد

را حاضر کن و اینها بخف بنویس و اگر مشتبه از خدایت تخفیف من مذکور نیست برای صحت بن صورت امره است



و نیز پارسایان بعضی از این بگرای داوره مزاحمه بمن بجا دارند و یک مصرع بیت من از کن محبوبی بکن من

باشد و با این هر عصرش شتمل باشد بر چهار کمن یا این پنج کمن که کمن اول محتوی بر دوازده کمن بود و کمن ثانی شتمل

بر وقت مفروق و با تهمین و در کن بهین ترقیب بحر ای ممکن باشد شنید از آن بحر نگار که از دوازده ششبهه بحر می باشد

زیر که ترتیب مذکور در آن بحر ایستواند که درین احوال با ثانی مخالف بود و سبب بحر اول که در کج کرد و در احوال

معظم ائمہ اہل سنت و اہل اہل و اقرب ترغیب مذکورہ ان بھیتوں اور پسوں از ہمتا رہنمات ہفتہ

مخدوم شود و شش پانزده ازان نه بحر بحسب احتمالات عقیده برینگونه درین مسیح مقتضای فاعلات و بارها

نن تو مرا باز رای خوب نگار بوسل * یعنی ای نگار باز رای خوب بزن برای وصل ای باز فکر مقصود

وصل کن وزن خفیف فقط تن مضاعف و در بار ۴ نومر باز برای غیب نگار ابو فصل وزن وزن

مضارح مغایل فاعلات دو برابر ۴ مرابا برای خوب بخار اوجیل زن تو و وزیر مقنن فاعلا

مستعمل دو بار بجای از غریبه بکار برآید زن تو مرا و زن محبت منافع سلامت و بار

۴ وصل زن تو را با زای غروب نگاراه وزن مثل فاعلات مغایل و دوباره رایجی غوب نگاراه وصل

زن تو را با زای غروب نگاراه وصل ای سبیل اکثره مستقل باشد و آن مسنح و مضارع و محبت است و محبت

شش بسیار نیامده است بل بسبب قلت عدلت در حکم عدم است بخلاف سه بحر مذکور که بسیار آید و

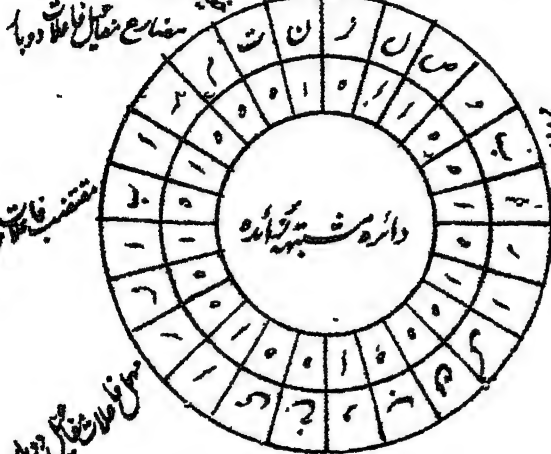
مشتن هم در یارسی نیامده است این در اثره مشتبیه انداخته اند و به شنبه آن ظاهر است و بعضی القاب را

بشکل دیگر کنند مثل در اثره و در چنانکه گذشت و در اثره منسرحه و ما این دو در اثره مشتبیه مزاحمه مسدس و مشتبیه

مزاحمه زائده شمس نیامده و دریم تخفیف اما فقیر را قلم الحروف برای مزید توضیح همچنانکه مزاحمه مسدسه ذکر کردیم

مزاحمه شنبه را نیز مذکور می‌نمایم و معوشش اینست

مضارع فاعلات مغایل و دوباره



مضارع فاعلات مغایل و دوباره

مثل فاعلات مغایل و دوباره

و باشد که بعضی عرب و میان فارسی و در اینجهندت بحر نایکه مسدس مزاحمه ده باشد یعنی برای بحر

مسدسه مزاحمت باشد و در قریب تخفیف و دیگر آن چنانکه گذشت و بحر متعصب هم در آن اثره آورند

اگر چنانچه باری مستعمل نیست همچنانکه صورتش ماقبل گذشت اگر گوی میان این اثره در اسبست مذکور شده است

پس حاده اش در اینجا مسدس است گوئیم مرادش در ماقبل نقطه ذکرش بر سبیل اجتماع با در اثره سالمه بود و یا

مراد آنست که بعضی عوض سالمه مزاحمه آنند چنانچه میفرمایند و بدل اثره مشتبیه سالمه این در اثره مزاحمه آورند

و چون فارغ شد از ذکر در اثره مشتبیه حالا بذكر در اثره متفقه می‌پردازد و میگوید و اما اینجا سیات بسیطه و تنهات

مضارع از ذکر اربک کن بود چهار بار و دو بحر از آن ممکن بود که بر غیره زیر که رکن خماسی مرکب بود و از سبب

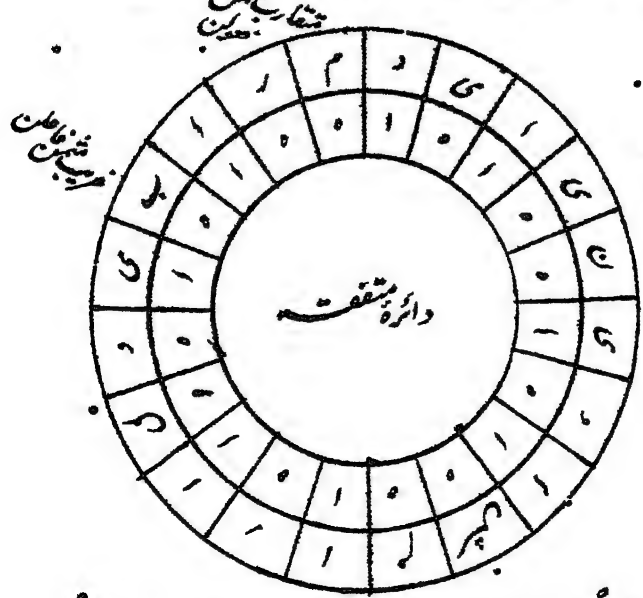
پس کبی آنکه ابتدا بگویند که برین وزن بود و فعلن چهار بار و این بحر متعصب غایب و سبب تقدیرش بر

آنکه اولی که کاشف و تدست که کاملر باشد سبب و هم آنکه ابتدا بسبب کنند و برین وزن آید فاعلات

چهار بار صیك مضارع و این بحر بسیار متعصب و غلیظ آنرا غریب و کهن و مستحق نام نهاده است و دیگران

نامهای دیگر بر شمع هم نهاده اند مثل محدث و متدانی و شقیق و منیب و مقظم و متقاطر اگر گویی
 این کلام مصنف علامه دلالت بر نبی دارد که خلیل این بحر استل میداند حال آنکه خلیل برین بحر اطلاع نیافته
 بل غرض بعد بر این مطلع گردیده بر بحر خلیل افزوده است و لهذا خود مصنف تنگبویده و اندکی شعر تازی برین
 بحر بعد از خلیل یافته اند گویم فی الواقع خلیل آنرا یافته یعنی اشعار عرب برین بحر با استقرارش رسیده اند
 و نامش قرار داده و همچنانکه بحر مستطیل و عینی بحر مکرر را نام گذاشته اند و از دایره بافتن کمال آنها بر ذمه لکن
 کلام قوم چنان معلوم میشود که خلیل آنرا کاش هم شناخته و گنای این اثر را منفرده نام نهاده گنای آن
 و محمد بن قیس گوید خلیل ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است از وی پرسیدند چه سبب فصول بر تو مقدم
 نکردی و بحری بر فاعلین فاعلین بیرون نیامده است گفت باید که قوی تر از آنها باشد و چون از کمال
 این بحر شش از یک تدوین سبب نیست تقدیم و ابتدا از سبب ضعیف کرده نینداشته شد و یا بسیار هم

میتی چند مختلف گفته اند و چون در دایره بنهشتش بر وزن متغایر چنین باشد ۶ مرابی و لا اتم نادیا
 نیاید و بر وزن غریب چنین ۷ ملی و لا ارام شادی نیاید مرا و تقطیع این هر دو مصراع بر واقع محض
 و این دایره را فاعلین هر دو بحر متفق بکاف خوانند بجهت اتفاق هر دو در کس غامی با هم در هر دو بحر
 و کلمات کلمات در کتب و تدوی و سببی و برین صورت باشد



پس دو اثر نزدیک و محبت مختلفه بمتلفه جم مجمله به متلفه متفق باید داشت که این جزو
 را اندام بعد از احادی علی سبیل الترتیب گرفته اند تا دلالت کنند بحساب حمل بر اعداد و مرتبه مگر چون برای اعداد
 مرکبه حرفی دران وضع نباشد اندکها برای دلالت مرکبات حروف ابجد را نیز ترتیب میدهند باینچ

که حروف عشرت را بر حروف واحد مقدم آرند پس یا بمشابه تخانیه برای یازده و سب برای دوازده
 بود و قس علیه سائر ال مراتب نزدیک عجم و عجم باشد آن مجلبه سالمه ب مجلبه مزاحه ج مشبته مشتمه
 هم مشبته مسدسه ه متفقه پس مجلبه سالمه و مشبته مسدسه و متفقه در هر دو زبان مشترک بود و متفقه
 و متفقه تازی مخصوص باشد همچنانکه مجلبه مزاحه و مشبته مشتمه پارس را قمر و حروف گوید قانون خلیل
 مقتضی است که دائره برای بجز مزاحه قرار ندهند و بالعرض تخصیص مجلبه را و جی بهم نیند بجز مزاحه
 از دو دائره دیگر مستحکمست مثل دائره مشبته مسدسه مزاحه و مشبته مشتمه مزاحه که مصنف بوجود آنها در یک
 اقرار کرده است چنانکه گفته ماین هر دو دائره نیاوریم و مثل دائره متفقه مزاحه که متقارب مقبوض
 متدارک محزون که مستقل است میتوان که از انان بر غیر و برین تقدیر هر دو دائره نزد عجم در پنج چنانکه
 فرموده صحیح نباشد و بجز که ازین دائره ممکن است که بر غیر و مبت و دست یعنی عاشر از محل و محل و قطع نظر
 از سالم و مزاحه پس پنج برای متفقه یعنی طویل مدید یعنی بسیط عمیق و سه برای متفقه وافر کامل
 محمل و سه برای متفقه پنج بجز رمل و نه برای مشبته سرح جدید قریب سرح خفیف مضارع مقتضبت
 مشکل و دو برای متفقه متقارب متدارک و مستقل نزدیک عرب یعنی خلیل و تا بعاش ازین جمله یازده
 بحر است ا طویل ب مدید بسیط و وافر کامل و پنج ز بجز رمل ط سرح می سرح
 یا خفیف یب مضارع سج مقتضبت یه مجتبت یه متقارب و شانزدهم نزد خشن میرانش
 بل جمله تاخرین غریب باقی محمل است آن پنج باشد و دوازده مختلفه و یک از دائره متفقه و دواز
 دائره مشبته چنانکه دانستی نزدیک عجم ده است اینج ب بجز رمل م سرح ه قریب و سرح
 ز خفیف ح مضارع ط مجتبت می متقارب و یازدهم جدید و دوازدهم مشکل نزد متاخرین و
 بعضی از عرب و صنیان بجز مضارعات بر شمار گیرند و از دو دائره مشبته مزاحه مشتمه و مسدسه همه بجز رمل
 شمار آورند پس شش از مسدسه و آن سرح م سرح مطوی و قریب مضارع مکفوف و خفیف مجتبت محزون
 باشد و چهار از مشتمه و آن سرح و مضارع مجتبت و خفیف بود و رمل اعداد بجز نایند و بجز از یازده
 گرد و از ده بل از دو دائره پس جمله بست و بل بست چهار باشد و حق است که کمره دو دائره بجز سالمه
 اعتبار نکنند و در بجز متفقه نیز مضارعت مستقل میشد پس وجه اعتبار مضارعات مشبته مضارعات یک صفت
 اینست تفصیل و دائره بجز و بدانکه رکن اول از مضارع اول صدر خوانند و رکن آخر از انان محزون
 بالفتح خوانند و رکن اول از مضارع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب رکنهای باقی را اگر باشند
 خوانند و وجه تمییز صدر و ابتدا ظاهر است چه هر دو یعنی اول است تقدیر برای امتیاز و همچنین چشمه

[illegible]

و ازین کلام مصنف معلوم وافی از تمام ظاهرست چه تساوی ارکان یکسان بودن با ارکان بیت و آنکه
 عدد و میان هر دو معتبرست و سلامت ارکان در تمام نه اند پس هر تمام وافی باشد و هر وافی را ضرر
 نیست که تمام بود بل بعضی آن غیر تمام هم میتواند و از کلام نخستین در ستاس تیر معلوم وافی از تمام بیت
 چنانچه میگوید که مصراع استونی و آنکه فوالتام و اذالمیات الاتفاص علی جمیع جزئه الاغیر فوالتام وافی یعنی هر
 مصراعی که مثل بیت رجب اجزای دایره با اعتبار عدد و سلامت ارکان تمامست و اگر خبر و نباشد و است
 اگرچه بعضی از کافش مزاحمت باشد اما ظاهرش شعر بر معنی است که تمام و وافی صفت مصراع است
 و علامت شنبه در شرح خرمیه تعینت است ای آورد تمام مبنی است که عدد ارکانش مساوی اعداد ارکان
 بیت و آنکه باشد و عرض ضرب و حشوش و رجوع تغییر و امتناع آن با هم مساوی و مماثل باشند که بعضی
 مختلف بود وافی آنکه عدد ارکانش با اعداد ارکان بیت از مساوی باشد و لازمست که عرض ضرب
 باشد و رجوع تغییر و امتناع مخالفت باشد یعنی عرض ضرب یا احد یا مخصوص بخو تغییر با سلامت باشد و
 مثل از دم بعضی عرض طویل نه در ارکان یک و برین تقدیر تمام و وافی منافی یکدیگر باشد اگر گوی از قول
 خرمیه هر تمام در کامل و بر جزو تحقق وافی در طویل و بیسط و وافر و کامل و بر جزو سریع و منسرح و خفیف و متعاقب
 پیدا است پس نزدش تمام و وافی هر دو در کامل و بر جزو تحقق میشود و لهذا الاجتماع التامین گوئیم از کمال
 و بر جزو نیکه تمام مستعمل و منافی است و ذی را که وافی باشد پس بمصداق هر یکی منافی دیگرست اگرچه
 هر دو در رجوع و اجتماع دارند و همچنین از شاهده اوزان کامل و بر جزو شگفت گردد و بعضی از شارحان خرمیه
 نوشته اند که بتاین باعتبار بق و عموم باعتبار تحقق و عمل است یعنی همچنانکه در واحد و تنه باشد یا این
 خواص ظاهرست و با معان لغوی از محمت ندارد چه مفهوم این هر دو اقتضای آن میکند که یکی با دیگری اجتماع
 نگردد زیرا که مخالفت عرض و ضرب باشد و رجوع و اجتماع تغییر با تساوی آنها از و مادر جواز و امتناع خبر
 چگونه در یکا و یک بیت متحقق نخواهد گردید و کفایت لاکه وزن یکی مخالفت وزن دیگری باشد و علامه دهلوی
 در مقبه میگوید که استونی لاخر آنکه طویل و بیسط از و اما بالاتفاق تمام و معروضات آتی و ازین کلام
 مستفاد میشود که بیت استونی اجزای السالمه را که جزو آمدن آن جائز باشد اما علامت نمونندگان قید در کتابی
 دیگر دیده اند و نیز ازین کلام موهید است که خبر و بیسط و نیست معتد اهل فن مثل صحت خبر و غیر آن
 جوازش فرموده اند و عمل کلام و جهالت است احوال اگر خبری یعنی کئی بهصرای از وافی زلفی حذف کرده
 استعمال کنند آنرا خبر و خوانند و این صفت بیت است و گاهی بطور مجاز صفت خبر و اخیر خبر واقع شود پس
 میگردید عرض ضرب و خبر و کذا حال المشطوره و انسوک و خبر و خبر و خبر واجب بود مدید و خبر و خبر و خبر

مقتضی مجتهد و در شش جائز و آن بسبب دو افرو کمال و در خبر درل و حیثیت و تقارب و متدارک و متنی
 خود را آنست که وانی یا و روش یک تبه و مجز و او روش تبه دوم و او با آنکه این تفسیر و خبر و آورده باشد
 سائر آیتش انجور و در دن لازم بود و در سه مرتبه باشد و آن اصول و وسیع و منسج است و از یک بیت
 اگر یک نیمه حذف کرده استعمال کنند مشطوره خوانند و آن در خبر خبر و وسیع جانب باشد و پس آنهم در غیر خلیل چه
 خلیل شعر او مصرع و عروض ضرب نام میداند پس مشطوره نیز فاعلش ثلث بود و تغییر و آنجا است که
 سکاکی میگویی فالمرج سی خبر و اول ثلث مشطوره او را بخواهش یعنی پس مرجع را جزو نماند و ثلث مشطوره
 و مرجع نسخه اندیش شش پس آنچه مرز قتل در چار شربت خود ریخته که در اشعار عربی مرجع نیز آمده و مشطوره
 هم خوانند ارباب ذوق را هیچ کام می نماید و اگر در بیت وانی دو ثلث حذف کرده استعمال کنند منوک است
 و آن در خبر و منسج جائز باشد و پس با آنچه خبر و مشطوره و منوک یعنی مرجع و ثلث و منشی همه از رسد پس
 و تر و جاج موجد نیز آید و آنرا مشطوره المنوک یا مستی نام نهاد و پس خبر و از من نیز باشد که ذاتی انقلاص
 و هر بیت که هر دو مصرع او متساوی بود در وزن و مفعول بود یعنی در وزن و مفعول می شد یا شد و در مصرع او
 ماخوذ است از دو مصرع باب الدار یا از دو مصرع منار که عبارت از دو نصف است یعنی عذوه و حشیه و بیت مفعول
 نیز عبارت از همین است برین تقدیر مصرع مفعول مترادف باشد و هو الموفق شرح تلخیص بعضی سرائد که این
 بیت مفعول است و در مصرع ثبیت عروض ضرب شش اجم شراست که ذاتی انقلاص و معنی تبعیت است که
 عروض بر عایت ضرب استحق خود تغییر باید زیادت یا نقصان مثال اول ^{فعلون مفاعیلن فعولن} قفانیک من ذکر ی حبیب
 عرفان ^{فعلون مفاعیلن فعولن} و در بیت آخر ^{فعلون مفاعیلن فعولن} و این بیت هم از طولیست که عروضش مخدوف بر وزن ^{فعلون مفاعیلن فعولن} آمده به بیت ضرب پس اگر قصری می بود
 عروض هر یک از این بیت مقبوض می آمد با جمله در قصری سه شرط است اول توافق وزن پس اگر این شرط
 نباشد بیت مصرع نباشد مثل ^{فعلون مفاعیلن فعولن} اما مندرکانت غروا یحقیقه ^{فعلون مفاعیلن فعولن} و علم حکم فی الطوع مالی و لاعرضه ^{فعلون مفاعیلن فعولن}
 دوم توافق قافیه پس در صورت فقدان این شرط هم با وجود شرط اول مصرع نباشد مثل ^{فعلون مفاعیلن فعولن} عجمدی
 حکم الا یام ما کنت جابا ^{فعلون مفاعیلن فعولن} و یا تکث لاخار من لم ترود ^{فعلون مفاعیلن فعولن} سوم تغییر عروض پس در حالت انتقای این شرط
 با وجود در دو شرط سابق هم مصرع نباشد همچنانکه درین بیت قفانیک من ذکر ی حبیب و منزل ^{فعلون مفاعیلن فعولن}
 لسطا اللوی میث لدخول فحول ^{فعلون مفاعیلن فعولن} و چه عروض این شعر بقضای استحقاق خود مقبوض است مثل ضرب
 و برین تقدیر مصرع محض باشد از مفعول پس هر مصرع مفعول بیت اول ثانی و بعضی مفعول مصرع مفعول

مثل بیت پنجم اما بیت معلوم و چهارم مصرع و مقفی هر دو نیست بل اگر از ائمه است نامند بصیغه مفعول از بیت
 یا اصوات استواری گوید یا خود دست از صفت بمعنی سکوت و چون حروف وی از مصرع اولش معلوم نمیشود
 پس گویا ساقی است که غرضش معلوم نمیشود و آنچه سه قسم شد و اهل فن قسم رابع را هم ذکر کرده اند
 و آنرا مجمع گویند علامه نقشبند گوید مجمع بی است که مصرع اولش همیاری تصریح باشد لیکن مصرع ثانی
 بقافیه دیگر آید مثل بیت اول مقصیده که مصرع اولش با ثانی بمقافیه نباشد چنانکه در مقصیده غزلیه محقق و دیو
 می فرماید بیتی که عروض مخالف الوزن باشد با ضربش از مجموع گویند و اگر مخالف الوزنی باشد از ائمه است
 و اگر مصرع اولش از وزن جدا نشود خواه باعتبار لفظ بنحی که از یک کلمه بعضی حروف مثل عروض نو بود
 آن داخل ابتدا و این در حریف از دو فرشیع عیب آید مثلش اتم الحروف گوید و پنج کلمه از آنجا که
 و کماله اذ ان قد صار بذر تمام و کلامه ما عا به نقص الحما و ق و لا انکار و لا حجاب تمام چه قاف الحما
 و مثل بیت در فارسی کسر و میو است مثلش از پنج مصرع یکبار هچنین جا بل و خود را میباش
 چه لام جا بل و مثل مصرع ثانیست خواه باعتبار معنی که متعلق لفظ عروض در مصرع ثانی باشد مثل
 وانی که دلم سیر تو کی گردد چه لفظ سیر اگر چه آخر عروض واقع شده لیکن محصل معنیش
 بغیر متعلق آن که در مصرع ثانی است تمام نمیشود خواه باعتبار ارکان عروضی که در عروض غیر که ضرب
 بود و تصویرش در بحر مضارع خواهد آمد و تقدیر خوانند بصیغه مفعول از تقیید یعنی گره بستن پس چه تشبیه
 ظاهر است که عروض بیت ابا ابتدا یا مصرع اول با ثانی گره داده اند اما همین بحقیقت صفت عروضی است
 یا مصرع است و صفت بیت اعتبار جزو نیست از قبل مجاز و عروض ضرب اگر سالم باشد یعنی از تغییراتی
 بر وجه خوانند ازین کلام محقق علامت تغییر معنی از زیادت و نقصان ظاهر است و نیز عام است ازینکه آن
 تغییر که بعضی در آن هر دو یافته نمیشود یا یا جائز هم بود یا نه مگر علامه زحرفی آن تغییر را بعلت نقصانیکه در
 لازم بود تخصیص میکند و صاحب فتح گوید هیچ نیست که سالم باشد از علت نقصان با وجود جواز آن و
 بعید نیست که این هر دو قید نزد مصنف نیز معتبر باشد اما قید ثانی از نحوای کلام نیز مضموم میشود و اندر شد اما
 قید اول دلالت میکند بر این قول مصنف اگر از نقصان خالی نبود منتقص خوانند و وجه دلالت است
 که چون از منتقص ضد صحیح عدم خلوا از نقصان معتبر است اما محاله صحیح خلوا از نقصان معتبر خواهد بود و گرنه را
 که عروض بیت بود چون برومی آید که جزو یا ای جزو میا آمده است نشاید خواه صحیح خوانند منتقص او را
 فصل خوانند یعنی اگر عروضی بحر یا بحر باشد که آنچنان شاید یعنی اگر صحیح می باشد منتقص نیست بلکه
 همواره صحیح باشد چنانکه در پنج و مضارع در عربی و اگر منتقص میاید صحیح نیاید چنانکه در طویل که مقبوض بود

یا تباری خاص بود یا ساری یا در هر دو لغت مستعمل بود و چون بهجت و شعر تازیان بهت و خلیل احمد که
 مستخرج عروض ایشان است بر اکثر شمار ایشان واقف بوده تغییرات آن لغت احصا کرده است و آنرا
 القاب مناسبه نهاده و آن سی و چهار است که مصنف علامه شمار خواهد آورد و در پانصدی و در دیگر لغات
 نجات است که آنهمه تغییرات معتبره هستند بلکه بعضی از آن تغییرات فرا گرفته اند و بعضی که خاص لغت خود
 یافته اند بآن اضافه کرده اند این سی و چهار است که در وضع القاب غیر عرب یا یکدیگر خلاصا
 کرده اند اما عرب بگمان با بقضای خلیل ما القاب تغییرات پرداخته اند و ابتدا تغییرات شعر تازی کنیم چه
 بایشان خاص است و چه آنچه مشترک است میان تازیان و فارسیان گوئیم تغییرات یا مفرد بود یا مرکب
 از قسم مفرد یا مرکب مفرد آن بود که در آن مرکب که این تغییر و جهت یک نوع تغییر است و در کمال بود
 که سادت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از آنکه تغییرات یا در سبب خفیف افتد یا در سبب
 یا در قند مجموع یا در قند مفروق اما آنچه در سبب خفیف افتد و نوع بود اول عام بود و نوع آن اولی آخر
 و اوسط مصالیح و آن سقا طسا کن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم که بود اگر آن سبب اول کن
 یا حرف چهارم اگر دو سبب اول کن واقع شود یا حرف پنجم یا حرف ششم اگر سبب یا همین بعد از سبب بعد
 سبب و تدریج بود و حرف اول موسوم ششم ساکن سبب تواند بود اما اول ظاهر است که ساکن سبب و
 و موش واقع می شود و اول اما سوم از جهت که سبب و حرفی باشد و کدام جزو یک حرفی نیست که ادعوی
 در قبل سبب ثانی موجب سوم بود اما ششم از جهت که احتمال مذکور در صورتیست که ترکیب کنی از سبب
 متوالی میشد و گدای ارفاع عین چنین یافته شد پس اگر آن ساکن سبب حرف دوم بود آن کن بعد از سقا
 محبوب خوانند پس فاعل و متعلق و فاعلاتن و مفعولات بعد از فاعل و مفعولات و مفعولات و مفعولات
 و وجه تسمیه این تغییر و سائر تغییرات در آخر فن عروض مذکور خواهد شد و اگر چه ما بهر مضمونی خوانند پس
 مستقل و مفعولات بعد از مفعول فاعلاتن گردد و اگر پنجم بود مقبوض خوانند پس فاعلاتن و مفعولات
 بعد از مفعول و مفعولات و مفعولات بعد از مفعول فاعلاتن متعلق و مفعولات و مفعولات و مفعولات
 متعلق و مفعولات و مفعولات بعد از مفعول فاعلاتن متعلق و مفعولات و مفعولات و مفعولات
 سبب نمایند و آنرا در مستقلین متعلق جائز داشته و همچنین صاحب مفتاح کما لا یغنی و دیگر نوع خوانند
 با و آخر مراحما و آن دو گونه بود یکی آنکه ساکن سبب استقاط کنند و تکرار آن که قبل آن بود ساکن کنند
 و در آن بعد از این تغییر مقصود خوانند پس فاعلین و فاعلاتن بعد از مفعول یا مفعولات و فاعلاتن
 و فاعلاتن گردد و دوم آنکه سبب استقاط کنند کن و محذوف خوانند پس فاعلاتن و فاعلاتن بعد

حذف فعل میسبون لام و فاعل می شود و در مضاف علقین و فاعل لائق و سبب فعل کن نامه و اما آنچه
 و سبب فعل کن اندک نوع بود و از تغییرات عام بود یعنی هر جا که از رکن واقع شود و آن تسکین متحرک دوم
 سبب باشد پس اگر متحرک و دفع سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغییر مضمر خوانند پس مضاف علقین
 سکون تا ادا ضمه منقول استغفلن گردد و اگر حرف پنجم بود رکن را محصورب خوانند پس مضاف علقین
 بعد اسکان لام راجع بمضاف علقین گردد و در غیر این دو موضع یعنی دوم و پنجم این تسکین نمی آید و اما آنچه در
 مجموع افتد خاص بود یا با و امل مصرع یا با و آخر و در هیچ معنی و در مجموع تغییر عام نباشد که مجموع ارکان شامل
 بود اما آنچه با و امل ارکان و امل مصرع خاص بود سقاط متحرک اول باشد از ترتب آنرا خرم باقی
 و بجای مجمره برای محله خوانند و وقوعش یا در فاعل یا در مفعول یا در مفعول بعقلن گردد و رکن اول را
 یا در مضاف علقین بود یا فاعلین یا در مفعول یا در مفعول بعقلن شود و رکن را آخرم خوانند یا در مضاف علقین بود پس
 راجع شود و مفعول رکن را محصورب خوانند یعنی محله و ضامه مجمره و در غیر این سه موضع خرم نمی آید یعنی
 و مضاف علقین هر سه رکن که اولش و در مجموع است واقع شود و در غیر آن که اولش و در مجموعی نبود و در
 بحر طویل و وافر و پنج و مضارع و مقاربت کور خمره یافته میشود و این تغییرات خمره بیشتر در اول می آید
 یعنی در صدر مضارع در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده و وقوعش در اول مصرع دوم نادر بود
 بلکه در وقوع خرم ختم است نزد بعضی خاص بود بعد اول قصیده و در زوایل صدر هر قصیده
 جایز است در ابتدا و در جمش صدر و ابتدا هر دو جایز بود پس بخشش جایز و وقوعش در هر دو بیت است
 نقل کرده و مصنف علامه گویا محاکمه کرده است درین مذاهیب مگر فرق بکثرت و قلت فرموده و بیتیکه خرم
 و صدرش آمده است لا یحزن الله الا مین غاشی و لا یخدر من حاله بفضیب و آنکه در ابتدا
 آمده نیست و قلما انانی و لا سار بکله و قلت که آنکه و سملک و فرحی و آنکه در هر دو مصرعش آمده است
 و لکن حبیب الله لا اثنیه و اعطى عطرا لا قلیلا و لا نرا و و با و ای خرم رکنی را که در خرم ممکن بود و
 خرم به سلامت بود و موقوف خوانند یعنی خرم و فو بهر دو صفت مقابل یکدیگرند و در اول رکن اندکی تواند
 و متعاقب میشوند پس اگر در رکن ممکن بود هر دو بیت آن رکن موقوف خوانند و وجه تمیز این است که در
 از روش ناقص نشده بل همه اجزا بود و نه با ما موجودند و اما آنچه خاص با و آخر مصرعها بود و نوع بود
 یکی آنکه اسکن و فو بهر یکسند و متحرکش را ساکن کنند و آن که با و مضارع خوانند پس مفعول بعقلن
 مستقل شود و راجع گردد و مفعول دوم آنکه و فو بهر یکسند و این رکن را از محله با و مجموع خوانند و بعضی
 مجموع و امل محله گیرند پس مستقل فاعل و مفعول یا در مفعول بعقلن علقین و فو بهر یکسند و حرکت علقین شود

فانما و فو بهر یکسند و متحرکش را ساکن کنند و آن که با و مضارع خوانند پس مفعول بعقلن
 مستقل شود و راجع گردد و مفعول دوم آنکه و فو بهر یکسند و این رکن را از محله با و مجموع خوانند و بعضی
 مجموع و امل محله گیرند پس مستقل فاعل و مفعول یا در مفعول بعقلن علقین و فو بهر یکسند و حرکت علقین شود

و فو بهر یکسند و متحرکش را ساکن کنند و آن که با و مضارع خوانند پس مفعول بعقلن
 مستقل شود و راجع گردد و مفعول دوم آنکه و فو بهر یکسند و این رکن را از محله با و مجموع خوانند و بعضی
 مجموع و امل محله گیرند پس مستقل فاعل و مفعول یا در مفعول بعقلن علقین و فو بهر یکسند و حرکت علقین شود

و نوعی دیگر است از تغییر که در صد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آن صریح بود و در بعضی کلمات این در
ضرب بیت صریح وافی خفیف و مجز و مجت مگر بطریق اندک و غیر مصرع نیز یافته شود که افعال المذخری
تا با وزن مفعول آید و اگر استعش خوانند و بعضی گفته اند این تغییر خرم است این قول غلط است و
متحرک اول باز و بدین معنی همین علامت داده است تا فاعلاتن از مفعول مفعولن گردید و بعضی گفته اند قطع است
الف علامت افغانه کشش اسکن کردن تا فاعلاتن شد و منتقل مفعولن گردید و این قول قطرب است و
گفته اند متحرک دوم از و بدین معنی لام علامت داده است زیرا که قریب آخر است آخر محل تغییر باشد و این در
خلیل است و بعضی نسخ چنین دیده شد و بعضی گفته اند قطع است و متحرک دوم افتاده است این حدیث
ظاهر صحیح نیست زیرا که در قطع اسقاط اسکن چه در تسکین یا بش باشد حذف متحرک دوم و توجیهش بدین
مکان است که در قطع و در حدیث است یکی آنکه گذشت دوم حذف متحرک دوم و در کذا نقل الکسوی
نهایتا اگر غلبه بر این القطع و کمال هر دو واحد است چه اگر از فاعلاتن مثلاً کزن را حذف کرده لام را از
کنند فاعل بسکون لام ماند پس منتقل شود مفعولن و اگر لام فاعلین حذف کنند فاعلین از نیز منتقل شود
و این نسخه معنی است بر همین تفسیر و زجاج گفته است این تغییر کرب است اول فاعلین کرده اند و بعد فاعلین
ماند و بعد از آن تسکین حرف اول تذکره تا فاعلاتن بسکون می گردید و منتقل مفعولن شد و این بقیاس
نزد دیگر است زیرا که برین قول اعتراضی دارد و میشود و خلاف هر یک از آنها به سه گانه سابقه که مجز و مست
چه خرم جز و دردی نیستند که حرف اول کن بود از اول مصرع و تشیث در آخر مصرع افتد معذرا و در آخر
اول رکن نیز واقع نشده پس نه بر بل طبل شد و قطع جز در رکن و دی نیستند که آخر رکن بود از آخر
مصرع و تشیث اگر چه در آخر مصرع بود لیکن و در شش و وسط رکن واقع شده پس معنی است هم نیز بل شد
و اما اسقاط متحرک دوم و در مجموع و پنج صوت و دیگر واقع نیست پس معنی غلیل نیز معنیش گردید و جواب هر یک
از این اعتراضات آنست که مرادشان از قطع و خرم بطریق تشبیه است نه بحقیقت از معنی زجاج را هم گزینی است
چه بعد از فاعلاتن فاعلاتن تشبیه داده و تسکین معنیش را با ضار مشابیه ساخته و در انتها حقیقت در سبب
تفصیل بودند و در دیگر آنکه تسکین اعام تر از ضار گویند و معنی بل معنی ما جواب است غلیل آنست که بسیار از تغییر
چنانکه که نظیر آنها یافته نمیشود و اما آنچه در مذمذم افتد سه وعست هر سه خاص است با و آخر مصرع
اول آنکه متحرک دوم ساکن شود تا و ساکن یعنی حرف دوم و سوم جمع آید و آن کن را موقوف
مثل آنکه تاسی مفعولات اسکن کنند و در بیجا منتقل شود مفعولان اگر گوئی و بعضی بودن لفظ غیر مانع
و مفعولات چنین نیست گوئیم این نقل برای فرصت میان موقوف و غیر موقوف در کتابت دوم آنکه متحرک دوم

ساقط شود یعنی از وقت مفروق **مفعولات** مفعولاً اند و راجع شوند بمفعول و درکن را حکم شود و خواست
 از کلام مصنف در فصل پنجم چنان مستفاد میشود که این لفظ بیشین معجمه است اما تحقیق نیز از معنای و کماکی
 آنست که جمله است و تفصیلش در آن فصل خواهد بود انشاء الله تعالی اما صاحب مفتاح کسب الکرب
 از وقت و کف قرار داده و کف نیز در عبارت از حرف ساکن به قسم است خواه در سبب باشد یا در وجه
 و سوم آنکه وقت مفروق تماماً نیست و درکن را اصل خوانند پس از مفعولات مفعولاً و مفعول شود و بضم ص
 حدائق الجمع گوید بعضی عروضیان قطع را در فاعلاتن صلح خوانده اند و بعضی عروضیان این نحاف را
 خند خوانند از بهر آنکه سقوط و تندست از آخر جزو و پنجاه که در عروض من نازی سقوط و تندست فاعلین باشد و خوانند
 در عروض من پاری سقوط و تندست فاعلین باشد و خوانند و این اسم بدین نحاف لائق ترست و صلح بقطع و تند
 فاعلاتن لائق تر و اما تغییر زیادت که خاص بود با و امل مصرعها آنرا خرم بخا و نای مجتنبین خوانند
 و بیشتر و توسعش در اول مصرع اول بود و گاهی در اول مصرع ثانی باشد و بیک حرف بود و زیادت از
 یک حرف نادر تر بود یعنی خودش بی نقصه درست اما زیادت از یک حرف نادر تر بود و در عربی هم نادر
 اما در فارسی نادر تر باشد و غایتش کلمه کسب از چهار حرف یافته اند یعنی مرکب دوسه چهار هم میباشد اما
 خرم کلمه جدا گانه باشد نه جزو کلمه دیگر چنانکه بعد از این شانش در فصل ششم ایراد کرده شود و آن تغییر را با کما
 و اجزا پنج تعلیق نباشد بل خارج باشد از وزن و قطع و لهذا مصنف علامه بیشین را بعد از بحر آورده و پنجم
 سالم باشد از خرم صاحب مفتاح آنرا بحر نام نهاده پس ادبی آنکه این تغییر را از احوال ابیات شعر نذر ادراج
 در کما یعنی چون این نیت و کلام رکن بجهت بیاید و در شمار یافته میشود پس این از متعلقات ابیات باید
 ذکرش در اینجا بالتبع واقع شده بنظر تو هم زیادت در اول کس همچنانکه امل لغت تسکین ادریم هملی مذکور
 میباشد و اما تغییر زیادت که خاص بود با و آخر مصرعها و آن در نوع بود و اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند
 پس اگر آخر رکن سبب خفیف بود رکن استغنی خوانند پسین جمله و فتح با از تسبیح یا بیشین معجمه و عین از شعاع
 و معنی هر یک در فصل جمع مذکور شود پس فاعلین از تسبیح فاعلین شود و فاعلاتن فاعلاتن خوانند که در
 در راجع شود بفا عیان و اگر وجه جمع بود مدال خوانند و اذاله و ندیل از تزییل نیز کس مستغنی و متغنی
 باین تغییر مستغنیان و متغنیان خوانند و در هر دو و تاخرین این هر دو را در خوشنویسی گاهی می آورند و دیگر آنکه جنبین
 زیادت کنند و آن هر جا واقع نشود الا در آخر متغنیان بقیه و خاص بود و بوزن مجز و با آخر بیت کس
 در فعل خوانند از تزییل تا متغنیان متغنیان شود و بجایش متغنیان گذازند و هر رکن را که تغییر
 بر زیادت در آخر رکن ممکن بود و از آن تغییر بلفظ خالی بود آنرا معمری خوانند بصیغه مفعول از تقریر معنی چنان

عریان کردن و وجه مناسب مخفی نیست که کن را از تغییر عریان کرده اند و ظاهر کلاش مشعر بر آنست که معرفت
 عرض ضرب بهر دو باشد و یوافقه کلام صاحب المفتاح ایضا لکن از کلام نخست می معلوم میشود که معری و صفت
 ضربست نه غیر آن و فاعلش اینست از اذید علی آخر الضرب یا ده لیست منتهی زائد و اذالم طبعه نه الزاده
 معری اما تغییرات مرکب باشد که ثنائی بود یعنی مشکبه و دو تغییر باشد که ثلاثی بود یعنی مرکب از سه تغییر از جمله بعضی
 لقب خاص بود یعنی لفظ مفرد برای آن موضوع بود مثال ثنائی جنس که عبارتست از زمین و طی و مثال ثلاثی
 اجم که عبارتست از مقبوض و مقبوض و احصب چنانکه خواهی داشت و بعضی را نبود و بحسب ترکیب از آن عبارت
 کنند یعنی از ترکیب مفردش تغییر کنند مثل مخبون و زال چنانکه خواهی داشت و مادرانهای ذکر فرما که هر یک از
 مستقل است ذکر القاب مرکبات ایراد کنیم انشاء الله تعالی گوئیم فحولن رشش فرج مستقل است فحول
 بضم لام و آن مقبوض است بجز و ساکن بسبب حیف که حرف پنج از کن واقع شده ب فعلن میبکون عین
 و آن اتم است فاینگند از فحولن عولن بانه بسبب خرم فحولن که مسمی شکست کما سبق پس عولن غیر
 بدل باین لفظ کردند که مستعمل است در لغت عرب یعنی کردن و در وزن همانست لیکن فرق در کتابت
 که اهل لغت بدون فون نویسد بدین شکل فعل بخلاف عروضیان که فون شونین را می نگارند و در همه
 مواضع بقدر چه در این شرط را رعایت میکنند و چنانکه ممکن نباشد بناچار با لفظ فعل تغییر میکنند مانند
 و فعل کما سبق علیه و ما تخفیف و در فروع دیگر همین را ذکر نخواهیم کرد چه قانون کلی برای فهم تمام کما
 ج فعل میبکون عین بضم لام و آن اتم است و مقبوض پس از اتم عولن بانه و از قبض عولن فعل بجای
 نهادند و بقلب اثر خرم خوانند و این لقب مرکب است که مصنف علام حسب الوعد بکوشش در فروع
 پرداخته و این سرفرجه هم در طویل افتد و هم در تقارب و فحولن میبکون لام که بعد حذف ساکن ب
 و تسکین متحرکش از فحولن باقی مانده است آن مقصودست و فعل حرکت عین و سکون لام و این مجز
 بحذف بسبب از فحولن تا فحولان پس منقول بقلب کردند و فع و بعضی گویند فعل و آن محذوفست و مقطوع
 چه بعد حذف فحولان و چون بقطع ساکن بتر که وادست انداختند و عین قبالش اساکن کردند و فع شده
 و آنرا ابقر خوانند و اینهم لقب مرکبست این قیس گوید بتر انداختن و قدست تا از فحولن بانه و در ضرورت
 از مرکبات نخواهد بود و این فروع سه گانه اخیر در تقارب افتد فقط و صاحب خزجیه گوید محذوف هم طویل
 نیز افتد فاعلن و او فرعت ا فعلن و آن مخبون است بحذف الف فاعلن و در دید و بسط و در
 افتد ب فعلن میبکون عین و آن مقطوعست زیرا که چون ساکن و قدر از فاعلن که فون است بسبب قطع
 دور کردند و مالش را ساکن کردند فاعل شد پس منقول بفعلن کردند و در بسط و غریب این مستدرکست

و بد آنکه مقطوع در غیر او اخر مصرعها جائز نیست و دیگر غریب مفعول در غیر او اخر مصرعها اشتغال گفته
پس ظاهر آنست که مفعول اینجا مجنون مسکن است همچنانکه در شعث گفته آمد برین تقدیر این فرع بیست
باشد و بحر غریب خاص بود باینست که غلیل احد فاعلین او مفعول آورده است لهذا از خوشری مصنفین
در او ذکر کرده اند لیکن بخش چهار دیگر در تذکره جائز بیست و یک فاعلین مفعول دوم فاعلان مذکور
سوم فاعلاتن مجنون مفعول چهارم فاعلان مجنون مذکور فاعل دیگر فعل چند مذکور در بیست و یک فاعلین است پس انصاف
بهنست باشد در لفظ و تحقیق مصنف که مجنون مسکن را غیر مقطوع قرار داده بحقیقت مرهت بود و فاعلین را
شش فرع است نزد غلیل و پیر و اشش و بخش هفتم آورده و آن مفعول بسکون لام یا فاعلان بسکون
مقصود است ثانی بهتر است التباس بکتابت بفاعلین مفعول لانهم نیاید و این در و طویل افتد اما مفعول
و آن مقبول است بحدوث یای مفعولین که حرف خاص کن ساکن سبب است ب مفعولین و آن
مفعول است این هر دو در پنج و طویل مضارع افتد ج مفعولین و آن اخرم است بحدوث یم و فاعلین
ماند پس منقول شد بجانب مفعولین و در پنج تنها افتد م فاعلین و آن اخرم مقبول است بحدوث یم و فاعلین
اشتر خوانند که مفعول آن اخرم و مفعول است پس از کف مفعولین شد و از مفعول فاعلین مفعولین
نماند و اگر از آخر خوانند و این هر دو در پنج و مضارع افتد و مفعولین و آن محذوف است چه از حد و مفعول
شود بر وزن مفعولین در و طویل و پنج افتد فاعلاتن مجموعی را یا زده فرع است فاعلاتن و آن مجنون است
ب فاعلاتن و آن مفعول است بحدوث نون ساکن سبب که هفتم کن است ج فاعلاتن بضم و آن هم
مجنون است و هم مفعول آنرا مشغول خوانند و این هر سه در رمل م مدید و ضعیف و محذوف افتد م فاعلان
و آن مقصود است زیرا که چون نون فاعلاتن را بقصر حذف کرده بایش اساکن که در فاعلاتن بسکون تمانند
پس نقل کردند بفاعلین تا التباس بفاعلاتن مفعول لانهم نیاید و مدید و رمل افتد و فاعلاتن و آن مجنون
و مقصود است و در رمل افتد و فاعلین و آن محذوف است چه بعد از حذف کردن تن فاعلا باقی ماند پس فاعلین
بجایش نماند و فاعلین بکرت عین و آن مجنون و محذوف است چه در رمل م مدید و ضعیف افتد ج مفعولین
بسکون عین و آن ابر است یعنی حذف و قطع پس از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شد تا مفعولین بجای
نماند و در مدید افتد ط فاعلاتن و آن بسن است چه برایوت حرف در آخر فاعلاتن شد پس فاعلین
بجایش نماند و فاعلین و آن مجنون بسن است چه در رمل افتد یا مفعولین و آن شعث است و شش
گذشت در ضعیف و محذوف افتد ب در ضرب این هر دو فاعل لاسن مغروق را یکد فرع است فاعلاتن
و آن مفعول است در مضارع افتد مفعولین مجموعی را زده فرع است فاعلین و آن مجنون است بحدوث یم

تا مستغفل شد پس منقول بدفاع علی گردید ب مفعول آن مطویت سجود تا تا مستغفل شد پس منقول
 بجایش گذشتند چه فعلین بحركات چهارگانه و آن هم مجنونست و هم مطوی و آنرا محجول خوانند پس از
 حذف سین بجنین و حذف فاعلی متعلی ش ز بر وزن فعلین و این هر سه در بسط و جز و سجع و منسج
 م مفعول آن قطع و است چه از قطع مستغفل بسکون لام شد پس منقول گردید بجانب مفعول و فعلون
 محجول و قطع و است چه از ضرب و قطع در مستغفل بسکون لام شد و آن بر وزن فعلون است پس بجای
 نقل کردند و این سیلین زحاف تخلیع گفته و این در بسط و جز و افتد و مستغفلان آن نال است
 چه زیادت حرکت که آخر مستغفل تلفظ متعذر بود و غیر مانوس بودن هم ظاهر لهذا منقول بجانب
 مستغفلان کردند و مفاعلان و آن محجول نال است و مستغفلان آن مطوی نال است و مفاعلا
 و آن محجول نال است چه از خیل فعلین شود و از زیادت حرکی در آخر آن فعلتان گرد و و این چهار در
 افتد و فرعی دیگر بطریق شد و داده است که خلیل نیایوده و آن محجول اندست بر وزن فعل چه از
 مستغف شود و از ضرب مفعول بجایش گذشتند و در بخشی بود و فرع دیگر آورد و یکی مستغفل مکفوف
 و دیگر مفاعل مشکول پس این دو از فرع مس قفع لم مفعول است چه کث سقاط ساکن بفتح سببی است
 و در مفعول بودند و مفعول اما از بخشی چون مفعول اجد گانه نیایوده و فرع هر دو را یکجا حسی کرده
 مس قفع لم مفعول را چاه فرست مفاعلی آن مجنونست و در ضعیف و مقصبت محبت است
 ب مفعول آن محجول مقصوبست چه از ضرب و قصر متغفل بسکون لام شد پس فعلون بجایش گذشتند
 و در ضعیف افتد مستغفل بضم لام و آن مکفوف است بحدف ساکن سبب حرکت فتم از کون و مفاعل
 و آن مشکول است یعنی محجول و مکفوف پس چون سین از ضرب و فاعل از کف دور کردند متغفل باقی اند بر وزن
 مفاعل و این هر دو ضعیف و مقصبت اند و مفعولات را یازده فرست مفعولات آن مجنونست بحدف فاعل
 تا مفعولات مانده پس منقول شد مفعولات بعضی مفاعیل بجایش نهادند لیکن اول بهتر است تا البته هر آن
 بمفاعیل مقصوب ساکن اللام در کتابت لازم نیاید ب فاعلات بصیرت و آن مطویت زیرا که بعد ط
 مفعولات مانده پس فاعلات بجایش نهادند و هر دو در منسج و مقصبت افتد و فاعلات و آن مجنونست ای
 محجول و مطوی چه ازین هر دو مفعولات باقی مانده پس نقل کردند بجانب فاعلات در منسج و آن مفعولات
 و آن مفعول است چه از وقف حرکت که جزا و در کرده مفعولات بجایش گذشتند و فاعلات و آن مجنونست و مفعول
 چه از ضرب و وقف مفعولات بسکون تا شد پس منقول مفعولات گردید و مفعول آن مکشوف است زیرا که چون از
 مفعولات تا انداختند مفعولات باقی مانده پس منقول شد مفعول از مفعول آن مجنونست مکشوف است چه از ضرب

و کشف معلومی مانند بر وزن فعل اول پس نقل بجایش کردند و این چهار در سیر و مستخرج و افصح و اعلیٰ
و آن معلومی متوقف بر اطرطی و او مفعولات از وقت حرکت آن هر شس بیفتا و پس مفعولات بسکون باشد
تا فاعلان بجایش نهادند فاعلان و آن معلومی مکشوفست زیرا که اطرطی و او مفعولات و از کشف تا ایلان
و در شد تا مفعولات باقی ماند پس فاعلان مجهولش اختیار کردند می فعلی بحرکت عین و آن مجهول مکشوفست
چه از جنس فعلی که مثل عبارت از است کشف معلومی مانند پس فعلی شد یا فعلی بسکون عین و آن
اصل مستی را که چون از مفعولات و در سبب لغو مفعول ماند و آن موازن فعلی است و این چهار در سیر و
و مفعول عین است و مرست مفعولین و آن معصوب است زیرا که چون از عصب ثانی سبب ثقیل را
که حرف پنجم که است ساکن کردند مفعولین بسکون لام شد پس مفعولین را بمقتضای کشف مفعولین
و آن معصوب است پس مقبول و آنرا معقول خوانند چه از مفعولین معصوب چون یا اقبص از خبر است
مفعولین شد و صاحب خبر جیه و دیگران گویند عقل عبارت از انداختن متحرکی ثانی سبب است که خاص کن
باشد و آنرا از زجافات مفرد می شمارند مفعول و آن معصوب مکشوفست و آنرا مفعول معصوب خوانند زیرا که
چون در مفعولین معصوب کف واقع شد مفعول باقی ماند و مفعولین و آن را
مقصوف خوانند چه از مفعولین معصوب چون معصوب که حرف مکشوف کردند مفعول باقی ماند و مفعولین شد
و مفعولین این عصب است زیرا که بعد از هر معنی انداختن میم فاعلین بحرکت لام باقی ماند پس مفعولین بجای
واقع گردید و مفعولین آن عصب معصوبت و آنرا معصوم خوانند زیرا که چون از مفعولین معصوب میم
شد سبب عصب فاعلین ماند و مفعولین گردید و فاعلین و آن عصب معقول است و آنرا معقول خوانند زیرا که چون
از مفعولین معقول میم سبب عصب و در شد فاعلین باقی ماند و مفعول بحرکت لام و آن عصب معصوبت
و آنرا معصوم خوانند زیرا که چون از مفعولین معصوب میم در شد فاعلین ماند پس مفعول مفاصل نهادند و این جمله
بوا فر خاص باشد چه اصل این فروع دیگر و افزایفته نمیشود متفا عین را پانزده فرست استغفار و آن
مضممت چه از اصناف مفعولین بسکون تا گردید پس مفعولین بجایش نهادند ب مفعولین و آن مضممت
پس مجهول و آنرا موقوف خوانند زیرا که چون در مفعولین مضممت واقع کردند سیر یا فاعل مفعولین ماند
بر وزن مفعولین پس از ایلان فن قص از القاب مفرد قرار داده اند و گفته اند که آن ذکر کردن متحرکی ثانی سبب که دوم کن
باشد اما ال و تفرع و احتیاج مفعولین آن مضممت و طریقت اند و مفعولین از خبر و آنرا از مفعولین استغفار
پس مفعولین مفعول که دید مفعولین بحرکت عین آن مفعولین است زیرا که چون از قطع مفعول بسکون آمد شد مفعولین بجایش
کردند مفعولین آن مضممت مفعولین است زیرا که از اصناف مفعولین مفعولین است و مفعولین و مفعولین

فعل بجركت عین و آن آخذست چه از متفا علن چون و تدافعا و متفا ماند بر وزن فعلن نه فعل میگون
 عین و آن مضمر و احدیست نیز که از اضمار و حذف متفا بسکون تا ماند بر وزن فعلن ح متفا علان و آن
 مذال است بزاید حرف ساکن در آخر ط مستغفلان و آن مضمر مذال است چه از اضمار مستغفلان و از
 اذاله مستغفلان بشد می متفا علان و آن موقوف مذال است چه از و قص متفا علن و از اذاله متفا
 شد یا مستغفلان و آن مخزول مذال است چه از خزل مستغفل و از اذاله مستغفلان گردید می متفا علان
 و آن مرغل است بزاید سبب در آخر تا متفا علنست گردید پس متفا علان بجایش نهادن مستغفلان
 و این مضمر و مرغل است چه از اضمار و ترسیل متفا علنست بسکون تایی اول و وزن بر وزن مستغفلان
 گردید می متفا علان و آن موقوف مرغل است نیز که از و قص ترسیل متفا علنست پس متفا علان
 بجایش نهادن مستغفلان و آن مخزول و مرغل است نیز که از خزل و ترسیل مستغفلانست گردید پس مستغفلان
 موازنش را بجایش نهادن و این جمله خاص بود بکمال پس جمله این فروع اصول ارکان عشره متفا
 و سه است یعنی از جمع کردن شش فرع برای فعلن و دو برای فاعلن شش برای مفعیلن و یازده برای
 فاعلن متفصل و همین قدر برای مفعولات یک برای فاعل لاتن منفصل و نه برای مستغفلن متفصل و چهار برای
 مس تفعیلن منفصل و هشت برای مفعولاتن و یازده برای متفا علن متفا و سه حاصل میشود و اگر
 پنج فرع دیگر فاعلن یک فرع دیگر مفعیلن چنانکه سابق نوشته شد و یک فرع دیگر مستغفلن چنانکه
 خود اشاره بشد و نوزده فرموده افزود آید جمله فروع هشتاد میشود و اوزان آن سی و هشت و سبب علت
 اوزان با وجود کثرت فروع آنست که یک وزن فروع متعدده را شامل میباشند مثل متفا علن که یک وزنست اما
 اگر فرع مستغفلن قرار دهند محبوسست اگر فرع مفعیلن گویند مقبوسست اگر فرع متفا علن تصور نمایند
 مضمر محبوسست اگر فرع مفعولاتن باشد مقبوسست و قس علی ذلک الفروع الاخری ان نسبت افع ب
 فعل بسکون عین و حرکت لام چه فعل بجركت عین و لام و فعل بسکون عین و فعل بسکون لام و فعل بجركت
 لام و فعلن بجركت عین ح فعلان بجركت عین ح فعلون ی فعلن یا مفعیلن یب فعلان
 ح فعلن یب فعلان یه فعلان یو فاعلان هر دو بسکون نون نیز مفعول یب ح فعلن یط مفعیلن
 ال مفعلات بجركت تا کما مستغفلن ال مفعولات الچه فاعلات بجركت تا در هر دو مفعیلان مبتداه متفا
 شده است مستغفلن ال مفعولاتن ال مفعلاتن مبتداه فوقانیه مخففه الچه متفا علان ال مفعولاتن ال مفعیل
 لا مستغفلن لم فاعلین لم مستغفلن لم متفا علان لم مفعولاتن لم مفعولاتن لم مستغفلان
 لم متفا علان و بزاید سه وزن دیگر یکی فاعلاتن دوم فعل بسکون عین و لام فرع فاعلن سوم

مفاعیل مقصور فرع مفاعیلین همه فروع یکچل ایک می رسد و مخفی نماید که مصنف علام از مخروف و افرازا و
مراتب اعداد حساب یکچل مراد داشته است و در مقبول از مخروف به تبعیت حکما و اهل هندسه و نهیت پرداخته
که در شکل جیم بر سر کان گفتفا ساخته و صورت کاف که دالات بر عدد نیست میدارد و در مرکبات بدین شکل
اک یکگاه داشته و فی الجمله درین باب سابقا نیز اشارتی کرده شد و از نهشت وزن اصول که بحقیقت سه باشد
چنانکه درستی چهار در اینجا ای وین فروع مذکور محدود و اصل است یکی مقبول و دوم مفاعیل هر دو در مفاعیل
سوم مفاعیلین فرع مفاعیلین چهارم مستفعلن فرع متفعلن پس این چهار اگر چندیست اصول خود فروع و از پیش شده
لیکن نسبت فروع خود اصول است چهار خالچ و کان فاعلاتن و مفاعلاتن و متفعلن و مفعولات پس اگر
دین چهار را برسی و نهشت فروع بفرمایند جمله اوزان اصول فروع چهل و دو باشد و بحسب آنچه گفتیم فاعلاتن
هم داخل فروع است پس زیادت سه باقی بر چهل یک چل و چهار باشد و القاب این ارکان با فاعیل که از نهشت
تغییرات نهاده اند آنچه مولف هست یعنی برای آن نامی تالیف شده مغر و باشد یا مرکب لفظی چهار
است تغیرات مغر و را و آن است امخون ب مطوی ج مقبولین و مکفوف و مضمر و محصور
و موقوف و مکشوف و مقصور می مقطوع یا مخدوف یا اخذیم چه علم میشود
یه اتم یو اخرم میا غضب سبغ لیل طلال کی مرغل و چهارده مرکب و آن اینست اشکول
ب مقبول ج مقبول و منقوص و مقطوف و موقوف و مخزول ح ابرط ابرزم می اشتر
یا از ب یب اتم ج اجم می غصص اما موفور و معری اگر چه در ضمن القاب سابق طر و اندک و شد
لیکن چون تغیری در آنها راه نیافته از القاب مزاحفات خارج است و همچنین خرم که از خواص ارکان است
بل از خواص ایات کما سبق و در شعث نظر و تامل است یا مغر و است یا مرکب مختار مصنف اگر چه ترکیب است
به تبعیت حاج لیکن چون اکثر و مضیان با فراعش قائل بوده اند مصنف علام نیز اینجا دو فروع شمرده
و باختلاف برادران اشارت کرده و این جمله زحافات و فروع تعلق بزبان تازی دارد و اما در فارسی
تغیرات و القاب پنخان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی بسیار در نهاست که در پیشتر در میان پیشین بر آن
شعر گفته اند و بنزدیک متاخران کن و در نهاست و گشت بسیار در نهاست که متاخران بوی بتقدیم موصوف
برنون و یای مسدوری یعنی تازی استعمال کرده اند ای بر زمین نو گفته اند که در زمان سابق بر آن زبان
نیگفتند و آن اصول و فروع بر وجهی دیگر است از ترتیب ارکان در بعضی از بحر خواه آن بحر در بحر
نیامده باشد چنانکه قریب آید باشد لیکن بوجهی دیگر مثل سحر محبت که هاشم فی عربی مس تعلق فاعلاتن
فاعلاتن و بار است در فارسی مس تعلق فاعلاتن و مفاعلاتن و مفعولات و مفعولات و مفعولات و مفعولات

و نیز بعضی از تغییرات مرکب در پارسی مثل افراد آن این تغییرات را نام می‌کشد اینست مثل شکر که عبارت از ۴
مکلف است یا برستی مثل ۴ که غرض از اینست که بعضی از تغییرات مرکب را در پارسیان به جهت نزدیکی به بعضی از زبان‌های
طویل و مبسوط و مدید به جهت عرب می‌گفتند از این جهت بعضی از تغییرات را در پارسیان به جهت نزدیکی به بعضی از زبان‌های
از ایشان که مقتضای طبیعت بود و فرشتگان را که از این جهت بعضی از تغییرات را در پارسیان به جهت نزدیکی به بعضی از زبان‌های
که در زبان خود یافته است غیر مستعمل زبان نقیضه است که دیگران در آن مستعمل نیستند یعنی در وضع القاب
تغییرات مخصوصه زبان خود اقتضای یکدیگر نمی‌کنند و چنانکه از زبان مکهانیان باقتضای خلیل بر داغند با آنکه
حاجت اقتضای عرب کرده اند چنانکه لغت فارسی بلغت عرب مخلی تمام دارد و بی آنکه مستعمل نبوده
مگر چون لفظ که آنهم بلغت بود پس قوله چه این لغت به اقتضای دیگر مردم بعربیت پس با مثال این
اسباب یعنی احوالات القاب بنیامینم جدا باز کردن تغییرات و فرغ مستعمل در عرب و در پارسی تنها از آنچه در عرب
آزای مستعملت تعیین القاب آنچه خاص باشد پارسی بر وجه مقتضای تقدیر است پس اولی آنکه بعضی از لغات را
یعنی بیان القاب استمعن نشویم و برابر از تغییراتی که خاص باشد در عرب و در پارسی اقتضای کنیم لغت تغییرات
مصادیق لطایف فارسی را خصوصاً در عرب و در پارسی بیان کنیم نه هر چه در فارسی مستعمل باشد از تغییرات مشترک
هر دو لسان از احقاق آن با آنچه تقدیم یافت تمامی آنچه در عرب و در پارسی با آن استیاج افتد حاصل آنست
اگر خصوصاً فارسی را تغییرات عربیه که در لغت تقدیم یافته است با هم ملحق سازند همه آنچه در فارسی مشترک
و مخصوص حاجت افتد حاصل شود و ما در القاب آنچه از تغییرات مفرد باشد و عبارات از آن تغییر کردن آن
ضروری بود و از آن لغتی بماند سیده است اگر چه در نفس الامر کسی از آن لغتی گذاشته باشد از آن لغتی بنیمش
اعرج و مدروس و مطووس و مسکن چنانکه خواهی داشت از مرکبات هر چه از آن لغتی یافته باشیم ذکر کنیم و از آنچه
که لغزش نیافته باشیم به ترکیب عبارت کنیم و تعبیر نائیم مثل مخبون مخذوف مقطوع اگر چه این از این
که تا پیش فی الجمله مقدم از تالیف مصنف است بر آن ملقب کرده لیکن تا به مصنف نرسیده باشد و القاب
مرکبات از پیش خود وضع کنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جمله تغییرات عام که بشعر پارسی خاص است یکی آنست
که هر کجا سخن متوالی افتد تسکین با وسطه و اوارد یعنی جائیکه لفظی بر وزن فعلین شلا بحرکت عین باشد
آوردن لفظ دیگر موازن فعلین بکون عین آنجا را اوارد یعنی تسکین با وسطه در وزن مراد است در مورد پس
مستقیم نشود که از این قاعده تسکین با وسطه و رضا و خفان هم لازم می آید حال آنکه این تسکین را بعضی از الفاظ
مثل حیوان آمده است نه مطلقاً و در یک وزن محمول و مسکن با هم بنامیرند پس گویا هر دو یک حکم دارند چنانکه
در بحر معلوم شود و این حکم مطرد است قانون کلی است بهر جا که آنجا که ماضی افتد شلا باشد که بحر سبب

در بدل افتد یعنی تسکین و وسط هر جا بازست لیکن اگر از تسکین سحر متبدل شود آنجا باز نماند از خفا که در وزن
که ضلالتا فاعلاتن ^{نکته} بار از مل مشکول است و برین وزن است این مصراع شاعر ع. چمن برای دوزی سپه بهادر ^{نکته}
اگر عین فعلات تسکین کنند تا این وزن شود که مغفل فاعلاتن هم بار از مضلع آخر ب برین وزن است
این مصراع آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد و هر یک اند بجزی دیگر است چنانکه بدستی پس تسکین که
مقتضی اشتباه بجزی بجزی دیگر بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکانات انطامی التزام کند
که در یک کن متحرک لا و وسط آورد و دیگر ساکن مثلاً قصیده معنی باشد بر تکرار این وزن که مقتضی مغفول
و تسکین عین مقتضی آن نظام را باطل گرداند چه در صورت تسکین هر دو مغفول گردد پس این موضع درین
نکودر نشاید و بر جمله قاعده لغت پاری است که بیشتر تغییرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزن گویند
بیک شق استحال کنند و بطور واحد آوند همچنین ارکان سالم و ارکان مختلط را بر یک سنج آوند مگر گاهی
این نظام از دست و در چنانکه دلالت میکند بر معنی لغت بیشتر مثل اختلاف فعلات و فاعلاتن که یک را
و مقابله دیگری آوند سعدی فرماید ^{نکته} ابرو باد و دمه و غور شد و فلک در کارند تا توانی بکشد آری
مغفلت غمخیز ^{نکته} همه از هر تو گشت و فانی بر وار ^{نکته} شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و هر کس
اول مصراع ثالث فقط فعلاتن واقع شده و اول مصاریع دیگر فاعلاتن است بخلاف عادت تازی گویند
که رعایت بنظام مذکور بطور مذکور در این لغت فارسی احتمال اختلاف بسیار کنند و لهذا در محرک و تسکین
مانعی سابق الذکر نباشد این قاعده تسکین نگا دارند تا نظام مذکور از دست نرود و چون در موهول
اوزان پاری سبب تقییل فاصله مستعمل است که سبب تفصیل توالی است محرک اصلی نباشد بل سبب تغییر سابق
بود از اجتماع این تحرکات آن چنان بود که ساکن سبب خفیف بفتد یعنی محذوف شود و متحرکش مجاور
و متحرک و مجموع افتد تا سه تحرک متوالی شود و چون چنین بود تسکین و وسط تسکین حرف اول و تد باشد
مثل مغفول مغافلین که میم مغافلین حرف اول و وسط از سه تحرک واقع شده پس که از ساکن کنند و از این تغییر
تسکین نام نهادیم و چون و تد در صدر کن افتد خانکه در مغافلین قبلش حرف متحرک در آید صد و تد را
از اجتماع سه تحرک ساکن کنند پس مغفول مغافلین مغفولین مغفولین ^{نکته} گردد و بعضی متاخران این کن را مخفف لقب
داوه اند لفظ مخفف بجای جمده و نون مشدود مفتوح از تخفیف بعضی مظهر خف کون است چنانکه در نسخ صیفه این کتاب
و صدائش مجم دیده شد بل مؤلف حدائق چون معنی لغوی آن نگویا باز گرفتند ذکر کرده بودش تحت ذنون
متعین گردید و وجه تسمیه ظاهراً است که اول رکن را مغیر کرده اند و تخفیف هم در اول اعضا باشد لیکن از کلام
علامه نقشبند در شرح غرر حیه معلوم میشود که بجای مظهر و بای موصده از تخفیف بعضی جمع کردن است و

و عبارتش اینست: الحذف المسكن اذا كان وند في مصدر كفا عيلين هما بعض المتأخرين محققان من حق
متاعه تحقیقا جمعه لان اول لوند المسكن کجج مع سابقه و ملحق به کاه لیس من تنها الحذف و ازین قول آیت
میشود که محقق بحقیقت جزو اول نیست که برکن سابق پیوسته جمع گردیده و تحقیق صفت است یا
وصف کن سابق زیرا که آخر حرف مسکن خود جمع کرده شده است کن سابق مجموع معنه است و صفت کنیکه
صدر و قدش از ان جدا گردیده الایحاز و از کلام مصنف علام سپید است که مخفی نام سپید کن است که صدر
و قدش مسکن گردیده زیرا که او میفرماید چون تدویر صدر کن افتد چنانکه در مغالین بعض متأخران این را
مخفی لقب داده اند و کلام ابن قیس نیز میگوید که نیست نیز ازین کلام ظاهر شد که این تغییر در میان مصراع یا آخر
آن واقع میشود و اول آن و در وندی واقع شود که اول بکن بود و در وسط و آخر آن و لهذا مصنف علام
میگوید و قول جاج چنان اقتضا میکند که چون و تدویر میانه افتد چنانکه در فاعلان بعد از غن و تسکین
که منقول مفعولن میگردد و از شعث خوانند پس اگر در آخر کن افتد چنانکه در مستفعلن که مطوی شود مفعولن
منقول گردد و بعد از اجتماع سه تحرک تسکین و وسط کنند و مفعولن بجایش نهند شاید که کسی از القبی دیگر
نهند و چون عبارت از غیرات حسب ترکیب میکنیم مطوی مسکن باید خواهیم که و لهذا آثر القبی نهند
و ابن قیس میگوید تحقیق هم خرم است لیکن حکم آنکه ما اشعار عرب خرم جزو تنطوی مصراع رواندارند چون عجم
در جمله اخزای بیت جانور بسته اند از ادب و غیر ابتدا تحقیق خوانند انتهی و ظاهر این کلام با قول مصنف مختار
و از وزیر که تحقیق نیز مصنف عبارت از تسکین حرمت و نزد ابن قیس از حرف آن به خرم انداختن
اول و بدست ما بحقیقت مال هر دو یکی میتواند شد چه چنانکه محقق در وزن مفعول غنایین سیم ثانی را بعد
تسکین با خبر کن امل وصل میکند و راجع بمفعولن مفعولن میگردد و نامانرا جانب ابن قیس میتوان گفت که اش
مفعولن مغالین بود چون بهم تحقیق که مصداق خرد است اندخته مفعولن مفعولن گردید پس بنظر اتحاد و
هر دو قول با هم اختلاف ندارند آری قول ابن قیس از زبان تحقیق در اول اشعار که نامانرا در بخلاف کلام
مصنف چه تسکین صدر و تدویر الی سه حرکت موقوف را بودن حرف متحرک با قبل است آن در اول
شعر صورت ندارد و باعتبار خرم که ندارد افتد و علی دیگر که هم با و خرم مصراعهای شعری را شامل است
که وقوع یک ساکن در دو ساکن در و آخر هم مصراعها و غلط بر و بدیده زیر یک بیت و او ایند که چنانکه
یک ساکن باقی تصدیق محکمت و در بدی است که آخر شعر یک ساکن نور سن وقوع دو ساکن کن بود که وزن
در غایت دلفی بود که در آن بحر ممکن باشد و مسامی از او به شد یعنی بیت نام بود چون مغالین چهار پا
در یک مصراع پس الحاقی ساکن دیگر از تسبیح آخر مصراع خرج از اثر باشد و در ما و مجز و پیش آن

منع بود و آنچه در شعرها خواندین چنین زیادت در بیت‌های تمام یافته شود از قبیل عیب بود و مانع دیگر
 از وقوع دوساکن خلط قافیه بوده وزن عروضی مشکاف و ثنوی همه بیتها و اوایل قصاید که ابیات مصرع و مقفیه
 بود و عرب قافیه متناوبی بایست پس عروض ضرب ابیات مقفی خلط نشاید و در قصاید و غزل سوا می‌باشد
 ابیات ضربها فقط باینکه گیت‌های بایست پس ضربتها خلط نشاید یعنی یکی سالم و دیگر مسجع می‌باید اما خلط
 با عروض که آنها جائز نیست پس اگر عروض سالم بود ضربش مسجع میتوان اما اگر قافیه بگرد و متبدل شود مانند آنچه
 در خانه‌های ترجیع افتد روا بود و شرح ترجیع بند در بیان مصححات چهارخانه در صدر گذشت چون معلوم
 که یک قصیده ترجعی جز بیک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف و آخر مصرعها بعد جرو و ساکن از قصاید
 اختلاف وزن نکند یعنی اگر ترجیع بند بسبب تبدیل قافیه یک جا در آخر ساکنی افتد و جانی دیگر دوساکن
 واقع شود وزن مختلف نشود چون این قاعده نموده بودیم چون در او آخر مصرعها در جرو و ساکن افتد اگر
 جز با آخر از کین آخر سالم بود ساکن و در لاشکای مسجع اگر آخرش سبب بود یا ذال اگر آخرش تند بود و حل باید بود
 اما اگر آخر کین آخر از جرح آخر کین آخر بیت انقباض می‌نقصان کرده باشند مسجع و اذاله در وی تصور
 نتوان کرده در آخر یک کین حکم تغییر هم بنقصان و هم زیادت شنیع بود و اگر در آخرش بنقصان کرده باشند
 مسجع و اذاله ممکن است پس از اینجاست که بی‌حجت عدم تصور مسجع و اذاله در ناقص الاخر اثبات تغییرات دیگر
 غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد مثل اعرج موطوس چنانکه غفریب میاید و علت اختصاص لغت پرسی بآن
 تغییرات است که وقوع دوساکن در لغت تازی در او آخر مصرعها در همه جا جائز نیست آنچه موجود است
 علت آن معین و مبین شده از مسجع و اذاله اما چون در لغت پرسی همه جا جائز نیست در غیر آن موانع
 که در تازی یافته اند واقع میشود به تغییرات دیگر احتیاج می‌افتد مثلاً چون آخر کین در مجموع بود چنانکه در
 مستغفل در وی قطع افتد تا با وزن مفعول آید بعد از آن اگر در آخر شعر دوساکن آید تا بعد وزن مفعول
 شود و نتوان گفت که این کین هم مقطوع است هم مذال یا مسجع اما احتمال مذال باعتبار آنکه حرف ساکن با در آخر
 و تذال که در اندر زیر که خبر آخر در اصل لفظ یعنی مستغفل تند بود و مسجع از اینجاست که بعد قطع آخرش سبب
 باقی مانده است فاعل و وجه گفتن همانست که تا زیادت و نقصان حرف آخر معال لازم میاید بل اولی آن است
 که همچنانکه قطع عبارت از مجموع حذف ساکن در مجموع و تسکین متحرک دوم است تغییر دیگر که بان محدود و مذکور
 لازم نیاید اثبات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و پس و شک نیست که چون در مستغفل لازم را
 ساکن کنند موازن مفعولان شود تا در محل آن تغییر مشتمل بر متحرکی و دوساکن شود و ما آن رکین اگر بود
 از همین بود اعرج نام نهادیم همچنین اگر مستغفل آید شود یعنی قاصح و از آخر او بنیندست فاعل مانده

مستقل ماند و با وزن فعلن آید بسکون عین و بعد از آن در آخر صریح ساکن و شود و تا بر وزن فعلن
شود و توان گفت که این کن هم اند است هم سین تا مخدوم مسطور را از بنیاد بل و لی آن باشد که ساکن
و دوم از قبیه زندند و دارند که اسقاط کرده اند از آن و در از آن رکن یعنی ساکن و دوم را که در فعلن
گویند از قبیه زندست باقی بماند اسقاط کرده اند از مستقل بعد حذف عین و لام مستقر بسکون فاعل
بر وزن فعلن شود و گویند که از نزد و حرکت و در حرف یعنی از فعلن عین لام با حرکتین بقیه است حرفی ساکن
نون باشد باقی مانده و مارکنی را که در تداوین غیر بود مضموس نام نهادیم و همچنین اگر از فاعلن در حرفی که فعلن
بود فاعل مانده یعنی اگر از فاعلن بعد حذف فاعل مانده و حرفی که سین هم بخا و واجب بود و توان گفت
که این رکن مخدوم مضموس است پس از حذف تن ساقط شده و از طرف یک ساکن از فاعل باقی مانده با فاعل مستقر
فاعل گردید و در گفتن آن نیست که آنجا همچون نبوده باشد حرف کات میخاری علت است یعنی زیر که در رکن
وقت همچون نخواهد بود و مفروض است که سین در آن لازم است بل و لی آن باشد که این ساکن از قبیه
نهند جایی که از نزد گویند فاعل است این حرف فعلی مانده پس آن و در حرکت نیز که عین لام هم علاوه حرف تن
مثلاً از تداوین است و دو ساکن بی مانده یعنی لام و الف هر دو ساکنی بقتضای هر دو با فاعل بسکون الف
باشد که تسلطی که پس فعل که درند بجات فاعل و مارکنی را که چنین بود در روس نام نهادیم و وجه تسمیه این
هم در آخر این فن و فصل نخواهد آمد و اگر در سر حرفی مانند این حالتی افتادی لا شکست چنین کردی
و مثل این اسامی عربی نام گذاشتی چون این سانی متر شد و فرعی که ارکان مذکور را از فعل جدا
در شعر باری افتد از تدبیر آنچه در میان عرب آورده اند یا دیکم و گوئیم فصول این شعر باری فرعی دیگر
و آن فصول است و سین باشد زیادت ساکنی و را در سبب و در خطاب است و فاعلن چهار فرع
دیگر است سواى فرعی عربیه سابق الذکر فاعلن این درال است که زیادت ساکنی در آخر و تداوین
شود ب فعلن این همچون درال است زیرا که چون از فاعلن درال الف تا آخر سین اندهند و فعلن
جوهل بسکون عین این همچون ساکن است پس از حذف فعلن حرکت عین شد و از یکسای وسط و نیم حرکت
نشد فعلن گردید و هر چند در وزن بمانست که متطوع باشد باعلت تغییر غیر است و مخدوم و نیجا از فعلن
الف و حرکت عین است و آنجا نون و حرکت تمام و وجه بجا ریت علت آنکه قطع مخدوم باشد تا آخر صریح
و این تغییر در شعر نیز یافته میشود و در چندین تغییر یعنی همچون ساکن حقیقت در سر حرفی هم واقع است چنانکه
بین عین یا نحو لی ادرك روحی و ارحم قلبی فاحص عندي اما انما نجاني و فر فرغ فاعلن تجاری
در شما نیاید و نیز در اقتضای مخالفت این قوم میگرد یعنی زیرا که مخالف عرب و میان تازی می افتد

[illegible]

در هر جنس مکفوف و مضارع و قریب افتد اگر کوئی در تشخیص وقوع این فروع در مکفوف نیز به حیثیت مضارع و قریب اطمینان نکند یا قهراً نشود که کتب مضارع و قریب استعمال غیر مکفوف نباشد پس حاجت تشخیص درین هر دو نیست بخلاف مخرج که سالم نیز باشد اگر کوئی درین فروع سوای مفعول که اعمی مکفوف نیست پس استعمال این فروع در مکفوف هر سه بجز مذکور یعنی دارد که کتب همی استعمال آنها در مکفوف است که بعضی از اراکان آن وزن مکفوف است یعنی همه سالم نیستند پس اگر بعضی اراکان غیر مکفوف بودند وزن مذکور را از مکفوف بودن خارج نمیدانند چنانکه غیر مفعول یعنی مفعول که مضافات مذکوره بدون تخریق نیز در هر سه بحر واقع میشود و آنچه در بعضی نسخ عین متفق بجای غیر متفق دیده شد ظاهر همین است فاعلان نیز در این صفت فرع دیگر است مفعولان و این مجنون مسکن شش است زیرا که ازین تشکیل فعلان بسکون عین از تسبیح فعلان شود پس مفعولان که در وظایر است که بمفعول شش مسکن است و مفعولان که در شش بر چند چهار قولست لیکن طایفه است که هم عبارت از مجنون مسکن است چنانکه در مقابل گذشت پس این فرع شش تسبیح باشد و این سبب مفعولان که مجنون مسکن است تجابیا و دریم یعنی یون مجنون عین شش است لهذا مفعولان در اینجا هم مجنون مسکن که نگرددیم شش را در فروع فاعلان و مفعولان عربی ذکر کرده ایم و اینجا در آن بقعات است که نامداران باشند فعلان بسکون عین و این مقصودست زیرا که از تسبیح فاعلان و مفعولان تسبیح فعلان بسکون باشد پس فعلان بجایشین نهادیم فعل بسکون عین این شش مخدوف است چنانکه شش فعلان بسکون عین از حذف فعلان نامدار وزن فعل عین این فرع غیر است که در باب گفته آمد هر چند در وزن بهمانست زیرا که اتم عبارت از حذف مقطوع است پس فاعلان از حذف فاعلان قطع فاعل بسکون لام شود و هر دو بر یک وزن است چون فعلان اتم در فروع تازی بیشتر مذکور شده بجز فعلان شش مخدوف که حقیقت غیر است و اینجا پرده است پس این قول گویا جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه مفعول در فروع تازی فاعلان مذکور شده است پس ذکرش در اینجا تحصیل حاصل باشد و تقریر جواب محتاج بیان نیست لیکن بهتر است مفعولان و فعلان و فعلان در این جمیع محبت افتد و مفعول بسکون لام و این مجنون مخدوف اعم است زیرا که ازین مخدوف فعلان نامدار عین تشکیل لام و مفعول متوازن و دو ساکن یکدیگر باقی ماند پس مفعول بسکون لام بجایشین نهادند فعل بسکون لام و این مجنون مخدوف قطع است چنانکه ازین قطع فعلان شش پس قطع مخدوف است و لیکن لام فعل گردید و این قیس این بر سه ابریم گفته و فاعلان مخدوف و مفعول است زیرا که از حذف فاعلان و مفعول بسکون لام باقی ماند پس

[illegible]

یعنی بیاورد و دواعج و طموس و مدروس کسب چهار در افراید سکن و ازل و موجب سکن ازان سبب
 در مرکبات شمریم که لشکین اگر بچقیقت لشکین متحرک اول از دوست و آن تغییر سیل باشد اما در عرض و حرکت
 بر تفسیر سابق آن اطلاق ساکن سبب خفیف است تا با انضمام متحرک سبب با دو متحرک و در مجموع متحرک
 متوالی پیدا شود و در هر مول فارسی توانی اتحرکات ثلثه موجود نیست پس جمله فروع فارسی که بقا و نیست
 و فروع پارسی که سی پنج است یک صد و هشت شود و بحسب آنچه اتم بحروف از دیگر و میان نقل کرده خواهد بود
 فارسی پارسی یکصد و سی باشد و جمله اوزان چهل اگر کوئی در ماضی گذشته است جمله اوزان اصول و فروع چهل و
 و باشد پس تناقص در هر دو کلام لازم می آید گوئیم اوزان و جمله اوزان در اینجا اوزان فروع است فقط بقیه جمله
 جمله فروع صد و هشت شود و چون اوزان فروع فارسی سی و هشت است چنانچه گذشت و در فروع پارسی
 وزن ازان اوزان زائد است یکی فاع دوم مفاعیلان پس زیادت دو بسی و هشت عدد چهل کامل شد اما
 مفعولان بسکون عین اگر چه از آن صنف انرای خود تجویز کرده است لیکن به تبعیت جمهور ازل فن در اعداد و فروع
 معده و فقره جمله القاب غیر مؤلف چهل و یک تصریح سی و چهار لقب را سابق گذرشته و زیادت بیست
 دیگر است که بحسب آنچه اینجا آورده چهل و یک باشد و در آخر مؤلف در اینجا است که تغییرش بدو کلام نام
 ازان مثل مجنون مخدوف واقع نشود اگر چه معده شمرک باشد اندو تغییر اما در لفظ مفرد و و مثل است که عبارت
 از مخدوف و مطلق باید است که بعضی از عروضیان فروعی دیگر و القابی دیگر سوای آنچه مذکور شد افزوده
 و از آن است مفعولان زیادت حرفی بر ترفیل و این اقلوبلایه اند و در کن اطلول و فاعلیان زیادت
 سببی در آخر فاعلاتن و این را توسیع گویند و در کن اوسع و فاعلیان زیادت متحرکی و دو ساکن یعنی فاع
 فاعلاتن این التفصیلت بعد از آنکه از درج ضاف یعنی زده نام نهاده اند و در کن اضعفی اما بقیقت مخفی
 پیش نیست چه اول بروزن مستعملین فاع و ثانی بروزن فاعلاتن رفع و ثالث بروزن فاعلاتن قطع
 شده و جایگاه ایشان این وزن را یک کن فرض کرده اند از جانب جمهور و در کن متوان گفت و حاجت
 تنجز عارکان نیست و همچنین صاحب جوامع القواعد و در کن دیگر ایجاد کرده یکی مفعولات و از این وزن
 نام گذرشته قابل سکن که صنعت علام قرار داده است و دوم نه ملات تجرید و او مفعولات و این قابل
 هم نهاده و خیال کرده که اول معنی سکر است و دوم فعل فاعل که در فروع معده و داخل است و باشد که
 بعضی تفسیر از این است که است با تغییری دیگر یعنی دیگر باشد و فی نفسه بدون مشارکت و مقارنت لغوی دیگر
 باشد چنانچه چون سبب خفیف متوالی اند و از یک کن مثل مستعملین مفاعیلان اند و در کن مخفوقات فاعلاتن
 چنانچه در ترفیل و سبب مجامع دیگر واقع شده حال ساکن که سبب میان ایشان که متحرک میشناسد خالی

عجبت از هر آنکه از فاعلاتن دوم الف ساقط است بمعاقت فون فاعلاتن که پیش از دست فاعلاتن
 فعلات فاعلاتن طبعی است از هر آنکه از فاعلاتن مساکنی الف و نون انداخته اند معاقت فون فاعلاتن
 اول الف فاعلاتن دوم و بعضی عربیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند حرف فقط
 را و معاقت مابعد را صدر خوانند و معاقت ماقبل را عجز گویند و این بصواب تر و یکت است از هر آنکه
 در معاقت را حله که این اسم از آن گرفته اند معاقت آنس باشد که بر نشینند آنکس که فرو آید یا نه
 و آخرین کلاش پید است که صدر و عجز و فون صفت مساکنی مخد فست یا وصف مساکنی پیست
 که خودش باقی مانده و محاورش یعنی کن سبب مکرر تار آن ساقط گردیده و صفت رکنی که از سبب صدر را
 یا فونش حرفی بنفاده چنانکه صفت بوده کنی اگر در معاقت عالم بماند پس خوانند یعنی اگر با وجود جواز صفت
 وجود از حذف یکی هر دو ساکن اسالم دارند رکن شتمل آنهم دو ساکن ابری خوانند از جهت بری بودنش
 از جهت مذکور اگر ثبوت هر دو ساکن بهم جائز نبود و مقرر من ائتست که سقوط هر دو بهم جائز نیست و ثبوت
 لامحاله سقوط یکی لا یجوز واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مراقبه است پس مراقبه بمعاقت است
 که سقوط و ثبوت هر دو ساکن روا نبود بل حذف یکی لازم بود چنانکه در صدر و ابتدا می بینیم صناع و
 چه رکن اول مصرع مضارع یعنی مضارع همیشه مقبوض باشد یا مقفوف ای مضارع یا مضاعف و اول فون
 مقبض یعنی مفعولات همواره همچون باشد یا مطوی ای مفعولات یا فاعلات و این اسم را از مراقبت کوا
 و سارل گرفته اند که چون یکی بمغرب فرو شد قسب از شرق برآمد و چون یکی از شرق برآمد قسب بمغرب
 فرو رفت و می بایش نگاه داشتن و انتظار کردنت گویا یکی دیگری را انتظار میکند که اگر او فرو رود من بجایش در آم
 فصل مفتح در تفصیل اوزان استعمل از هر بحر می چون از تقریر و تحریر مقدمات فرغت حاصل شد
 بعد از این تفصیل بحر با و وزن را که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول شویم و عدد و مضام و ضربها چنانکه
 عادت عربیان هر قبی است ایراد کنیم در تقسام بحر بجانب اوزان است که از انواع آن بود
 باختلاف عروض و ضرب است و لهذا اوزان هر بحر را بموجب اختلاف مذکور وزن اول فونانی
 و غیر آن نامند اما از اختلاف زعمات که در ارکان دیگر افتد نوع وزن مختلف نشود لهذا مصنف علام
 بزرگ اعدا و عروضها و ضربها را در آنچه ما را در عروض پارسیان بی وزن عروض اهل پارس عدد
 اوزان ایشان بمحقق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم و ایند تقلید دیگران نباشیم و عادت
 عربیان چنان است که هر وزنی را که باختلاف عروض ضرب باشند قبی بمسال آرس و جیات و
 عرب همیشه همان آیات آوند که تحلیل احمد واضح این صناعت آوده است چه در آن عروض کنی

سودمند پس تخفیف رای برای تخفیف تقطیعات یعنی آری منی در هر شتر و یک شالازی یک شال ساقچه
کنیم پ شعر سبزی ملک الایام گشت جاملا و یا یک بالاجا رین لم ترد و باشباع این شعر
بن العبد از قصیده بسیار است بشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفش آنکه ظاهر خواهد کرد برای تونما نیز
را که ندانسته آزا خواهد آورد و اخبار را آنسی که زاندا ده ادراهمی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسائل غیری
احکام غصیه بدون طمع و عوض برای شایان خواهند نمود و عوض و ضرب هر دو مقبول تقطیعیست سبید
فعلن الکلا یا ماعیلن ماکن فعلن تباعلن ماعلن بانی فعلن کبلانجا ماعیلن بن لم فعلن تردوی
مناعلن ج شعریه انما انی انسان عاصد و رگم و لایق به کما عین الرؤساء تقطیعیست اقیمو فعلن
بن لیا ماعیلن لغنا فعلن صدور کما علن الالف فعلن اقیمو صا ماعیلن غیر فعلن ردو صا فعلن
عروض مقبوض و ضرب مخدوفت و نزجیل و مخش و نیز ضرب قافیه را راست که مخدوف باشد یعنی
حرف با قبل روی مده باشد مثل عماد و عمید و عمو و میخا کله کس رین شعر عیش رست کنیدی
بنی لغان از جانب ماسینمای خود را یعنی کینه و نفاق از ما دور کنید و رین همیشه خواهد پیدماند خواه
کنند و سر یا سواران یعنی دلیل و خوا خواهد شد پس قاست اول یعنی از الله العوج است و
ثانی یعنی در دشت در مکان و صا غرض از مندرک است لازمست لیکن شاعر متعدی آورده که اگر و صا
را مفعولش ساخته که فانی بعضی شروح آخر حقیقه استیحال که الرؤسا مفعول اقیمو باشند و صاعین
حال از الرؤسا و مراد از رؤس فانی ایشان یا سواران و درین صورت اقیمو نیز از قاست بخو
اول گرفته شود یعنی والا راست است و امید که دشمنان خود را یا سواران خود را بحالت ذلت و خواری و
بیشتر درین وزن مخدوف الضرب فعلن که ضرب مقدم بود و مقبوض بکار دارند و این قول زجاج
ست سکاکی گوید زجاج راست گفته است زیرا که اگر سالم بود و مفعول فعلن شود و وضع دایره
بر فعلن ماعیلن است یعنی هر دور که مختلفند بر یکونه و فارق حتی یا ابائی مرن النومی به کن
بان جیهان علی کرامم باشباع تقطیعیست و فارق فعلن تباعل ماعیلن ابالی فعلن تنوا ماعیلن
فعلن تنجیر ان ماعیلن علی فعلن کرام مفعول تنجیر و مفارقت کرده ام تا آنکه باک نمیدارم از صا
اگر چه جدا شدند همچنان که گرم کنند بر من بود و یا امیک اگر چه ظاهر شوند و همسایگان کرام بر من صا
یکجائی نمایند یعنی حالانچ فراق را چنان بر خود گذار کرده ام که از فراق کسی باک ندارم و وصال را
اختیار کنم تا در فراق هیچ جدید حاصل نشود و قوله عشیر شاد است یا آنکه گاهی سالم بود و چنانکه در شعر
آه گشت که آنکه رؤسا بدون الف لازم خوانند و در همه اوزان جمله الالاق خواهد عروص

[illegible]

چنانکه قطعات را تحقیق کرده ایم بعضی عروضیان نامی عروضیان عجم از اوزان عرب تجاوز کرده اند
که بر غیر عروض ضرب تازی اشعار گفته اند و سده من مرصع هم آورده اند بخلاف عروضیان تازی و بر تکیه
دیگر بحرهای پارسیان در وانی بر عروض مسجع و مثنوی ای معانی علان معانی علان ضرب مسجع و این یک
وزنست زیرا که مسجع و مثنوی ترو صفت یک حکم دارد و از زیادت بک ساکن را از وزن تخلف نشود
و عروض سالم با ضرب هم سالم با عروض سالم و ضرب مقبوض مسجع یعنی معانی علان و مثنوی معانی
مسجع و مثنوی با ضرب مسجع و عروض مقبوض با ضرب مقبوض یعنی معانی علان و عروض مقبوض با ضرب مقبوض
و مخدوف یعنی فحولان و فحولان نیز دو عروض و ضرب مقصور یا مخدوف یا محسول که یکی از عروض ضرب
مقصود باشد و مخدوف و هر سده من و مثنوی هم مثالها آورده اند مثال مقبوض نیست
بدین معانی هم که بدین صراحت همی گوید که در فسانه را بطی به نبر کند یعنی از بر کند و مثال عروض
مقبوض ضرب مخدوف نیست که بخاری که با مثنوی خوش و چو گوئی که ایاشد بختش صوری
و از مثنوی نزدیکتر سالم بود و خانه از یک دیگر جدا جدا بنگونه سمن از غم که از غم توبی غم که از
من از عشق ناظم توبی عشق نازانی ای ناز میکنی و اگر سسط باشد متبه بود و توحش در وقت ده
گذشت و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در پارسی فراحت بکار توان داشت چه تکلف در نئی
نفسه که طایع پارسیان تناسبات آن نمیرسد و زحاف یعنی تکلف نیهان چون جمع شوند لغت طبع
زیادت گردانی زائد شود و اما مخفی بنامند که این حکم نسبت بعضی قیاضه مشتمل گفت که اهل فن را
از زحافات مستبقه درین بجز قرار داده اند مسلم است نه در زحاف علی الاطلاق چه قبض در آن زحافات
مستحسن و لباس است که زحاف نسبت حاصلش مقبول الطبع باشد مدید هم از بحرهای خاص تازی است
و حاصلش در دائره فاعلاتن فاعلن چهار بار بود این چنی و غیره و گویند سده من الاصل است اما اجو
آنست که شمن الاصل باشد و در بنام مجرب و بکار دارند و سده من استعمال نمایند و او را سده عروض سالم و
مخدوف و مخمور مخدوف و پنج ضرب باشد یعنی سالم و مقصور و مخدوف و وایر و مخمور مخدوف
و بیش وزن مستعمل است اگر چه احتمالات عقلیه از ضرب سده در پنج پانزده میشد و شود اما این مثل
است از این شش بیت است اشعر بالکبر انشر والی کلیبا یا الیک انین این الف را چه باشد طبعش
یا لکن فاعلاتن انشر فاعلن لی کلیس فاعلاتن یا لکن فاعلاتن یا فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
هر دو بل هم که کان سالم است انشر الصیغه مرست از ضرر و قطع میزد لغز در بنام مستعمل است
ای قوم بنی بو فیر یا دمن رسید و بر انگیز بر بسوی من بیا که انباشتی است مسلمات و اجرا

ای چو اگر با دست خسته و فراتر از این کتاب ازین برآید می چسبند بر آید از روی تریه یاد از روی سیب
 کذا فی شرح انحر جند و سنوی در ساینه الراتب منی از نیانکیزه رطل پاهل کیزه و کیزه پاهل کیزه این
 قبله است یعنی ای آل بکرانگیر بر برای مقابله بن خود را اگر توانید آل بکرانجاست کجاست غیر از
 شمار از دست من ب شمع لایق از امر عیشیه بد کل شمش صائر اللزوال به باسکان قیاسی غلام
 نمران فاعل شمع فاعل کل عیش فاعلاتن صائر ن فاعلن الزوال فاعلان عروض محذوف و مضرب محض
 معنیش باید که فریب نپذیرد آدم را عیش ازیر که عیش ائل کرده است چشمت ائل کلمه حافظه
 شاید امانت او غایب قطعیش علوان فاعلاتن بیکم فاعلن حافظ فاعلن شامک فاعلاتن
 فاعلن فاعلن عروض مضرب هر دو محذوف قطعیش بدانید که تحقیق من برای شما نگهبان حاضر با
 یا غاب لفظش بد آخرت است و لفظ را برای مصدریت است و تقدیر معنی نیست حافظ فی مده کلمه
 شاید او غایب باشد قطعیش ائلا لکفا یا قوته بد آخر جری من کسیر دیمان بد به شمع قطعیش انمذول
 فاعلاتن فاعل فاعلن قوتن فاعلن بخر جری فاعلن کسیر فاعلن قانی فاعلن عروض محذوف و مضرب
 اجبرست و بعضی برانند که این ضرب در اشعار عرب نظیری ندارد فقط خلیل اشترع ساخته است
 و سکاکی گوید نزد خلیل قافیه این ضرب را نیست که محذوف باشد اما خلیل لازم میندازد لکفا
 هر وزن جمرا از ذلالت بالتحریک ذال مجمره که با می بینی و استوای نرمه اش لکذا زنان را با این نام می
 چنانکه جوهری در صحاح گفته و همین شعر را سندا آورده و دو موقان بالکسر الضم مضرب و موقان مضرب و ایظم
 و مضرب و موقان جراین نیست که زن ذلفا مثل یا قوتیست که بر آورده شده است از کیسه عیش
 قریه که جواب معدینه در کیسه او باشد یعنی غیر مستعمل مثل یا قوتیکه از کیسه فی الحال برآمده باشد
 و شمع لایق قطعیش به به حیث تندری ساقه قدومه به باسکان قطعیش شلفتی حق فاعلاتن یعنی
 فاعلن شعی فعل حیث تندری فاعلاتن ساقه فاعلن قدومه فعلن عروض مضرب هر دو مجنون محذوف
 معنیش برای جوان مرد عقلی باشد که زندگانی نمیکند و میرود هر جا که رینمای می کنند ساق او را قدمش
 یعنی ایت میکند پیش بینی او عواقب امور را و شمع رب ناریت از موقان تقصم الندی فی الغار
 قطعیش ربنا رب فاعلاتن متب ارفاعلن مقما فعلن تقصم فاعلاتن بی یول فاعلن غار فاعلن
 مجنون محذوف است و مضرب تقصم لیا و ممل شکستن شس بسیار آتش بوده است که شب میدیدم که
 می شکند و دهنده و خوب دخت غار را که خوشبو دار است یعنی چنان غنی و توانا بود که شبها
 در آتش خانه من بجای میسر این چوبهای خوشبو دار را می سوختند و اسنوی در نهایت الرغب لایق

مراد از نار حرب منت و تقصیر اوقات و وقوع فساد و مجرای تقصیر منی خوردان با افسوس اندان و مراد از سبب
 شمشیر و تار و خنجر است که از آن تیر با سازند یعنی بسیار جنگ بار است و دیده ام که مجبور شمشیر و
 را و کسانی این هر دو شعر اخرا از سبب بخود مستعمل اول قرار داده است اینی بر وزن فاعلین
 فعلن بکرت عین یا سکون آن بعضی مشطور رواد است و اند یعنی افسوس شمن که مرغ باشد شمشیر شمشیر
 یا نیکو آنگاه می بیند که این دلی که تقطیعش با لکون فاعلاتن لا تنو فاعلن پس دایمی فاعلاتن نونا
 فعلن الونی بالغ و تخمین سستی معنیش ای قوم بگرستی کنید نیست این وقت شود اما خلیل نیاورده است
 و شاید چوش آن باشد که وزن نگو را زمرل محذوف مجنون یا و اند شد کما ذهب الیه الزجاج و بطریق
 زحاف چنین گفت و شکل در ارکان دیگر و رای عروض و ضرب رواد و بند اما شکل قبیح باشد و سکاکی و
 مفتاح می آرد که جن در هر فاعلاتن آید و در هر فاعلن نیز که در عروض و ضرب بود و گفت و شکل بد فاعلن
 غیر ضربی در قافیه شود و میان نون فاعلاتن الف فاعلن بل الف فاعلاتن تیر معاً و قد باشد یعنی اگر فاعلاتن
 آید یا بعدش مجنون نباشد و اگر این مجنون بود آن مکفوف نباشد مثال جنین با ساقیه و بی مانع
 سنگ کلاماً یا بی شکم حکایت جعل به باشد تقطیعش و متی فاعلاتن همین فاعلن کلام من ضلالتن یک کلمه فاعلاتن
 فعلن که فعل فاعلاتن همه از ایشان مجنونند و در حشو مصرع اول و اند و شش و ثانی صدره عاقبه است از این
 بالقص از ضرب محذوف داشتن و گوش نهادن پیش او هر گاه نگاه میدارد می بیند و از توکل می رانند و
 پس جواب میدهد بقضای عقل بعضی جنین با قصر جان نمیدانند مگر صواب از این نیست قول شاعر
 کنت حشیشاً ضرف تلک الوری به و زمانی شمه ما فاصاب به امکان تقطیعش کنت حشیش فاعلاتن صرف
 فاعلن کلمه فاعلن زمانی فاعلاتن سهما فاعلن فاصاب فاعلاتن حشیش خوف میگرد و تقصیر و گردانیدن به
 معشوقه مطلق را پس ناگاه قلبی بخشوقه تیری زدم را پس رسید و بعضی نسخ بحامی الوری الوری الوری
 آمده و موی محبی معشوق است مثال گفت و ساقیه کن بزائل قوماً مجصبین به سحرین ما انما و
 تقطیعش کن بزائل فاعلاتن قوماً فاعلن مجصبین فاعلاتن سحرین فاعلاتن علاتن متعلق فاعلن استقامه
 فاعلاتن همه فاعلاتن سوای ضربی مکفوفست و صدره و جن و ابت با اصطلاح معاقبه عجزت معینش معشوقه
 خواهند نامد و م قوم من در زناه عیش نیکو کاران مادامیکه اتفاقاً خواهند کرد و بران مستقیم خواهند یافت
 شکل کن الزمان غیر ترن بدل چون الزمان دانی الزمان به باشد تقطیعش باشد و دعوات یعنی فاعلن
 برین فاعلاتن کلل محول فاعلاتن منزه فاعلن نرربانی فاعلاتن الزمان با غنم سبید و سیاه اند از این
 و الزمان ابر و در متصل چنین است کل فی الزمان چون الزمان و اضافت چون دانی از علم احد است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که محقق شما را که پیشید بموت مار و زدی سبوت خواهد شد و از این است مطلق ذال مثل
 یا صرح قد خلت اسما به کانت بنیک من وصال به با مکان تقطیعش با صاحب مستغفل غلبت
 فاعل اسما و مستغفل کانت من مستغفل نکر فاعل جند وصال مستغفل اسم ارکان سالم و ضرب مطلق
 ذال است صرح مرخم صاحب است و اسم نام مشوقه است یعنی ای صاحب بن تحقیق خلت کرد و صاع
 و عدده را که در امنیت و از روی آن می انداخت ترا از حق صال و بعضی سائل تنیک از تنبیه بنامی
 تنیک نیز دیده شد و از این است مجنون ذال مثل **ندما** معانی قریب من حتی به کل امری قائم
 مع کونیه با مکان تقطیعش با ذال مستغفل می قری فاعل بن من حتی مستغفل کلام مستغفل فاعل من
 فاعل مع انچه خلعتان لفظ لبس کون من من فتح آن تر کرد و اینجا مفتوح لعین است یعنی است ایست تمام
 من بی احوال بود که آدمی بکند ببار و در پیش از این است مجنون تقطوع مثل **قلت** یعنی قلم تمام
 سالت و موعی علی ردائی تقطیع مثل سالت مستغفل فاعل بالم تمس مستغفل سالت و مستغفل
 می علی فاعل دانی فاعل همه ارکان سالم و ضرب مجنون مطلق معنی است گفتم ایست قوت من کن
 پس هرگاه قبول نکرد و دان شد نه شکمهای من بر جای در من بعضی با دبا نوشته اند که مولدین الترام جن در
 عرض و ضرب این بجز نمایند و آن از قبیل الترام بالا نیز هست و بعضی مولدین بر شطو مرع این بحر
 ترا اشار گویند و از این است مجنون بحسن **انت** القری علی فی آخره و آخره است القری
 و بر روی صریح قد کانت با و بر روی چنین و فی آخره فی طبعیه است و بر روی آخره و بر روی آخره
 الخیر و اما در پارسی بجهت وانی بر عرض ذال یعنی فاعلان یا صری یا ضرب بذال و یا ضرب
 سالم و عرض سالم با ضرب مجنون ذال ای فاعلان ضرب بذال یا ضرب مجنون ای فعل تمحیر لعین
 ضرب اعرج ای فاعلان بسکون عین و یا ضرب مقطوع ای فعل بسکون عین عرض مجنون معری
 و ذال با ضرب مجنون ذال و عرض مجنون با ضرب هم مجنون یا اعرج یا مقطوع و در مجز و بر عرض
 و ذال ای مستغفلان با ضرب ذال و عرض سالم با ضرب سالم و اعرج یا مقطوع ای مستغفلان و
 مستغفل و عرض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع اشله آورده اند و درین دو ضرب با اعرج
 و مقطوع من هم بکار دارند تا با وزن مستغفلان و فعلن آید و قومی پندارند که مفعول است که
 مرع مستغفل است و در بیضا محجوب باشد و نه چنانست بل مفعول اسم درنی و یعنی است بیضا و مرع
 و ضربش مقطوع باشد خواه مجنون و از آن مفعول مجنون گویند چنانکه شالش از سکائی گذشت و نخواه
 مجنون پس کسانی مذکور را بر جزو ش اطلاق کردند و آن را حقیقت استند و بیاری شاید

انچه در کمال قیوم بکار و کمال نام برده جان بود فعل منسوب بود و من شاید که مراد و متعلق که در کمال
 افتد متعلق بطوری بود و چنان بهتر که هر حالت احتمال کنند و هر مواضع آن قصیده که این زلف
 در انجا آمده از صدر و ابتدا و شوط بود و بر ایا قد که تسکین است و متعلق فعل که آن هر جای که خواهد شاید
 اگر چه که متحرک العين یک بیت محاذی ساکن العين بیت و یکا افتد مثال وانی و عرض ضرب است شعر
 از عشق آن بی وفا افتاده ام در بلا و هرگز نگویید را بر خیز و یکدم بیا و تقطیعش از مثنوی است
 افتاده است متعلق بلا فاعل هرگز که مستقل در ماقایان خبر یک متعلق بسیار فاعل اگر عرض ضرب منسوب
 گفته آن بهتر که فاعل همه جا بخون و در نیکوتر شعر که در روی صفا منزل بگوی و فای و دیدم کار و لای
 شکوف و چه و چه تقطیعش کرد و در متعلق صفا فعل منزلی یک متعلق و فاعل در یک متعلق در فاعل
 جایی که مستقل فاعل در همین نیست این بیت سعدی شیرازی و دانی چه گفت مرا آن
 بیل سحری به تو خود چه آدمی که عشق بخیری و اشتر شرب عرب حالت سنت طرب و که در وقت
 ترا قطع جانوری و در این قبل است این شعر روزم سیاه چرا که تو سیاه خطی و شکم چرخ
 که تو حقیق لبی و در این وزن از نیمت که نوعی از شرح است بطبع نزدیک است و مثال بخیر
 شعر بر بستندی کن چندین ستم که کوبنیا و در عشق تو دم و نیا و در بیغده باخی و ثبوت نخواه
 تقطیعش در شصت متعلق و فاعل چندین ستم مستقل که بر نیا متعلق و فاعل شصت متعلق و فاعل شصت
 بجای بر نیا و در نیمی اگر و غیر دیده شد و در دو لفظ و معنی صحیح میتوان شد مثال مطلع مجنون شعر کسرم بر
 از تو سگ گرا و آن بر که کینه کنی مدار تقطیعش شصت متعلق و در متن فاعل گرا و فاعل آن یک
 ره کنی فاعل مدار فاعل شصت کسرم خود را و در سبب نای نگار آن بهتر که یک متعلق کنی خاطر داری
 خود را و قهرینه میزدست چه عاشق در دمنافض خود را میکشد و حذف مفعول شایع است و این معنی
 تقدیر است که کسرم بجای نازی مضموم باشد و اگر باقی می مفتوح بود پس معنی آنکه کسرم مقارن بدر داد تو
 نگار تا آخر مثال همه مجنون شعر چرا همی بت من بنی نگردد و بیک و بوسه همی غم از دلم نبرد و تقطیعش
 همی مفاعلین مفاعلین مفاعلین مفاعلین مفاعلین مفاعلین مفاعلین مفاعلین مفاعلین مفاعلین
 مثال مفعول از بحر و شعر دور درای صم لب لجم و تا فراقید بل در طرب و تقطیعش دور در مفاعلین
 ری صم فاعلین مفاعلین تا فاعل مفاعلین فاعل در طرب متعلق از همه ناخوشتر منجول مجنون باشد مثل
 و چه یوفا پسری چه نسر انهمی که که زبان ناهدی که تو چرا یعنی و بر وزن فعلن چهار بار مگر
 حشو مفعول ثانی سالم است و اما استله و وزن پاری از انجبت تمام می آری که برین بحر یا

در پاریسی یافتند و الاستادی که بجهت گفته باشند مگر آنچه با جبر و کمه میوز شده چنانکه گشت است
سحرهای دانه مختلفه باید دانست که طویل از سحر این در اثره مغز و نباشد از نیست عروض و ضرب و ضرب
مشتمل چهار ده حرف است و اگر مغز و میکردند هر دو شبیه ده حرف میشد و همچنین در شعری یافتند که
بجلافت دید و بدید که هر دو مغز و نباشد که اول و دو با و ثانی و ثانی و افرح از سحرهای تازه است
در اثره مفاعلتن باشد شش بار و درینا او را و عروض موقوف و سالم و سه ضرب موقوف و سالم و
معصوب باشد و سه وزن آید که عطف از ضرب و در شش احتمال بود یکی وانی و دو مغز و نباشد
شعر تا غم نسو قفا غرا و گان قرون چاشما ارجی و باشد شایع تقطیعش از غم مفاعلتن نسو قفا
مفاعلتن غرا و ن فو لن کاتر و مفاعلتن غم مفاعلتن غم مفاعلتن غم مفاعلتن غم مفاعلتن غم مفاعلتن غم
و این نیست غرا و با لک فو لن و این چنین برای مفعله در آخرج غریه بسیار شیر و در جله با لک جمع غم مفاعلتن
سال شاعر درینجا صفت غم آورده و غم شش دلی بکسر دال جمع عفا غم شش که گویند است که
سیر نیم آنهارا بسیار شیر و اگر گوید که شانهای کلان سال آنهارا عفا و در است با شش
مفعله ان حبلک من خلق و باشد شایع تقطیعش از غم مفاعلتن غم مفاعلتن غم مفاعلتن غم مفاعلتن غم مفاعلتن غم
مفاعلتن غم ساکنان در مصرع اول و نخل است و نخل شش در مصرع ثانی و این بیت را معتقد نامند
چنانکه گشت عروض و ضرب هر دو سالم است شش البته تحقیق است است قوم ربعه که تحقیق این معنی
نوست و کشته بر سوده است یعنی عهد و چنان تو بچست هم شعر احاطه با و امر با و فتنه و شش
اما بتما مفاعلتن و امر با مفاعلتن و فتنه مفاعلتن و فتنه مفاعلتن و فتنه مفاعلتن و فتنه مفاعلتن و فتنه مفاعلتن
معنی غم است یکم آنرا و امر یکم آنرا و امر یکم آنرا و امر یکم آنرا و امر یکم آنرا و امر یکم آنرا و امر یکم آنرا
و بعضی ضربات موقوف نیز جاری داشته اند مثل بکیت و مایر و کالباء علی خزین و باشد شایع تقطیعش
بکیت و اما مفاعلتن و دو کمال مفاعلتن و فتنه مفاعلتن و فتنه مفاعلتن و فتنه مفاعلتن و فتنه مفاعلتن و فتنه مفاعلتن
نیکتر اگر استین تو بخون علیه و هر دو موقوف است و شش عیده انت همی و وانت الدیر و کری
تقطیعش عیده ان مفاعلتن هم می فو لن و آمده مفاعلتن زکر می فو لن معنی شش
عیده تو مقصود نمی و تو در دیر مذکور نمی و در زحافت و دیگر ارکان سوای عروض و ضرب
معصوب موقوف است احتمال کند یعنی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و در ضرب و فتنه موقوف
اجم کار در اندامی مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
و جازنه الی استیع و باشد شایع تقطیعش از الم شش مفاعلتن قطع شیان مفاعلتن مفعول مفعول مفعول

[illegible]

لکن فرض مفاعلتن در بین فحولن یا در کتب مفاعلتن بر حسب مفاعلتن بلکه فحولن مستغرق است و عروضا
 و ضرب بها است و باقی سالم روتن بر وزن مفعول مفعولان تفعیلش اگر بادشاه صاحب اقتدر است و محبت
 مکرر می باشد خود بلاک پیشدم مثال اجم است خیر من کلب المطایا و اگر کرم بادا و انا و اما
 تقطیعش است فی مفاعلتن پس کتب مفاعلتن مطایا فحولن مکرر مفعول مفاعلتن انوار مفاعلتن و اما فحولن
 صدر اجم است عروضا و ضرب بها و باقی سالم تفعیلش بر وزن کسائی هستی که سوار میشوند بر سوار بها
 و نیز گستریشان از روی پدر و برادر و مادر و نامیاری به مختلف روانی عروضا و ضرب بها و سالم
 یا هر دو معصوب یا هر دو مقطوف بکار دارند و در مجز و هر دو سالم یا عروضا و ضرب بها معصوب بکار
 دارند و اگر بطریق زحاف همراست معصوب کنند فرقی نباشد میان هنج و این مجز و در مقصودت همراست
 مفاعلتن شد که مشترک است میان هر دو و این جهت باشد که اگر کسی علمی بگوید پتیه ای پارسی او از
 هنج باشد و پتیه ای تازی او از او قطع انگیزه یا صراح یا یک بیت یا چند بیت فارسی باشد و بقدر مذکور
 از صراح و بیت و ابیات عربی چه تازی بهر چه سوس نیاید و پارسی و افرستل نیست و نرق میان هر
 وزن بشکلی و تحریک و اصطلاحات پیش نیست چه اگر لام مفاعلتن ساکن شود مفاعلتن کن نهجی گردد
 مثال انی همه سالم بیت تا علم تو برین دل سن فرد علمی به چنانکه از دیگر جهان شدم علمی به
 علم اول معنی نزه و تازی معنی مشهور تقطیعش تا علم مفاعلتن بر وزن مفاعلتن فرد علمی مفاعلتن چنانکه از
 مفاعلتن بگوید چنان مفاعلتن شدم علمی مفاعلتن مثال وانی عروضا و ضرب مقطوف نیست مشعر جوهر
 گدزی همی نکر بر ویت به چنانکه تبا نظری بکار به تقطیعش بر گدزی مفاعلتن بهینگرم مفاعلتن
 بر ویت فحولن چنانکه مفاعلتن تبا نظری مفاعلتن بکار مفعولن مثال نهج و سالم نیست پتیه بدی
 چنانکه بجای کسی به که او کند بجای تو به تقطیعش بدی چنانکه مفاعلتن بجای کسی مفاعلتن کا و کند مفاعلتن
 بجای مفاعلتن در زحاف بهتمال غیر معصوب مقطوف در پارسی نشاید یعنی سوای معصوب و مقطوف
 زحاف دیگر نیاید لابد زحاف مقطوف هم دیده شد مثالش نیست اگر یار مرا باز نواز و
 دلم با غم سو و اش ساز و بهر وزن مفاعلتن مفاعلتن مثال معصوب مقطوف نهج و نیا
 بصورتی که عالم به چو روی خوب تو کشتت زرم به عروضا و ضرب مقطوف است و باقی معصوب
 لیکن این را از هنج مخدوف قرار دادن اولست مگر آنکه کنی از انما بر نعل باشد و بصورت افرا
 متعین شود و چنانکه درین بیت نهج و نیا بمن بگوش بکار به چو بدی کن نعت و نعت
 که خشود برین بیت سالم است و باقیش زحاف است و اینهم جاریست و کند معصوب یفر و نعت و نعت

سلام و مصوب شاید پیشین از سطر همه جا جاز است پس در دماغ علقن چون لام را از دست تحرک ساکن کنند
 متاع علقن مصوب شود اما درین بحر باید که نظام همه جا محفوظ بود یعنی کینکه در یک بیت مثلا مصوب است
 همه بیات قصیده و غزل همان کن مصوب باید آورد تا در تکلف جمع نشود یکی استعمال بحر زبان دیگر دوم
 اختلاف افزان اگر همه جاحرف متوسط را از دست تحرک ساکن کنند بحر جمع شود اگر چه آنها را در مصوب می
 توان گفت لیکن چون افزاینده خصات عربست از بحر دربارسی کثیر الاستعمال لهذا آن را از بحر جمع قرار
 دهند و بعضی متاخران بر شمس السلام این بحر اشعار گفته اند مولانا جامی فرماید شمس از فراسدس اوج قبول طبع
 اقرب می نماید پس چه شد صفا که سوزی شمس چنانکه نگرانی بد ز راه جفا نمیکند ری طریق فغانی سپیدی
 کامل از بحر ناز است و جلیش در واره متاع علقن شش بار باشد و در بنا آورد و عرض سالم واحد
 و شش ضرب است سالم و مقطوع واحد و عرض فغانی انداز و بر نه وزن آمده است اگر چه خطا از ضرب
 در شش در اوزه وزن پیشینج وانی و چهار بحر و ابیاتش نیست اشعار واد اصوات فغانی قصص می
 وکما علقنت شمائی و زکرمی قطعیست و اذ امحو متاع علقن فغانی متاع علقن در عین ندان متاع علقن وکما علقنت
 تنهائی متاع علقن و زکرمی متاع علقن و عرض ضرب بر دو سالم است احمود و روشن سکر موسیقی اندکی متین
 نخستین نیست و هرگاه انبسی بهوش می آید کم می کوتاهی میکند از بخشش و چنانکه انبسی خصلتهای می گزیند
 بر جان پنج نیست قوله که علقنت خبر مقدمه شمائی و زکرمی است ایی شمائی و زکرمی که اعلتها باقیه علی حاکما
 ب شعر و اذ او علقنت فغانی فغانی و نسب بزرگ علقنت فغانی و اذ او متاع علقن و کما علقنت
 فغانی متاع علقن و زکرمی متاع علقن و زکرمی متاع علقن و زکرمی متاع علقن و زکرمی متاع علقن
 سوره بای نوحه نقصان و هلاک معنیش هرگاه خوانند ترا آن زمان هم خود پس این بنی است که زانند میکنند ترا
 نرودشان نقصان و هلاک زیرا که چون ترا هم خود گفتند پیرداستند یعنی کار آمدن مایه یا اینکه زن بر هم خود حرام شده
 پس ترا قبول نخواهند کرد و این تقریر است که لفظ علقنت معنی مخالفت هم جانب لفظین باشد و بعضی بر آنند که هم معنی
 است از تفسیر بنی نایب کردن من فحول است پس یعنی آبرو گاه و چون از ترا آن زمان نایب کن آنها را یعنی نرودشان
 بنفیر زیرا که آن خواندن نشان نیستی است که زانند خواند که ترا نرودشان نقصان یعنی موجب خرابی خواهد
 بود چه شعر بر این الیاء بر این معنی فغانی بد و درست و غیر آنها القطر بد باشد شمس لعل و متاع علقن
 رباعی متاع علقن و فغانی متاع علقن و درست و غنی متاع علقن و آهیل متاع علقن قطر و فغانی و عرض سالم
 است و ضرب مضمر اذ امره معنی است در بادیه صاحب قاموس گوید و در شعر اکثر تفسیرش را می آرند
 و بکذا قال غیر واحد من الی اللغة و الاو ب یعنی مراد همان موضع واحد است تشبیه مسنن شود معنیش که است

[illegible]

[illegible]

عروض سالم و ضرب دال است انجذبت با محراب یک شش این فرست همواره در جایست
که بریاح مختلفه در آن می وزد و حشر و اعاقرت فلاکین به غشاد و فصل به باشیع قطعش اذ
نقتر متغافلن افلاکین متغافلن شش متغافلن نجم با متغافلن هر دو سال نقد معینش بهرگاه محتاج
پس انظار شریع و تکلف ان کن مجمل و خوبی ظاهر کن یا بهرچین کن یا مراد از جزیل چه که اختصار است چنانکه
جوهری و صحاح می آرد زنی دختر خود را گفت تملای ای کلی اشحم المذابیس مراد اینجا اینست نه
خوازش و حرص و رغب و رغبت که بشم که اختصار گفتگان و آیینی به نقد نیست که گنن کیم باشد و اگر
جای محل بود پیشش باشد بهرگاه محتاج شوی چیز و مرغ مکن و مصر و مجمل کن و بعضی شش شش شش شش شش
ای معنی شد بهر حرص بهر اکل طعام و معنی ظاهر است و شش و اذ انهم ذکر ادا لاسا به اذ اکثر و ادا لاسا به
باشش شش و اذ اهو متغافلن ذکر لاسا متغافلن لاکثر لک متغافلن حسانی صفات عرض سالم
و ضرب متغافلن حسانی صفات عرض سالم و ضرب متغافلن حسانی صفات عرض سالم و ضرب متغافلن حسانی صفات عرض سالم
شان جاریست و بر دیگر و این چهار وزن مخبر و است پس یکی شش و با وزن شش و دانی که مذکور شد
ده گردید و در قول حسان بن ثابت وزن میاز و هم بطور شد و چیز کنی آمده و دان نیست
و این بعضی بجانب ابطال لغوی غیر ذی تحدد به شش قطعش لخص صبی متغافلن بیجا بل متغافلن
بطال بستانن فن غیر ذی متغافلن مهدی فعلن کن انجم احد مضمرست و در کن ششوی مضمر و ششوی
این احوال و انصد رگفته و بطریق زحاف در دیگر ارکان و ضربهای مقطوع و فرفرف دال مضمر و
موقوف و مضمر و لکار و از این معنی در همه دیگر ارکان سالم انصار و نقص و منزل استعمال نمایند
در ضرب مقطوع وانی و مخبر و ضرب بر من و دال نیز انصار و نقص و منزل آرد از کلام مصنف علام
معلوم میشود که در ضرب مقطوع و نقص و منزل هر می آید و از کلام دیگر اهل فن معلوم میشود که در ان انصار باشد
و این مثال نیز یافته میشود استوی گوید چهار ص است و نقص صاحب اگر تلیل بود و منزل قبض مثال انصار
انی انهم و من خیر غرض مناصبه ششوی ذی سائر بیاض و باشیع همه ارکانش مضمرست بعضی
مضمر اول و ثالث شش شش معینش من مهدی ام از برین قبیل عیس از روی مرتبه پس حمایت میکند
نصف مران قبیل و حامی ام نصف: فی جوده الشجره پس نقد یک کلام گشت فتمی بذله القبیله نصفی
همی انصاف الاخره پس فی ان کلامه علی و با معلوم میشود که تخصیص عتب ارکانست که یکی از او پس
ست عرابین قبیل خود بودند بکن مثال و نقص بذل عن جریمه نصفه و در نیمه و نیمه
و نیمه به ارکانش موقوف است ای معادل معینش و رفع میکند عار را از حریم خود و شش شش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side, containing various names and dates.

[illegible]

نیزه و شیر خود و خطا را میسازد و در بعضی سال جزو مجرم و دایمی گردد و بعضی گاهی مجرم و بدیده شود
در بعضی صورت بزرگ این هر دو نام شخصی خواهد بود و مثال خرل **س** شیر که هم صدا با بخت و ابرو
این عبارت کلمه بخت به با شایع همه را کانش خورل مستحق صلح و صلح بود از یک که از کوه و امثال آن کرد
در بعضی معنی جمع رسم یعنی این ترکیب است که گنگ شده است صدای آن که بول بنید و نالو و شده اند جلالت
آن خرل اگر رسیده شوند و جواب بنید میزند چنان خواب بی نشان شده است که اگر شخص گفته میگوید
منی شود و مثال ضرب قطوع مضر از دانی **س** و اذا انقضت الی الله فارجع وجهه و اگر اکنون کمال
پاشای ابتدا مضر است ضرب قطوع مضر یعنی مضمول باقی اسکان سالم یعنی و هرگاه محتاج شوی بسو
و غیره نحو ای یافت که ارم فیضه که باشد مثل اعمال نیک مثال ضرب کور از خیر و **س** و او طلیس
بیت میگوید خارج نشنول به با شایع و کات ساکن که در مصراع اول خرل است و در مصراع غنی و در مصراع
سالم است که ضرب قطوع مضر است و در مصراع دوم هرگاه که خارج ضرب قطوع است یا با بکس مثال ضرب مضر خرل
س و قدرتی و غنمت به انگ و این بی بصیفت تأیید بسکون آخر و چون ساکن انگ در مصراع اول مست
و چون بحر کش در مصراع ثانی و همه را کانش سالم است الا ضرب که مضر خرل است یعنی مستغفلان است و باقی
مضر و خلافت و فکر دی و پیدا شوم که تحقیق توشیر فروش در که ما و مرفروش است یعنی از بازار باریان را ازل
و در بعضی رسال بحای قدرتی مخری از مخری فریب دادی دیده شد مثال ضرب مضر مثال **س**
و اذا غلبت اذ انکاست به حدت رب العالمین به با ساکن ضرب مضر مثال یعنی مستغفلان است و باقی
سالم و تاسی ثانی است در مصراع ثانی است یعنی و هرگاه در میگویم شران ای محتاج محزون پیشوم شایش
میگویم پر و در عالمیان را و در بعضی سالم غنمت یعنی بجه از غنمه یعنی حسن و سرت حال ضبط
کرده اند یعنی هرگاه تو انگری شوم یا محتاج شکر خدا میکنم مثال ضرب موقوف مرفل **س** و لقد شهد
و کما تهم و لعنتهم الی الله ابر به با ساکن ضرب مفاعلاتن است باقی سالم یعنی البته تحقیق حاضر شوم
بوفات شان در و در و ایشان را در قرب مثال مخرول مرفل **س** موقوف عن انیک ان فی انیک
قد جئن کلم به با ساکن و انیک ثانی در مصراع ثانیست و ضرب مفعلاتن باقی سالم یعنی بجه از غنمه
آنها را بر تو زیرا که در سپهر وحدتیت قت کلام که حسن نیز بخت میکند مثال ضرب موقوف ال **س**
کتاب الشفاء علیه ما به تمامه سیر آن به با ساکن ضرب مفاعلاتن است باقی ارکان سالم یعنی نوشت میزند
به بخشی بران هر دو پس آنه و آن بخشی را آسان دانند مانند مثال مخرول مثال **س** و اخرجک
اذا دعاک کمال کما و کما و با ساکن ضرب مفعلاتن است و باقی اسکان سالم یعنی و موقوف از غنمه

[illegible]

الحاقهم تنهائیا بدگر تعلیل کما مستحق علیه و بعضی بر نوعی را ازین انواع گفته اند و دیگر گفته اند و گفته اند که
انواع پنج عرض نوشت ضرب است و بری و چهار وزن آمده است اگرچه با اعتبار احتمال عقل از ضرب پنج در
چهل شده اند و جمله پنج وزن سالم و شش وزن نفع کفوف و بیست و سه وزن نفع از ضرب است و این
سی و چهار باشد پنج سالم هر اوزان سالم در اینجا سوادای عرض ضرب است اگرچه آنرا دوم سالم بود و بقرینه قوله
سبع عرض سه ضرب آمده اند پس هر جهت و اصل بودن عرض و ضرب منافی سلامت مسطور نباشد که
تیمم فی بادی الزای بر وضیان این نوع را سه عرض سه ضرب آورده اند هر یک سالم بقصور و مخدوف و در پنج
وزن شمرده اند اما بخلافی وانی یعنی شش و دو و غیره یعنی سده و شطو یعنی مربع و دو و غیره وانی و مخدوف و مشهور
در اینجا آنست که وانی و غیره و شطو و هرج و مرج و شش و شش وانی هر سه درباری شش و یک
و ربع باشد پس بر رفع اشتباه بگوید که تفسیر هر یک در شش است شش است و شش است و شش است و شش است و شش است
نه بندی به به تو خودی چندین تنی ازین گویای ناگوار یا نقیضش ظاهر است که عرض و ضرب هر دو یک چهار
سالمست اما در گرفتن و غیره این حال است باعتبار تغییرات و قنای مل و اولاد و در عیوبات و ناگوایا
بودنش بزبان مقال ظاهر است باری ازین دراز نیست نباشد چه شش است بر بجا و شش شش حرف
اگرچه همه سبایات مشربا و ساد و محلی لیکن کدای زاده بر ازل نباشد و در آخر این وزن که انکاش سالم
بود شش شاید که اندازده هر دو بشود و زیادت حرف بر حرف را کائن اثره لازم می آید و این در بجا
ثابت نشده است بعضی چون در مصرع و حرف بنید که از یک حرف شمرده اند و لئون ندارند که
سبب است این قول جواب سوال مقدسست تقریرش آنکه بعضی اشل آخرت منافی پنج سالم سبب
می آید و محال جواب آنست که آنجا سبب نیست بل حرف شش الف لئون غنه قائم مقام حرف در حد
که از ابجایی و حرف چند شمرده و خطا بود چه اشل آن دوسا کن میان بیت بجای یک حرف افتاده
گفته ایم پس آخر هم هر دو بجای یک حرف توان داشت اگر کوئی او اصطایات محل اشباع و امتداد و اشتبا
لذا ایجاد و حرف را حرف واحد شمرند بخلاف او و پس مانع محمل کردن بر تسبیح و بی مقام چیست گوئیم که
محمل تسبیح است لیکن مانع خروج از اندازه است بخلاف مخدوف و شطو نیست مرام کلام صنف علام اما
این توجیه در فون غنه امکان دارد لیکن متنازین را کن زائد غیر غنه هم آورده اند و آن غیر تسبیح نمی تواند
مثالش نیست شمع بیا نامل بر افشایم می در ساعه از انیم به فلک استغف بشکافیم و طرح دیگر از انیم
عرض و ضرب هر دو سبب است و گاهی هر دو مقصوره بر مثالش شمع من آن در شش عشقم که از شش
خوب نیست به را نباشد دل از کف و دگر بر دای سر نیست و در کن دوم مخدوف نیست پس در شش

و در سبب آنکه
باز ازین در اینجا
صنف کلام در عبارت
لیکن در عبارت
شش و شش
و در سبب آنست
مربع اغلب است
کاست باشد
و در سبب آنست
۱۱

و شک نیست که ظاهر ایه الفرق بینا چون سلامت کن عدم است شالشی این بیت مرسته
 از آنکه اگر در یک پند زین جان پراز در و بکاید و فایده قطعیش مرسته منقول از آنکه مفاعیل اگر چه در میان
 بدفع ریختن منقول پند در و مفاعیل براید مفاعیل یا فاعل عرض منضم معجرب است بحال این حدیث
 یکی است وزن ترانه است که اگر از بازی را بی نوازند و با پسری و دیتی گویند و آن چهار چارم و پنجم و ششم
 و پنجم است اما اتحاد ششم و پنجم با چارم و پنجم از سر خوان سهوست با وضوح سویت اما اتحاد چارم و
 پنجم از جهت که اختلاف فیما بینها فقط باعتبار اختلاف یک ساکن و دو ساکن در آخر است و چون متعلق
 بر وزن یک وزن میثار پس این هر دو هم یک بیت مسدود است حروض سالم یا سنج ای
 مفاعیلان و ضرب سنج ظاهر دو سالم بر یک بیت تالی بودای کودک سنگین بل بهر جور تو برین سخن
 بی سامان به قطعیش ناکمبل و در یک و مفاعیل گلی فل محفل جویت منقول بر عایش مفاعیل قیس
 مفاعیل یا قیس اما مفاعیلان برین شال حروض سالم است ضرب نرد جویت سنج و نرد و نصف هم سالم
 و سنج چار و الف نون عینه را بجای حروف افتدی شمارد و از همین جهت بعد این دو وزن بیک مثال
 آنکه کرده و شال هر دو سالم نرد جویت بیت ای برده و زنا بان سبق شاهی به با تو چه در راه چو آقا
 قطعیش ای منقول شایب مفاعیل بقیشای مفاعیلان با تو مفعول در راه مفاعیل مواخواهی مفعولان
 می عرض مقصود با مفعول ضرب بقصود شال بیت که در این آن که پنداره کس نیست بخوبی بجان
 قطعیش و در مفعول مازنک مفاعیل پنداره مفعولان کس نیست مفعول بخوبی مفاعیل جبار مفعولان
 یا عرض بهان ضرب مفعول شال بیت اما باز گشتی نظر از این که کس نیست جگر او را زین پند
 قطعیش یا مفعول گفتن مفاعیل نظر ازین مفعول کس نیست مفعول جگر او مفاعیل تر زین مفعول و مفعول
 که با وزن سابق اتحاد دارد و دلخواه شال سابق آنکه ساخته است مفعول ازل یا مجرب یعنی مفعول فعل
 و ضرب ازل هم مفعول چنان و ضرب مجرب شال بیت با تو توان گفت سخن بهر زیرا که تویی شای
 تان با قطعیش با تو مفعول تو گفت مفاعیل سخن فعل زیرا که مفعول تویی شاه مفاعیل با فضل بدو عرض
 فاعل یا فاعل ضرب فاعل به عرض چنان ضرب فاعل مفاعل عرض ضرب این هر دو وزن سالم بود این هم
 مثل ششم و پنجم سویت تحقیق ضربهای گذشته است اما سکن زیرا که چون در عرض ازل یا مجرب است
 و تخفیف کنند این هر دو وزن اخیر حاصل شود پس وزن چهارم و پنجم و ششم و ششم و ششم و ششم
 شال بیت دل سوخته از زلفت شک به خجالت نه از رویت به قطعیش دلسوز مفعول تازد
 مفاعیل شک فاعل مفعول از رویت مفاعیلان مفعول حیات یو بر دو سالم بر یک بیت

نویشتا و بود
خوشتر الاکلا
قودر تظفندی
فقدور کجاست
کی بدو یاد
چرا که شمشیر
بهر تو نشسته
تو خوشتر از
مردمانی

اکنون که چنین ارم به برهنی است به تقطیعش اکنون مفعول حتی زارم حاصلین برین مفعول کنی رت
 حاصلین این مانند یک مصرع من است که برکن بر مفعول رند یعنی اگر مصرعی از شعر قرار دهند و قافیه
 خرد سوم شوند با این وزن تمیذ شود بر دو قصور و کن ابتدا درین وزن اعراب نشاید و برینگونه بود
 سن میزدن از او و در بعضی قند به تقطیعش نسبت مفعول حتی زارم و در بعضی از او و در بعضی از او
 معروض سالم و ضرب محذوف برینگونه نیست چنانچه قبل و بعد از او و در بعضی از او و در بعضی از او
 مکرر و حلیه تقطیعش چنین مفعول کنی قبل و حاصلین بار از مفعول فرمی مفعول و این هر دو وزن یکی است
 که در اول گفته شد که مانند یک مصرع من است لفظی در دو حد و یک حد نیست ای بار اگر ای به آخر و کجا
 تقطیعش ای بار مفعول اگر ای مفعول و این در حکم یک مصرع نیست زیرا که بر کلام
 وزن آنرا وزن شمنات مسطور نیست و کوتاه ترین و زندهای هر جاست چست حروف و دو از ده ح
 و از اختلاف اوزان و یکای جای که عرض باید بود یعنی بدست معقد بود و قیامت عرض موقوف
 بر مصرع ثانی باشد لفظاً یعنی چنانکه در اول گفته شد و در بعضی از او و در بعضی از او و در بعضی از او
 و مفعول خواره باشد به تقطیعش یکبار مفعول حتی جاده حاصل و خواره حاصل مباحث مفعول و این تقطیع
 واضح شد که لام حاصل در مصرع ثانی مقبض است تا قبلش موقوف و اعتبار دارد پس موقوف بودگی
 بر مصرع ثانی ظاهر است و همین است معنی ناپدید بودن عرض و موقوف همان ناپدید است و ضرب
 محبوب همیشه ای که دل از تو نشود سیر مرا به تقطیعش در این مفعول از مفعول حاصل شود و سیر مرا
 فعل و ازین تقطیع موقوف عرض بر مصرع ثانی لفظاً معلوم است لفظ عرض همچنان ناپدید و موقوف
 قاع یعنی موقوف از قبلش سالم برینگونه نیست مشتاق بر متن صناعتی باش تقطیعش نشان مفعول
 موقوف حاصل صناعتی حاصلین باش فعل و ازین تقطیع نیز موقوف بودن عرض بر مصرع ثانی ظاهر
 است و عرض همچنان ناپدید و ضرب محذوف موقوف برینگونه نیست ای که دلم سیر ز تو کی اگر در تقطیعش
 و این مفعول دلم سیر حاصل ز تو کی که حاصلین و معنی اگر گویی عرض برین مثال ناپدید نیست
 جزوی از آنکه بعضی در مصرع ثانی معتبر باشد و موقوف است گوئی آری لیکن مراد از توقف لفظ عرض
 بر مصرع ثانی ماضی است که معتبر باشد یا حکماً و اینجا توقف حکمی است زیرا که متعلق عرض در مصرع ثانی
 مذکور است که بجز آن فاقد معنی نیست چنانچه در ادب لفظ ز تو با سیر نشود مضموم سیری متعلق نگردد و چنانکه
 مضاف الیه را ابتدا بود و نیز معقد باشد چه مضاف بدون مضاف الیه فاده معنی نگذرد گویا هر دو
 یک لفظ است بنامش خود مضاف آورده و معنی است که بجز آن است نام حاصلین

این مفعول کنی رت حاصلین این مانند یک مصرع من است که برکن بر مفعول رند یعنی اگر مصرعی از شعر قرار دهند و قافیه خرد سوم شوند با این وزن تمیذ شود بر دو قصور و کن ابتدا درین وزن اعراب نشاید و برینگونه بود سن میزدن از او و در بعضی قند به تقطیعش نسبت مفعول حتی زارم و در بعضی از او و در بعضی از او معروض سالم و ضرب محذوف برینگونه نیست چنانچه قبل و بعد از او و در بعضی از او و در بعضی از او مکرر و حلیه تقطیعش چنین مفعول کنی قبل و حاصلین بار از مفعول فرمی مفعول و این هر دو وزن یکی است که در اول گفته شد که مانند یک مصرع من است لفظی در دو حد و یک حد نیست ای بار اگر ای به آخر و کجا تقطیعش ای بار مفعول اگر ای مفعول و این در حکم یک مصرع نیست زیرا که بر کلام وزن آنرا وزن شمنات مسطور نیست و کوتاه ترین و زندهای هر جاست چست حروف و دو از ده ح و از اختلاف اوزان و یکای جای که عرض باید بود یعنی بدست معقد بود و قیامت عرض موقوف بر مصرع ثانی باشد لفظاً یعنی چنانکه در اول گفته شد و در بعضی از او و در بعضی از او و در بعضی از او و مفعول خواره باشد به تقطیعش یکبار مفعول حتی جاده حاصل و خواره حاصل مباحث مفعول و این تقطیع واضح شد که لام حاصل در مصرع ثانی مقبض است تا قبلش موقوف و اعتبار دارد پس موقوف بودگی بر مصرع ثانی ظاهر است و همین است معنی ناپدید بودن عرض و موقوف همان ناپدید است و ضرب محبوب همیشه ای که دل از تو نشود سیر مرا به تقطیعش در این مفعول از مفعول حاصل شود و سیر مرا فعل و ازین تقطیع موقوف عرض بر مصرع ثانی لفظاً معلوم است لفظ عرض همچنان ناپدید و موقوف قاع یعنی موقوف از قبلش سالم برینگونه نیست مشتاق بر متن صناعتی باش تقطیعش نشان مفعول موقوف حاصل صناعتی حاصلین باش فعل و ازین تقطیع نیز موقوف بودن عرض بر مصرع ثانی ظاهر است و عرض همچنان ناپدید و ضرب محذوف موقوف برینگونه نیست ای که دلم سیر ز تو کی اگر در تقطیعش و این مفعول دلم سیر حاصل ز تو کی که حاصلین و معنی اگر گویی عرض برین مثال ناپدید نیست جزوی از آنکه بعضی در مصرع ثانی معتبر باشد و موقوف است گوئی آری لیکن مراد از توقف لفظ عرض بر مصرع ثانی ماضی است که معتبر باشد یا حکماً و اینجا توقف حکمی است زیرا که متعلق عرض در مصرع ثانی مذکور است که بجز آن فاقد معنی نیست چنانچه در ادب لفظ ز تو با سیر نشود مضموم سیری متعلق نگردد و چنانکه مضاف الیه را ابتدا بود و نیز معقد باشد چه مضاف بدون مضاف الیه فاده معنی نگذرد گویا هر دو یک لفظ است بنامش خود مضاف آورده و معنی است که بجز آن است نام حاصلین

اول نشود و یک
 مضاف ازین
 آنچه مذکور است
 آنچه مذکور است
 آنچه مذکور است
 آنچه مذکور است

کما سبق و سیاتی و اینجه چهار یک فزشت بر وزن یک مصرع ترانه پیش تحقیقت اوزان مرعات
 چهارند و آنچه ازین وزنهای در نهامی مرعات مانند یک مصرع شش است متاخران استعمال
 کرده اند و قدما بران مشرب را گفته اند و ایشان یعنی قدما بر مصرعی را قافیه می آورده اند و آن را یعنی
 می سروده یعنی در آخر مصرع آن را مصراع چهارگان قافیه آورده اند و یک مصرع هفت میج کرده اند و هشت در جز
 مشطور چهار رکعتی که یک بیت میج اشر یک مصرع شش باشد یا بنمای مستعار از اشعار
 تازیان که آنرا منتهی معین نباشد و ایشان در مقابل گذشت و بدین سبب یعنی سبب آنکه قدما بر
 مصرع شش یعنی قرار داده اند ترانه را قدما چهار بیت میگفته اند و آنرا چهار بیتی بای نسبت خوانده اند
 و بتاری رباعی یعنی مشرب چهار بیت و در هر چهار قافیه آورده اند و نه می شمرده اند زیرا که تره شان
 چهار رکعتی بود و از ابیات چهار گانه و ابیات با هم گرفته بود و آنرا نیز یک متاخران چون در بیت
 این وزن از ب تمهیل نیست این وزن هم تر و گسسته هم بیتی را ازین ابیات مصرعی می شمرند
 و رباعی را دو بیتی خوانند و مصرع سوم رخصی بر وزن وصی خوانند چه آن در اصل یعنی خضیه دور کرده
 باشد و چون اینهم سبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آن انهمی نامند و قافیه سطر می
 و ازین کلام ترا بطور قافیه لازم نمی آید چه عدم شتر لایق شتر ترا عدم آن نباشد و اول کلام از ثانی بلند
 زخمی بر وزن و بیتی قصیده گفتند که در آن چند جا التزام قافیه در هر چهار مصرع نموده و بدانکه درین دوم
 از شش است این نوع که چهار خانه نبود و از سر سادات و مرعای که در قافیه نشود و او بود که تبسوس استعمال
 گفتند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند در همه قصیده همچنان بود یعنی رکن ثانی همه جا
 مقبوض باشد مثلث است و در عرض و ضرب سالم طبیعت روی بطاوت قمر داری و چپشی تازه
 شونده داری و بر وزن مفعول مفاعیلین و بار و سه در و سنج شش مصرع هم که بر سال چتر کرده
 است و غوغا بدردل من آورده است و بر وزن مفعول مفاعیلین و بار و سه در و مقصور طبیعت چند
 توشه گاه گاه که درین مفاصل که متناهییم و بر وزن مفعول مفاعیلین و بار و سه در و مقصور طبیعت
 شب آمد وقت بار بار بار بار بچشم و در شب آمد و بر وزن مفعول مفاعیلین و بار و سه در و مقصور
 اوزان و اوسط از همه متحرک ساکن گفتند مفعول مفاعیلین و بار و سه در و مقصور اول مقبوض و
 ثانی سالم یا مقفوف بود و مثال سالم طبیعت شش و یا حق غافل و لا یجمل و نادانی میگوشت تا دم آخر
 نباشد از ایشان و بر وزن مفاعیلین چهار بار و سه در و سنج شش مصرع که می بینی از جو فتنه بر پاست
 یا بگوید از ششین بهشت جاودان اینجا است و عرض و ضرب مفاعیلین بانی بدست و سالت

فعل به خواهی شوی آگاه از حال دل بیش به بین چه در من غرق بخواب جگر به مفعول مفاعیل مفاعیل
مفعول به مفعول مفاعیل مفاعیل فعل به باید است که بعضی اهل فن اوزان مذکور را در یک دائرة مضبوطه
چنانکه نولانی جامی و غیره بان اتفاق فرموده و بعضی در دوا ائره و بعضی در دوشجره ضبط کرده یکی را بنحویه احرص
و دیگر را اعراب نامند و مورد تحریر من نیز مختلف کشد این قسین در مصنف می آید و احوال امام حسن عسکری که یکی از ائمه
خراسان بوده است مختصری درین علم ساخته است و اوزان و دویتی را بر دو شجره بنماده اما هر تقدیر این قسینها
بیش از صیافت بل نیست ضابطه ترتیب که مصنف علامه فرموده و آسان تر و بطبع نزدیکتر آنکه در شرح گفته
فائده ازین اوزان هر چه سباب و اذات و آن متعادل و جویف و بطبع تر باشد و هر چه سباب آن
را اندر قلیل تر و بطبع تر و سبب اوزان اعراب مسکون و بطبع تر از اوزان اعراب مست و قلیل ترین اوزان
اعراب مفعول مفاعیل مفعول نیست ازین جهت که شش سبب الی قلیل ترین اوزان اعراب مل
دویتی مطلقا مفعول مفعول نیست که سبب ازین سبب ترکیب یافته و مسکون ترین اوزان اعراب مل دویتی
مطلقا مفعول مفاعیل مفاعیل باشد که لا یشی علی الطبع السلیکم و مسکون ترین اوزان اعراب مفعول مفاعیل
مفعول است شش سبب چهار سبب چهار دست فائده اکثره و ضیان برانند که وزن اعراب را اما احرص
جمع نشاء دیگر و لیکن بسیاری از شعر را باک نداشتند بل بعضی مسکون وزن اعراب با قلیل ترین جمیع اوزان
اخر جمع کرده از آنست قول شاعر حمیت کفتم که دهان نداری ای مسکینک به گفتا دارم نفتم گفت
اینک به که روزی مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول فائده در باب
لازم است که صریح اول و دوم و چهارم قافیه باشد پس فعل بجای مفعول و فعل بجای مفعول مفاعیل مفاعیل
بجای مفعول مفعول و مترادف است و فعل آیه یکی متواتر و دیگر تارک است بهمی شاید لیکن در صریح سوم
اگر اترام قافیه نکند قافیه بجای مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول فائده در باب
وزن دارد و همچنین است که در می از مصراعین اوزان و زان مای نیست اوزان مجموع رباعی باعتبار عا
اوزان مصایح و اختلاف آنها بسیار است را قلم کرده و چند بنابر چه وزن استخراج کرده و ضبط آنها
در رساله جدا گانه آورده و این اوزان نه احتمالات محتمله است بل از آن قلیل است که بدان شعر توان
فائده اول کسیکه با بجا و رباعی پرداخته و بر کمال سیارش اذیوبه میباش الطبع اگر افریده بتاد و روست
که اول قصیده غمر را بر پی هم گفته و در معانی آن بار و رسیده شمره نه به شرفی سی ساله زنی بر
ر سنجیده و نظم را بر پی را با نفع شعر مقسم گردانیده و گویند روزی مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
کنن بر پروردگاری چند گوشت که گردگان میباشند و دل متا سانیان را و جویریت می انداختند و ازین

مردار
سکونی است
نیز که سکون
جمع اوزان اعراب
مفعول مفاعیل
صحیح است
چهار سبب
اوزان اعراب

[illegible]

حضرت سیدت ۱۲۸۰ یومی محمد بن محمد علی ۱۲۸۵

[illegible]

و باقی اش که مجنون مسدس و غیره برین قیاس مثال مسدس مجنون بلیت کنون که گرد و از بهار خوش
 فزون شود و بدل اندرون هوا بد و علی هذا القیاس رجز مطوی همه ارکان مطوی بود و در میان باقی
 هر مثنوی از سالم ششم غیر آن مثنوی همه ارکان مطوی گویند و در فل را هم شالی باید در در این وزن مطوی از
 وزن مجنون خوشتر بود و مثالش از ششم بلیت تا سفری شصت من میان و دو لم شد سفری و در و شوب
 از فرقت او پیش من بود که می آمد یعنی از وقتیکه سفر گشته شد معشوق من جان و دل من نیز سفر گشته شد
 قطعیش شصت من تمام میشود و مثالش از مسدس بیست ای ضم از عشق تو بیمار شد و تو کنی هیچ
 بکارم نظری قطعیش شصت من تمام میشود و مسدس مطوی عروض و ضرب قطعی شعری این وزن
 نیست بدر در زانی با بر و کتا کند ناوانی و در وزن مفعولن مفعولن دو بار عروض و ضرب احدی شعر
 تاب و توان نیست کنون درین و کلمات لطیف و کرم برین و در وزن مفعولن مفعولن دو بار عروض و ضرب
 مرفوع نیز بلیت قطعیش شصت من تمام میشود و خاک زنا شیر تو ز میشود و در وزن مفعولن مفعولن تا علی و با
 و این هر دو را از سر بی نیز قطع توان کرد و گاهی سالم و مطوی هم آید عروض و ضرب مثال شصت
 هر چند برین زنگت قیامت است به عاشق شدن جز تو بر غرامت است و در وزن مفعولن مفعولن
 مفاعلان مثالش از ربع شعری لب تو هم من و دی غم تو هم من و در چهار مفعولن تمام میشود
 و تسکین اوسط از بهر تحرک مفعولن در همه جا روا دارند پس مفعولن مفعولن گرد و آینه که تسکین کنند میان
 ضرب اعراب که مفعولانست و ضرب مطوی مثال سکون که مفعولان سکون عین است و میان ضرب عروض
 که مفعولن بود و ضرب مطوی سکون که مفعولن سکون عین است فرق ندارند و در عدد ضرب خطا
 اختلاف و عدم اختیار لازم آید یعنی باعتبار اتحاد وزن هر دو را واحد دانند و بحقیقت مختلف بود و اینجا
 ابیات از سیاب میتوانی بر غیره زیر که چون همه ارکان مطوی سکون شود همه ارکان مفعولن گرد پس همه
 بیت از سیاب باشد و پس امانه بران ترتیب که در مخرج گذشت که از حذف یک یک سبب بقای هیچ
 وزنی از اوزان این بحر خود را شود زیرا که عروض و ضرب این بحر خفای واقع نشده که تحمل همه اوزان مفعولن
 الا سیاب کند و متاخران بر ششم مطوی این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان مثنوی کنی مجنون
 اقتدای چنین مثنوی گفته اند که در میانش مجنون باشد و بعضی زیادت نباشد اما در صورت و نحویش
 در هر دو مصرع حساب نگاه باید داشت تا در هر دو مصرع یکا افتد و مثالش از شعر سنائی به بیت نیست
 بر سر و شایع نبوت تو به تارک خجسته از پنج وین برانی و به بیت بشد یزد و با سبب حقیقت در
 مایه قیام خجسته باحق تا وای مصطفی و حجب با حق منی سخن کریم کدانی الفا مونس پس مثنوی

است کسی تحقیق عیب تو نکرد بخوف آنکه ناشود که تو رک بنجا بش از پنج برنگی تقطیش است کسی مفتعل
 بر وزن مفتعل بشا خود مفاعلن ی میت تو مفتعل تا پنج مفتعلن بی میت او مفتعلن بر چنین مفاعلن بر رنگی
 چون رکن سیم مصرع اول مخبون آورده نظیرش از مصرع دوم هم سبب تناسب مخبون آورده و
 در بابی قصیده هیچ رکن مخبون نیست و همچنین اختلاف بسیار نماید که استعمال کنند اما در صورت عدم تناسب
 عیب زائد شعرند مثل این بیعت در دریا چاره کین که سن بدر تو خوشم به ککشی و ککشی زحکم تو سر نکشتم
 بر وزن مفتعل مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن اگر با طهارا و او تو در مصرع اول خوانده
 و بعضی از شاخران مخبون و مطوی با یکدیگر تالیف کنند و بی از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس یعنی مفتعلن
 مفاعلن چهار بار یا بکار در آورند و خوش باشد مثال اول شعر زنیکیان لطف و گرم سوز ترا ز جور و ستم به دار
 ازین پیش هم دل مرا ماه رخا تقطیش زنیکیا مفاعلن لطف و گرم مفتعلن سدا تر مفاعلن جور ستم مفتعلن در از ری
 مفاعلن پیش مفتعلن بی مرا مفاعلن ما هر مفتعلن مثال ثانی بیعت ای ز تو کوه کوه غم بردی بتلای سن
 نیست مراد خالط جزم و جزای من به بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار عروض و ضرب مقطع شعر سرد
 کمویت که او نیست بدین رعنائی ماه خوانست که او نیست بدین زیبایی به بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
 دوبار و اگر جانی بنا در این ترتیب بگرد و عذر خوانند چنانکه خاقانی گوید و قصیده که ترتیب دوم گفته بیعت
 کس هنوز فریبست با تو ازین قوی دلم به چاره چه خاقانی اگر کس رسد بلا غری تقطیش کس به مفتعلن
 ز بر پس مفاعلن با نازی مفتعلن توید لم مفاعلن چارچا مفتعلن فایک مفتعلن کس رسد مفتعلن بلا غری مفاعلن کس
 بموضع لقب مفتعلن و باره شش بحر فاعل فاعله تا تو بهانه آوردی بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار و مراد از لقب
 اینجا خاقانی است شاعر عذر مینماید که درین وزن جا نیکی لفظ خاقانی مذکور است لفظ مفتعلن بار دوم آمده
 لیکن از وزن بحر خروج لازم نیامده پس عذر مذکور کجاست که مذکور ساخته مثال سدرس مطوی مخبون بیعت
 گر بر بدول من از هوای تو به کوه گری که دل و هم بجای تو به بر وزن مفتعلن مفاعلن مفاعلن و باره بلا غری
 جلی این بحر را شازده کنی سالم آورده و این بیت از هشت رباعی دارم زبس نیرنگ او به دل چون
 و دهان تنگ او به آه از دل چون سنگ او به وزنا ز وصل و جنگ او به تاکی چو زریچک او به ناری گم
 در چنگ او به وز عارض گلرنگ او به چون گل مدیده بر من به و بعضی عروضیان مثال مربع این بحر
 نقل کنند که در عروضین و مصرعین ساکنی زائد بر قبیل بود و آن نیست شعر شتاب چندین ای بریز آژ
 برشتن عشاق بیدارم به بر وزن تفعیل تفعیلان و این زیادت را تفعیل می نامند
 و در بعضی قصن زیادت را مفعول نامند لیکن مخفی نماند که بیت مذکور از سدرس اخذ مقصور بر وزن است

فاعلاتن تجزایس فاعلاتن بهنفعان فاعلیان عروض سالم و ضرب سنج نیست معینش ای و در فیهان سن
بایستید و خبر گیرید آنرا خانه مشق را که در عصفان است و در بعضی نسخ مجازی رسماً بجای منزل و مکان
نیز دیده شده عصفان باضم توجیه صافی و در حله که مفعول جانب مدینه و شعر شفا دار سبب پیش از
الزبور به باشباع بر چهار فاعلاتن تمام میشود هر دو سالم است زبور باضم جمع زبور باضم معنی کتاب زبور
بالفتح نیز معنی کتاب است و نام کتاب را و و علیه اسلام نیست این خانه خالی و گفته شل نشانهای
نقوش کتابها یا کتابست در دلالت بر کاتب یعنی همچنانکه نقوش کتاب بر کاتب دلالت میکند بر کاتب
خالی بر ساکنانش دلالت دارد و و لطف لفظ آیات الزبور معنی نیست و شعر بالماقرت بهر العینان
سن بدلتن و مسکون قطعیش ما لما قر فاعلاتن بهنفعی فاعلاتن نامنما فاعلاتن دشن فاعلیان عروض سالم
و ضرب مخدوت است معینش چیست برای خبری که شک شده با بهر دو چشم این مشق قیمت و بعضی
نسخ دشن معرفت باللام دیده شده و مل کلام نیست ما دشن لماقرت بالعینان سن نه و این بهر سه جزو
زجاج دشن را وزن رایج یعنی هر دو مخدوف از اشعار جاهلیت نیز آورده مثالی شعر با لک لا تنزه
فیس دشن و بی و چنانکه در مدینه گشت و بهرامی امثالش را از مدینه شطور میگوید یا خلیل در هر دو جا
نیارده و اما زحافتش را را رکان فاعلاتن و فاعلتن فاعلاتن و فاعلیان ضبن و گفت و شکل در هر دو فاعلاتن
را و بود و مگر آنچه در ضرب افتد در آن گفت و شکل و انبوه و انبوهی در نهایته الراغب گوید در عروض سالم
ضبن گفت و شکل و او دو در عروض مخدوف گفت و شکل و انبوه و انبوهی است و آن سن گفت و شکل و شکل
ست مثال ضبن بیت و ارایه مخدوف نیزه الصلوات الیهما فاعلاتن و اذ فاعلاتن بهنفعان فاعلاتن
رفت فعل مخدوف فصل فاعلاتن تا الیهما فاعلاتن فاعلاتن عروض مخدوف و است و باقی مخدوف نیست و
هر گاه نیه بزرگی بلند کرده شود بر مجید و صلت بجایش پس در میگوید و آن راصلت نام مر دیت و مرد
چالاک کار کرد و درین شعر بجای رای مجذریه بخد غایه مخدوف و اندوهی ظاهر است مثال گفت و شکل
فیس کل شکل را د حاجه ثم مخدوفی طلالها فاعلاتن و قطعیش فیس کل فاعلاتن سن از اد فاعلاتن مخدوف
فاعلتن ثم جبر فاعلاتن فی طلب فاعلاتن باقصا فاعلاتن عروض مخدوف و نیست ضرب سالم و باقی ان
مکفوف معینش نیست هر کسی که خواهد حاجتی را پس کوشش کند و طلبش تمام کند و برسد آنرا یعنی ترتیب
عالی بر هر فعل لازم نیست طلب با لک سر صدر و فاعله است یعنی طلب مثال شکل شعر ان سعدی
مخارص و صابر مخدوف و اما اصابعه با ساکن قطعیش ان سعدی فاعلاتن طلب فاعلاتن ما حسن فاعلتن
صا بریخ فاعلاتن تسبیل فاعلاتن اما اصابعه فاعلاتن جشن مشکول است و عروض مخدوف و باقی سالم

لا
مهر
تک
درین
مخدوف
عروض
سالم
ضرب
سبب
کتاب
زبور
بالفتح
نیز
معنی
کتاب
است
و نام
کتاب
را و و
علیه
اسلام
نیست
این
خانه
خالی
و گفته
شل
نشانهای
نقوش
کتابها
یا کتاب
ست در
دلالت
بر کاتب
یعنی
همچنانکه
نقوش
کتاب
بر کاتب
دلالت
میکند
بر کاتب
خالی
بر ساکنانش
دلالت
دارد و و
لطف
لفظ
آیات
الزبور
معنی
نیست
و شعر
بالماقرت
بهر
العینان
سن
بدلتن
و مسکون
قطعیش
ما لما
قر
فاعلاتن
بهنفعی
فاعلاتن
نامنما
فاعلاتن
دشن
فاعلیان
عروض
سالم
و ضرب
مخدوت
است
معینش
چیز
برای
خبری
که شک
شده با
بهر دو
چشم
این
مشق
قیمت
و بعضی
نسخ
دشن
معرفت
باللام
دیده
شده و مل
کلام
نیست
ما دشن
لماقرت
بالعینان
سن
نه و این
بهر سه
جزو
زجاج
دشن
را وزن
رایج
یعنی
هر دو
مخدوف
از اشعار
جاهلیت
نیز
آورده
مثالی
شعر
با لک
لا تنزه
فیس
دشن
و بی و
چنانکه
در مدینه
گشت و
بهرامی
امثالش
را از
مدینه
شطور
میگوید
یا خلیل
در هر دو
جا
نیارده
و اما
زحافتش
را را
رکان
فاعلاتن
و فاعلتن
فاعلاتن
و فاعلیان
ضبن
و گفت
و شکل
در هر دو
فاعلاتن
را و بود
و مگر
آنچه
در ضرب
افتد
در آن
گفت
و شکل
و انبوه
و انبوهی
در نهایته
الراغب
گوید
در عروض
سالم
ضبن
گفت
و شکل
و او دو
در عروض
مخدوف
گفت
و شکل
و انبوه
و انبوهی
است
و آن
سن
گفت
و شکل
و شکل
ست
مثال
ضبن
بیت
و ارایه
مخدوف
نیزه
الصلوات
الیهما
فاعلاتن
و اذ
فاعلاتن
بهنفعان
فاعلاتن
رفت
فعل
مخدوف
فصل
فاعلاتن
تا الیهما
فاعلاتن
فاعلاتن
عروض
مخدوف
و است
و باقی
مخدوف
نیست
و
هر گاه
نیه
بزرگی
بلند
کرده
شود
بر مجید
و صلت
بجایش
پس
در میگوید
و آن
راصلت
نام
مر دیت
و مرد
چالاک
کار
کرد
و درین
شعر
بجای
رایه
مجذریه
بخد
غایه
مخدوف
و اندوهی
ظاهر
است
مثال
گفت
و شکل
فیس
کل
شکل
را د
حاجه
ثم
مخدوفی
طلالها
فاعلاتن
و قطعیش
فیس
کل
فاعلاتن
سن
از اد
فاعلاتن
مخدوف
فاعلتن
ثم
جبر
فاعلاتن
فی
طلب
فاعلاتن
باقصا
فاعلاتن
عروض
مخدوف
و نیست
ضرب
سالم
و باقی
ان
مکفوف
معینش
نیست
هر
کسی
که
خواهد
حاجتی
را پس
کوشش
کند
و طلبش
تمام
کند
و برسد
آنرا
یعنی
ترتیب
عالی
بر
هر
فعل
لازم
نیست
طلب
با لک
سر
صدر
و فاعله
است
یعنی
طلب
مثال
شکل
شعر
ان
سعدی
مخارص
و صابر
مخدوف
و اما
اصابعه
با ساکن
قطعیش
ان
سعدی
فاعلاتن
طلب
فاعلاتن
ما حسن
فاعلتن
صا بریخ
فاعلاتن
تسبیل
فاعلاتن
اما
اصابعه
فاعلاتن
جشن
مشکول
است
و عروض
مخدوف
و باقی
سالم

نسخ مجازی رسماً بجای منزل و مکان

میباش تحقیق سعد شجاعی است مشاق و صابر طلب کننده اجر بر مصیبت کیا و را میرسد و میان نون رکن اول و
 دوم و الف که بفای رکن دوم و سوم محیط باشد یعنی بعد از آن واقع شود و محاسب باشد و ارکان باین سبب
 یا غیر با طرین یا بری شوند چنانکه گفته آمد و هست یعنی اسبب معاقبه چه در آن حذف ساکن سبب و الباقی آن
 هر دو را باشد و گاهی چنین و تصریح شود مثالش بلیمت که کسری و اسی قیصره و مغلطاس و دو و نین و
 حد و چه تقطیعش بجهت کس فاعلاتن را و اسی فاعلاتن قیصرن فاعل مغلطاس فاعلاتن و معنی با فاعلاتن بعد از فعلان
 عروض مخدوف و ضرب مخبون مقصور است و باقی ارکان سالم معیش صبح گزار دپادشاه فارس و شام
 گزار دپادشاه روم حالیکه سعد و مانند نزهت هر یک در وازه موضع حدید و گاهی چنین با تسبیح بهم آید مثالش
 شعر و محلات فارس است و او هم عربیات و باطن تقطیعش و محلات فارس یا فاعلاتن و فاعلاتن
 فاعلاتن عربیات فعلیان عروض مخدوف و ضرب مخبون مسج معیش شران سپید فارسی و کند و کون
 و اما بیارسی این سخن بشن باشد و نوع آید سالم مخبون و بعضی عروضیان هر یک را بحری دیگر شمرند و هر یک را
 و جزو مشهور و منزه که یعنی شمع مسدس مربع معنی آورده اند و جمله هشت عروض و چهارده ضرب آورده اند
 و گفته اند بی و چهار فرست یعنی هفده سالم و هفده مخبون و سلم عروضیان این نوع را پنج
 عروض سالم و مقصور یا مخدوف و مخدوف اعرج مخبون یا مخدوف مقطوع مخبون و مخدوف مطلق یا مخدوف
 احد و شصت و نه ضرب آورده اند سالم و مقصور و مخدوف و مخدوف اعرج مخبون و مخدوف مقطوع مخبون و مخدوف
 مطلق و مخدوف و با و سبب هشت اگر کوئی سالم پنج عروض و نه ضرب دارد و مخبون را پنج عروض و نه ضرب
 است چنانکه بیاید و مجموع این هر دو و هشت عروض چهارده ضرب میشود چنانکه حضرت فرموده گوئیم
 بعد از آن مکررات هر دو و ستم قدرند و باقی می ماند فتعرف و گفته اند هفده و فرست هفت شصت و پنج
 مسدس و چهار مربع و یکی شصت و شصت است عروض و ضرب هر دو سالم مثالش بلیمت که کسری و اسی قیصره و مغلطاس
 چند با شصت گفته اند و نیست گوئی ماه رومی مر ازین تخم زبانی و قوله جفت اند یعنی ملازم اند و چه اند
 محض آنست قوله رومی بیای نسبت بخد حرف اند و در بعض نسخ ما هر و یا دیده و رومی فاعلاتن
 تقطیعش چند که فاعلاتن چند نام فاعلاتن چند با شصت فاعلاتن جفت اند فاعلاتن نیکوئی فاعلاتن
 با جروئی فاعلاتن مر ازی فاعلاتن ثمرانی فاعلاتن عروض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور شالش
 بلیمت مر از زبان دول چینی را می ترنود و دل بداد و در و صلت جان و هم در و فرقی تقطیعش
 مر از فاعلاتن جان دل جی فاعلاتن نری گرامی فاعلاتن ترنود فاعلاتن دل چهار دم فاعلاتن رز و صلت
 فاعلاتن جاد و هم و فاعلاتن نری فراق فاعلاتن عروض جان یعنی مقصور یا مخدوف و ضرب مخدوف و

۱۲۔ ہر جہاں سے صبح صراطِ افراسیہ خاطرِ ماطرینِ پاکِ دود ۱۲ مولوی محمد مظہر علی دہلوی

[illegible][illegible]

جی جی میرزا: پچھلے سال ۱۹۸۱ء میں جب پاکستان اور افغانستان کے درمیان جنگ ہو رہی تھی تو میں نے اپنے دوستوں کے ساتھ ساتھ پاکستان کی حمایت کی تھی۔ میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ پاکستان کی فوجیں افغانستان میں داخل ہونے سے پہلے ہی کہیں کہیں افغانستان میں داخل ہو چکی ہیں۔ میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ پاکستان کی فوجیں افغانستان میں داخل ہونے سے پہلے ہی کہیں کہیں افغانستان میں داخل ہو چکی ہیں۔ میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ پاکستان کی فوجیں افغانستان میں داخل ہونے سے پہلے ہی کہیں کہیں افغانستان میں داخل ہو چکی ہیں۔

شاید جوار او این وجود سالک اگر چه جوار او بود و دل ست یلان که اسکان سده ای اسکان اصلی نیست در درگاه

و عروج سبب ایند یعنی تیر ارکان سده ای باشد و آن فعلاتن بود و چون یک رکن سببایی یافته شد یعنی
فعلاتن و از سببایی بزماف چنین سده ای توان ساخت با لکس پس معلوم شد که اصل سده ای در درگاه
سببایی است و عرضیان گفته اند این بحر دل مجنون را پنج عرض مجنون یا ششست و مجنون مقصور یا
مجنون مخدوف و مخدوف مقطوع مجنون یا مخدوف اعرج مجنون و مخدوف مغموس یا مخدوف اخضر و مخدوف
مسبح یا معری و ده ضرب است مخدوف و ششست مجنون مقصور و مخدوف مخدوف و مخدوف مخدوف مسکن
و مخدوف مقطوع مجنون و مخدوف اعرج مجنون و مخدوف مغموس و مخدوف اخضر و مخدوف مسبح و بر سبب

وزن آمده است هشت ثمن و شش سده و دو ربع و یکی شش اگر چه با احتمالات تقلید در میان آمده است
باین تفصیل **ثمنیات** اعراض و ضرب هر دو مجنون ششست و هر چه کم یا توینیداد چو سودم و غیر

حیله دارم که بر حقیقت بگویم در هشت فعلاتن تمام میشود پس این مثال همه ارکان مجنون است و مثال
سده سالم و باقی مجنون سده ای است بلیت گفته بودم چو بیانی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل
بر و چون تو بیانی بد و مخفی نمائید که اگر همه ارکان این بحر مجنون باشد بهر چه با تقصیر مشتبه گردد و چه در کشتن
قطع متفائل بسکون لام ماند و بفعلاتن منقول شود آری از دل بهتر بود نسبت کاس از جهت عدم نقل
در آن نه درین و بعضی از صحای عجم این وزن را برشازده رکن بنا کردند مثل خواص عصمت الله سخاری که این
بلیت رنگ رحنا دور گوش خط و قد و خد و مارض و خال لبست ای سر و پر و روی من بر به شفق و
گوکب و شام سحر و طوبی و گلزار بهشت است بلال و طرف چشمه کوثر و تو این و انشائش را عوام سند و ستا

بحر طویل نامند که یعنی احد الف پ عرض مجنون یا ششست و ضرب ششست مثالش بلیت بد و رخ ماه

تمامی بد و رنگ چو میری بد بد و لب شکر و قدی بد و چشمک یا نادامی به همه ارکانش مجنون است الا ضرب
مفولن آمده و لین وزن با استحقاق آن نیست که وزن مفرد گفته یعنی جدا گانه قرار دهند چه ممکن نیست

یعنی اگر از فعلاتن اوسط متحرکات را ساکن کنند بر وزن مفولن شود هر عرض مجنون مقصور یا مجنون مخدوف

و ضرب مجنون مقصور مثالش بهیت نیم از غشقی بی مانده به تیار و بد و به کبرج ماه تمامست و بدل سنگ
رخام به تقطیع ششست فعلاتن متبی من فعلاتن دنیا فعلاتن ر بد و فعلاتن کبر خا فعلاتن تجاش فعلاتن بیک

فعلاتن که رخام فعلاتن هر دو مجنون مقصور است رخام بهیم سنگ سخت مثال صدر و استیاد سالم بلیت
ردمان عجیب کنندم که چو اول تو دووم به بایدا دل تو گفتن که چنین خوب چوانی به و عرو و حسان

مجنون مقصور یا مجنون مخدوف و ضرب مجنون مخدوف و بقیه سببانی سده است و عرض جهان

طبیعت اگر آید و نکهت می داندش و زنی را به نیت نیکو امی یا با نیت قطعیش اگر بد و ضلالتی که بعد از فعلیات

نفسورزی مفعول زهره فعل فعلیات و نیکو یا فساداتن می یا با نیت مفعول این زن را استحقاق آن نیست که زهره

گیرند چه ممکن آن گذشته است زیرا که مفعول ممکن بعین فعلیات است سیب بر وزن مخبون تصور یا

مخبون مخذوف و ضرب مخبون تصور بر نیکو و طبیعت دلم از عشق توش خسته و ریش به تو مکن جور برین عاشق

خونش قطعیش از غرض فعلیات است شد جنس فعلیات تأثیرش فعلان ممکنه فو حسناتن بر بریا فعلیاتش فعلان

تبعی هم وزن همان فعلان یا فعلی ضرب مخبون مخذوف و تحقیقت همان است که معرفت مرا را یاد بر وزن

همان فعلان یا همان ضرب مجبور مخذوف و سکون عرونیان این ضرب را بر تکرار و نیز بسوزیر که جنس و نیت

لازم است و در اثر قطع و حذف است و آن در مخبون گنجایش ندارد و تا فعلی که مکن عین شود آری و

زهره مخبون مخذوف سکون حد است لیکن علت غیر آنست چه آنرا تکرار کر فاعل بسکون لا محاله و در مخبون

مخذوف سکون ندارد و هر دو اوجه فعلی که در دو این وزن هم استحقاق افراد نیست مکن زن اول است

هر لحاظ می عودض مخبون سوری یا سنج و ضرب مخبون سنج بر نیکو و طبیعت سخن بن که سیاهانده بزرگ ماه

دلارام به قطعیش تخمین ضلالتی که ساند ضلالتن بر ایا ما فعلیاتن دلارام فعلیان فو بهر و معری و حکمش

همانست که حکم سنج است که از غیره مثلی نیز بر نیکو و طبیعت ره شادیم بسببی به قوله شادیم بسکون بسببی

شانه تخمائی و سیم اما سیم در صرح ثانی معتبر است و عند التخلیج حرکت یا قطعیه به ره شادی فعلیاتن بسببی فعلان

و تحقیقت این اوزان بهرگاهانه عالم با هشت وزن است زیرا که بعد از اسقاط وزن دوم و چهارم به پنج بهرگاهانه

دوهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم بسبب اتحاد و هر یک با وزان سابقه هشت وزن با نیت

و آنچه بر وزن با ضرب مفعول یا فعل یا فاعل یا مفعول است و هر یک است مقصور و مخذوف و مقبول تر از دیگر است

و تشکیل وسطا متحرکات ثلثه که از ضمن بروی کار آمده همه با احتمال گفتند و با نیت سکن خطا کنند یعنی مفعول را

بازای فعلیاتن آید و چون ممکن بود بیت از سبب بود و بس چنانکه در بهرگاهانه آمده و اینها و وزن متدلی

برخیز و بتفصیل جدا کردن یک یک سبب خفیف مصرع اطول از دوازده سبب موافق بهرگاهانه و جزایه است

اقرار از سبب خاصه باین بحر و این غریب تر است از آنچه در بهرگاهانه گفتیم که گویا تا هر یک مصرع از پنج سبب بود

هشت وزن پنج بر دوازده وزن از بهرجهت بر سنجیده که مصرع شش از بهرجهت یکان مخبون سکون را به سبب از هر

گرد و آیران اول است و دوم نیز اگر گزین از ترش منموده شود و یک سبب که گرد و آیران

و پنجم است در مصرع سده بی سبب که شود و آن در بهرگاهانه بهرگاهانه است و از هر یک است و از هر یک است

شود و بهر سبب که گرد و آیران وزن سیزدهم و چهاردهم است و از هر یک است و از هر یک است

مستفعلن با معی فعلن عروض همچنان است مطوی مکشوف ضرب اصل معنیش گفت معشوقه مالک مکشوف
 نکرده شده بود بقول فخری بازماند تحقیق رسانیدی آن بخش را بگوشتنای من یعنی هنوز کسی مقصد بدگونی
 نکرده بود که گفت بازماند از بدگونی اسنوی گوید اسماعیلی بفتح خمره و کسر آن هر دو مودی شده است
 و شعر انشراح و اکو توجّه و نایتر و اطراف الاکت غم با سکان تقطیعش بیشتر مستفعلن کنو و جبر
 بدینا فعلن نیز نو استفعلن افلاکت مستفعلن غم فعلن عروض و ضرب هر دو محمول مکشوف است
 معنیش بر طبعیه معاشیق مثل بوی مشک است و در مهابی نشان درین مانند دنا نیر و انگشتان نشان
 مانند شاخهای درخت خروب شامی است که خیلی نازک باشد و محلی در شرح برده می آر و غم تعیین محمول و نو
 در غایت که شاخهایش سرخ بود برین تقدیر تشبیه انگشتان معنی باعتبار حرش مناسب می نماید و
 گویند غم نیز نام درخت حجامت است که ثمره اش سرخ باشد و سر انگشتان خازده معاشیق ابان تشبیه دهند
 پس محمل که مراد از اطراف الاکت سرهای انگشتان و از غم ثمره اش باشد یعنی سرهای انگشتان نشان
 ثمره غم سر است و این چهار نیست بعضی است انی عروض محمول مکشوف و ضرب اصل نیز روایت کرده اند
 و آن نیست یا ایها الذاری علی غیره قد قلت فی غیر ما نعلم به با سکان تقطیعش یا ایها الذاری
 یا ایها الذاری علی غیره قد قلت فی غیر ما نعلم به با سکان تقطیعش یا ایها الذاری علی غیره قد قلت فی غیر ما نعلم به
 در جن آن چه بگزیدانی آنرا چون مصنف علام تران خلیل است و درش ضرب اصل سکون مزجه محمول
 مکشوف است یا ایها الذاری علی غیره قد قلت فی غیر ما نعلم به و در حای این هر دو در جگاه شمرند
 قائل و شعر یا ایها الذاری علی غیره قد قلت فی غیر ما نعلم به با سکان تقطیعش یا ایها الذاری علی غیره قد قلت فی غیر ما نعلم به
 عروض و ضرب بی سبب تفسیرش گذشت و این و خوش معنیش بر نیز دنا بکار برای فرج چشمها را
 و در بعضی استخفافا تمادیده یعنی با طراف خود یا بر و دها و بعضی روایات یو عرض ترا و بعضی آید
 از او غمت انما تطف بولها و فحاش و شعر یا ایها الذاری علی غیره قد قلت فی غیر ما نعلم به با سکان تقطیعش یا ایها الذاری علی غیره قد قلت فی غیر ما نعلم به
 مستفعلن لا عدی فعلن همچنان است یعنی عروض و ضرب هر دو یک است و آن مکشوف است و معنیش
 ای هر دو یاران پالان من ای هم یاران سواری من کم کنید ملامت مرا هر دو وزن از شرط است سکا
 گوید این شعر را بر شطوط العروض بجهت محمول نمسانند که تلانم سقاط یک حرف و یک حرکت
 باشد سقاط شقوق سه یکی که در آن سقاط حرفی باشد پس چه حرکت تایی مفعولات آن در غیر از دانه که آن
 مفروض محض است صورت ندارد پس درش کوه بانی نفسه ساقط است بطریق زحاف و یک ارکان سهوا
 عروض و ضرب محمول مطوی محمول و او دارند در ضعیفی و ضعیف در ضعیف و او ابو و ضعیف در مفعولات

منقول خاص بود که در عروض و ضرب بسط و انباشد و جنین و طی حسن است و احتمال نیست در سبک
که ارم این بر وجه حسن است و خصل قبیح بود که انانی نهایت مثال مجنون شعر از حسن الا موزون با سبکی بود
و نا طبعه بود که مستقیم بود بسکان تعلیقش از و شل مفاصلن امور مفاصلن یعنی فاعلن و فاعلی مفاصلن فهو و ما
مفاصلن مستقیم فاعلان عروض مملویش کثوف است و ضرب مملویش موقوف معنیش اراده کن از امور جزئی
را که سر او را باشد و آنچه قاتش اری و آنچه مستقیم بود مثال مملویش شعر قال لکما و هو بها عالم و و کما انشا
طریق قلیل بود بسکان تعلیقش قال لکما مفتعلن و هو بها مفتعلن فاعلن و کما مفتعلن فاعلن و کما مفتعلن فاعلن
فاعلن عروض و ضرب هم است معنیش گفت بآن مشوقه حالیکه این فاعل او را بسط است رحمت باد بر تو
امثال امر عجیب یا امثال مال جدید یا امثال مرد طریقت کثرت آبی و هو ساکن است و هیچ کلمه
رحمت است طریقت لطای حله عجیب یا مال جدید و نام شخصی است مثال مجنون شعر و مله قطعه
عالم و و کما کثره فی الطریق و بسکان تعلیقش و ملن مفتعلن قطعه مفتعلن فاعلن و ملن مفتعلن
مخبر مفتعلن فاعلن معنیش بسیار بلند بای زمین با سبکی که در ماز بسیار شتران را فرسج کرد و در
و ضرب مملویش مشهور مجنون رد او را در مثال جنین و مفعولان مشهور است و مفعولان و مفعولان و مفعولان
بسکان یا و نو تعلیقش و مفعولان مفتعلن و مفعولان مفتعلن فاعلن و مفعولان مفتعلن فاعلن
از اندام و جنین ارض شل و جنین از زمین کرمی معنیش ضرورت انسان بر سرافورد آید و بالا رود ای
زنان مثال جنین و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان
ست فاعلن و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان
جنین و طی و خصل و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان

سالم و مجنون شعر نیا مرده است الا چه و صیان و جنین و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان
گفته اند و در همه عروض است مملویش موقوف یا کثوف و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان
ضرب مملویش موقوف و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان
و موقوف و کثوف و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان
علامه فرغ مجنون کثوف است که سکن بریده پس و خصل است در آن به جزئی دیگر است و برده وزن
آورده اند باین تفصیل اعراب مملویش موقوف یا کثوف و ضرب مملویش موقوف بر سبک و به طبع
نظم است بقره اک تو به جز تو کسی نیست مرا و سبکی به تعلیقش چون مفعولان و مفعولان و مفعولان
فاعلن و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان و مفعولان

ضرب مطوی کثوف بحقیقت همان وزن اول است و علتش بار با گذشت هر عرض مطوی کثوف و ضرب
 مخبون کثوف بر یک گونه طبیعت ماهر خابره روی زمین به جز تو را یار در گذشت و تقطیعش ماهر خافض مطلق
 هر مطلق ای زمی فاعلن خبر مطلق یار در گذشت مطلق و عرض همان ایضی کثوف و ضرب
 اسلم گفته اند و این سهوست جدا بیاطی لازم است و از آن فاعلات شود پس اگر از آن اصل کند و وزن را بگذرد
 بوزن فعل و در موقوف ماند مطلق ای ری اگر از آن وزن سالم و در مطلقند فاعلن حاصل شود و آن در اینجا ممکن
 و بحقیقت مجبول کثوف سکن است چه اگر کثوف مفعول او از فعل مطلق حرکت عین ماند و استیکس نیز وزن فعل بسکون
 عین شود و متالش طبیعت است و تست شغائی دلم به را که شده اوست با د است تقطیعش مطلق
 مستشفا مطلق دلم فاعلن اگر کثوف مطلق است فاعلن این وزن سکن وزن سیم
 بی ضربش که فاعلن بسکون عین است سکن ضرب وزن سیم است که فاعلن بحکمت عین باشد یعنی طبیعت
 اینست لب و دهان تو موجب شغائی دلم است از حرکت که دلم زخمی چشم است یعنی چون نظم حتی تیر کجا
 مخرج نیز از لب و دهان تو می باید هر عرض و ضرب به دو مجبول کثوف بسکون طبیعت قیاس من روی چو یاد تو
 تبلا ازین به بنوعی در جهان تقطیعش قبل مطلق و کجا مطلق میباش فاعلن قیاسی مطلق و بنوعی
 و در فاعلن و عرض همان مجبول کثوف ضرب مطلق و در میان است گفته اند ای مجبول
 و در عرض اصنام تصور یا علم و در میان فاعلن و در میان مقصود به بیست و یک یا در میان
 یک شمس از خود نگردد و در تقطیعش مطلق است فاعلن یار یا مطلق بر مفعول فاعلن مطلق و در میان فاعلن
 ح و در میان اصنام تصور یا علم و در میان فاعلن و در میان مقصود به بیست و یک یا در میان
 و در عرض و در میان فاعلن و در میان مقصود به بیست و یک یا در میان
 در میان مطلق جز بموسی مطلق فاعلن می هم شعور و ضرب بشوین بر یک گونه
 به درگاه ببت من باز آمد تقطیعش بار و گوشت فاعلن ایتمس مطلق و نیز در یک متاخران مطلق
 است و دو وزن سالم مثال بر یک گونه گویند طبیعت و خواه من برین تمسک گاه شیعته بی هیچ حرمی مر مرا
 کرد و در تقطیعش و فاعلن مطلق مطلق فاعلن کار شد فاعلن بی هیچ مطلق مطلق مطلق مطلق مطلق
 فاعلن و از مخبون بر یک گونه طبیعت چنانچه مردمی کنی یا بی چه چاهی کنی دلش را بدرد و تقطیعش چنانچه فاعلن
 و سکنی فاعلن بر بی فاعلن چاهی فاعلن کنید دلش را فاعلن و در فاعلن و معنی بی در مطلق مطلق
 و دیگر بار ایه معنی دیگر چه در دلش مثال آورده اند لیکن ناخوش و تکلف باشد قریب این بحر است
 گریان خاص است و دلش را در آن مفعول مفعول فاعلن و در میان فاعلن و در میان مفعول مفعول

را ضرب کشتوف و پیش نیست ج شش و یلم سعدی تقطیعش و یلم سح ستمعلن فی ستمدی مقول یعنی
خرسیت ام سعد را که ناش ستمدی باضم مثل بشری و یلم سعد صلش و یلم لام سعدت ستمعلن
کرد و ستمدی مقولست باعنی مقدر و ستمدی بجای ستمدی ستمعلن کرده و گفته مقولست با ذکر و خوان
سکاکی گوید این وزن را برهنوک مقطوع برهنوک معنی غایب چون کما مشهور یلم ابرشور برهنوک کرده اند چنانچه
لیکن علتش غیر سابق از ذکر است چه اینجا ساقط کرده بودن نامی مقولات بسبب نبودن در آخر ستم
بل از جهت که مقولات المثل کرده اند بمقولات و در کمال اعتبار کرده اند و بطریق زحاف در همه اسکان غیر ضرب
جنین و طی و جنین کار دارند و در کن عروضی ننگند که اگر اصل کلمات برای علت است با نامی مقولات
چون ستمعلن متوالی شود و نشان یعنی اگر ستمعلن عروضی مجبول شود و مقولست که ستمعلن چار حرکت ستم
شود و با فها م تایی ستمعلن متوالی شود و آن در شعر ناید ستمدی گوید طی و در
دکن سن است و قبل قبیح است جنین سماع یا قبیح بود و آن ستمدی گوید جنین در ستمعلن صام و در مقولات قبیح
مثال مجنون طبعیت منازل عفا هن ندی الاراک ب ک ل با س ل م ط ل به شمل تقطیعش ستمعلن ستمعلن
عفا هن مفا عیل بذلار امفا علن ک ل ل و امفا علن ستمعلن مفا عیل ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن
کرده است آنها را در موضع دی را که هر باران بزرگ نظره شدید ستمعلن الاراک بفتح برخی است معروف
که مسواکش ستمعلن ستمعلن دی الاراک جانیکه در ان الاراک بود و قبل باذان بزرگ قطره ستمعلن ستمعلن
ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن
تقطیعش ان ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن
مغشیش تحقیق مرد میر معاینه کناندا قارب خود در اقطار زده بغیر خود و استکشاف و ستمعلن ستمعلن ستمعلن
یعنی چون از دو افتادند و ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن
اری از اراوت و در بجای ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن
دل شدند ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن
بر کران افتادند و ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن
بالا ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن
سبار زمینها که ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن
مثال ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن
مقولات و ستمعلن نام قریه است در خورستان مثال ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن ستمعلن

مکتوف بحقیقت همان است چه عرض اهل مقصور یا اهل محذوف ضرب اهل مقصور بر بیگونی است
 من فروغ رخ چو پناه تو شب به باز نهان نشان ز شعله نورش دید تقطیعش منقرو مقتول غیر پنج
 فاعلات ما به مقتول شب فع باز ما مقتول پنج نشان فاعلات شعله منقزل شد فاعل و عرض همان
 اهل مقصور یا محذوف و ضرب اهل محذوف و تحقیقت همانست که گذشت پس در سادات هر کس
 مطوی معری و ضرب ندال بر بیگونی است یا رس آن سر و قزوئی میان ۴ سیم بر و شک زلفت
 حمال به تقطیعش یا رس مقتول سر و قزوئی فاعلات بر و مقتول شک زلفت فاعلات حمال
 مقتولان و عرض و ضرب هر دو مطوی معری و حمالش همانست و عرض مطوی یا مقطوع و ضرب
 بر بیگونی است چون ز تو باشد رعایت ای متره پنج ترسم ز حاسر و بدخواه به چو زتابا مقتول
 فاعلات تیمر مقتول بر غیر مقتول ستر حاس فاعلات دو بدخواه مفعولان ح عرض همان مطوی
 یا مقطوع و ضرب مقطوع و حمالش همانست که گذشت و بعضی از قدما این عرض مطوی یا مقطوع را عرض
 مضمون مکتوس که بر وزن مفعول باشد استعمال کرده اند طاع عرض اهل مقصور یا اهل محذوف و ضرب
 اهل مقصور بر بیگونی است ای بدو رخ چون گل بهار به چون تو ندیدم کی نگار تقطیعش اید پنج
 چو کلیف فاعلات بار فاعل چو تندی مقتول یکین فاعلات گلار فاعل در پیشال هر دو اهل مقصور است
 عرض همان و ضرب اهل محذوف و حمالش همانست که سابق هر لجات یا عرض مطوی مکتوف
 یا مکتوف یعنی فاعلان یا فاعل ضرب مطوی موقوف بر بیگونی است چون ز تو نیم فرود به صابری
 از سن نخواه تقطیعش چو ز تراب مقتول حمبر و فاعلان صابری مقتول منجاء فاعلان سبب عرض همان
 مطوی موقوف یا مکتوف و ضرب مطوی مکتوف و حمالش همان است و است با وزن سابق و این جمله
 دو از ده وزن بحقیقت پنج وزنست زیرا که وزن دوم و یازدهم و دوازدهم راجع باول است و هفتم
 راجع به یازدهم و هشتم راجع به ششم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم راجع باول است و هفتم
 قطع نظر از اختلاف ایشمن و مدرج که لا یتقی قتال و سکین او مقتول همه جار و ابود و چون در
 ضرب سوم یعنی وزن سوم و چهارم یا دهم همه مقتول را سکین کنند بهر نیز بر وزن خوانند مثلاً مفعول
 فاعلات مفعولین مع را که سکین مقتول فاعلات مقتولین است چنین قطع توان کرد مفعول فاعل
 مفاعیلین مع چه فاعل بجای فاعلا و مفاعیلین بجای مفعولین گردد و این وزن ترانه است
 که اعرفت و باقی برین قیاس مثلاً سکین وزن سوم مفعولین فاعلات مفعولین فاعل می شود و این را
 مفعولین فاعل مفاعیلین فاعل توان ساخت و هر جا که چنین افتد که از حراف بر بگردید نیز خوانند

فرق بیان بجز ایندیکر معانی مفیده ظاهر کرد پس آنجا که ارکان فعلیه بر اجزای مخصوصه یک
 بحر یا فیه شود بحر متناوبه تعیین گردد و بعضی عروضیان برین اوزان از سالم متفعلن و مخبون آن و بعضی
 مفعولات و مطوی موقوف آن اشکال آورده اند و حاجت ذکر مطوی بودن مفعولات نیست چه طریقی
 درین بحر و ایندیکر سابق گفته همه ارکان مطوی متفعلن مثالی وزن اول که عروض مطوی موقوف
 یا کمشوف و ضرب مطوی موقوف بود از سالم بیت بر یارین بگینا بی هم گفت ماه به آن خاشع
 خواه و آن دشمن زشت کوی قطعیش بر یارین متفعلن بگینا فاعلات بحر مرکب متفعلن بقره فاعلا
 الصمدی متفعلن عیب ماه فاعلات و او شمی متفعلن بشتگویی فاعلان و از مخبون مفعول مازان رو
 لعل دندان و در لعل سیاه و زرد که شب کفی و زشب گوی باز روز قطعیش و از ارها عکس و لعل
 فاعلات و زاذل مفاعیل فی سیاه فاعلان زرد که مفاعیل شب کفی فاعلات و شب کفی مفاعیل باز روز
 فاعلان و از نوع مخبون اگر هر دو متفعلن مخبون باشد نبات ناخوش بود چنانکه گفته شد اما اگر دو مطوی
 بود بهتر باشد بر یکو نه بیت ماز لعل و در توفیش نصیبی و ماز رخ سیاه است گزندی قطعیش
 ماز لعل مفاعیل و دریت فاعلات نفس نفس متفعلن بی فغ ماز رخ مفاعیل غمی سیاه فاعلات استگز
 متفعلن بی فغ مثالی وزن پنجم که عروض معری و ضرب مذال باشد از سالم بیت برین چرا کرده داز
 این بان بگذر آید ارم این زبان در دبان قطعیش بر تپش متفعلن کرد و فاعلات راز زبان
 بگذر آید متفعلن و از نیز فاعلات مادر دبان متفعلن باید دست که وزن پنجم اگر چه عروض مطوی
 و ضرب مطوی مذال بوده است لیکن چون همین وزن را اینجا از سالم قرار داده است پس بی محاله
 عروض سالم معری و ضرب مذال غیر مطوی مراد خواهد بود اگر گوئی در پیشال و وض هم مذال است
 معری گوئیم چون سالم و مذال تر و مصنف و حکم واحد است پس مضائقه ندارد و از کن اول مخبون
 بیت زهر خوئی از رای و فاعله ترا گزیدم بتار طلق جهان به حیای است از همه جهان تر است
 خوبی تو اختیار کرده ام نه خیال آنکه با من و فاعله بی کرد و قطعیش زهر خوئی مفاعیل به فاعلات
 رائه فاعلتعلی اگر می مفاعیل و در بتار فاعلات خلق جهان متفعلن و باقی و ران از سالم و مخبون
 برین قیاس تحقیق این بحر و در وقت متفعلن و بتازی سلسله در و فاعلات پس قطع
 فاعلات نبار است و از سه عروض سالم و مخذوف و مخبون و چهار سرب است سالم و مخذوف
 و مخبون و مخبون و برین وزن آمده است از وانی و دو از مخبون و باقی تفصیل این بحر
 حنی مابین و دینی فاعلات و دلی و حلت علوی یا استخالی به باشد قطعیش حلال علی فاعلات

مابین در مس تفع لن نافا و فاعلاتن لاد حلت فاعلاتن علوتین مس تفع علن بس سفالی
 فاعلاتن عرض و ضرب هر دو سالم است معنیش فرود آمدن اهل من در میان موضع در سینه
 و بادوی فرود آمدن ساکنان عالیله در قریه سخال درنی بالضم و بفتح وال نیز و سخال بالکسر اسمای
 مواضع است عالیله قریه است در عوالمی مدینه و ما فوق سجده تا زمین مناسه تا مداری مکه
 لیست شعری بکلمه ایتمیم و او یجوز کن سن و چون ذاک الروی و تقطیش لب شعری فاعلاتن
 بشمس مس تفع لن آتینم فاعلاتن او یجوز کن فاعلاتن مند و نداس تفع لن کردا فاعلن عرض
 سالم و ضرب و تفع لن کاش و استمی یا باز خواهیم آمد ایشان ایا حائل خواهد شد تغییر آن
 یعنی یا بدو کن و دیدارشان نخواهم مرد و قوت پنجم صیفه مضارع مستکم بنون خفیفه است و یجوز کن نیز
 مضارع غائب بنون خفیفه است بکلمه ثانی تا کید اول است جم شعراتن قدیر یا کما علی عامر +
 بنقصینه او ندره و کلمه بشباع بای منه و ندعه تقطیش تقدیر فاعلاتن یومعنی مس تفع لن
 عامر فاعلن بنقصینه فاعلاتن هواد و نبع مس تفع لن هو کما فاعلن عرض ضرب هر دو مجز و
 معنیش اگر قدرت یا هم روزی بر عامر تمام بگیرم از او یا بگذاریم او را بخاطر شما و این هر سه نیست و شعر
 لیست شعری کاواری + احم حقن او ندره تقطیش لب شعری فاعلاتن باواری مس تفع لن معمرن
 فاعلاتن فیه مناس تفع لن عرض ضرب هر دو سالم اند معنیش کاش استی چه رای سینه ندام
 عمرو و یو را نه هر که خلیه ان کما کما و ندره بنقصینه بشباع تقطیش کل خطب فاعلاتن انکم تملکو
 مس تفع لن و ندره فاعلاتن یسیر فاعلن عرض ضرب مجز و تصور است معنیش کار و شوار اگر غصبت
 اساس است این هر دو مجز و است و بطریق زحاف در هر دو کان سالم ل در فاعلن مجز و نیز ضرب و او بود
 مثالش و فوادی کعبه و سلمی و بهوی کما کما تقطیش فوادی فاعلاتن کعبه می فاعلن
 سلمی فاعلاتن بهوی فاعلاتن فاعلن معنیش دل من اند عهد خودش برای مشوقه سلمی
 بشق و در بگردید از و تغییر شده مثال جن فاعلن بیایم با لاکا مکا و فوادی را کما کما
 با سکان تقطیش بنمای فاعلاتن بنار فاعلن کعبه فاعلن از فوادی را فاعلاتن کعبه فاعلن جمله فاعلن
 در میان این سخن که از زن در موضع اراک مجتمع بودند ناگاه آید سواری برتر خود و در کن اول بل برمه اراک
 سوار می گما قال السکالی و غیره کما کما و او در مثال کما کما فاعلن بنار فاعلن کما کما و او در مثال کما کما
 سید و نقیضین فاعلاتن انکه استغفل سنوا کما کما فاعلاتن و تخمین فاعلاتن لیکن فاعلن حین سید و فاعلاتن
 معنیش می غیر از هر یک از این نیز خود را بوشید و میداری بسیار بگرد و در دیکه فاعلن می شود آمار او

دوم یعنی وزن دومست چه مخبون و شعث بسبب نبودن اختلاف الای که گشت حکم واحد از اندر ش

بعیت من اگر دل بتن پیشم باری ۴ یی چون رخصان بچه پوشانم تقطیعش منگودل فخلان بتن

مفاصلن شنباری مفعولن ترجموز فخلان فرا بجهفا علن پوشانم مفعولن و عروض همان مخبون یا

شعث ضرب مخبون مقصور یعنی فخلان برینگونه بعیت چگون چون مرا خواهد یارم بیکه نالم ازین حکایت و

حال بقطعیش چگون فخلان مرا خواهم مفعولن بیکه نالم فخلان از یکجا مفاصلن بیت حال فخلان

عروض مقصور یا مخذوف ضرب مخبون مقصور برینگونه بعیت چگون صابری چو صبر نماند به تخم ازین

صا بریکه اخطیعیش چگون فخلان بجهب مفاصلن نماند فخلان تخم فخلان صابری مفاصلن بیکه

فخلان بیکه عرض مذکور ضرب شعث مقصور یعنی فخلان بسکون عین هم مستعمل باشد و بستی که بحجت آن در

مخذوف و بی ملایا ورده اند و عروض همان مقصور یا مخذوف ضرب مخذوف و جنین همه مراد

و مخزن است از حکم در نیم است و عروض همان مقصور مخذوف ضرب بیکه گفته اند آن سهوست زیرا که

در اینجا از است چندین تیر فعل بسکون عین نمیتوانند استعین برینگونه بعیت چه کنه کردم ای گاه

بگوید که این و شب گزینی و بقطعیش چگون فخلان دی نکاه مفاصلن بیکه فعلن کزین و فخلان

رشد بکری مفاصلن زانی فعلن این جمله اوزان مجزایان بمرست مرصع هر دو مخبونست برینگونه بعیت

چگون بکسی چنانکه بود از تو مبتلا بقطعیش چگون فخلان کی جفا مفاصلن بیکه و از فخلان مبتلا مفاصلن و

این جمله شش بیج و زنت بحجت اتحاد وزن سوم با دو و ششم و پنج با چهارم و صدر و ابتدا سالم و ابواب

و تسکین است تحرکات فخلان هم جاز بود و راجع شود مفعولن و عروضیان برار کان سالم استکلف است

و در مثال وزن وانی رسد سات برینگونه بعیت چند گویم باسن بکن بدنگار اهدتا و شفت

پانزده و نه تقطیعش چگون فاعلاتن با منکن مس قطع لن بدنگار فاعلاتن تا شفت فاعلاتن پانزده

سر قطع لن و نه فاعلاتن همه سالم مثال وزن دوم بعیت دلریا باشد پاک پیدا رازم در نزد

بر کزین دیده عمارم بقطعیش در لریا فاعلاتن شد یک بی مس قطع لن دارازم مفعولن نزد هر س

فاعلاتن زیدیدی سر قطع لن عمارم مفعولن عروض ضرب شعثست و بانی سالم مثال وزن سوم

بعیت رومب یارم مراله را کی پسند و به لاله چون اولی بر دمد در بهار بقطعیش رومب یارم فاعلاتن

مراله اس قطع لن کی پسند فاعلاتن رومب و به لاله کبه و مدیس قطع لن در بهار فاعلاتن ضرب مفعولن

ست باقی سالم و این وزن سه و بیست و هفت است و بیست و پنج وزن که اوزان ششگانه را

بنا ساخته شد و شصت و نه الا وزن الا وزن الا وزن چهارم بعیت پیشم آمد و خواه من با باد و به

و محبوس بکون ازین ازل سکون گفته اند برود وزن آمده است سه شمس و دو سمن و سه ربع و دو شمس
و تفصیل نیست مثنیات اعروض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور بر بنیکونه بعیت بخار افتاب
روی و شراب افتاب بخت بدلت کسل از بخار و دهن کسل از شراب بدلت قطعش بخار و دهن
تا بروی فاعلات شراب و مفاعیل تاب بخت فاع لان و تکسل مفاعیل از بخار فاعلات و تکسل
مفاعیل از شراب فاعلان ب عروض همان مقصور یا مخدوف ضرب و تکسل همانست
که بر دو یک و درشت جم هر دو ابر گفته اند یعنی فعلی سه سوست چه ابر مخدوف معطوع باشد و این مخدوف
مقصودست از بخت که فاع لاتن مشموله و در فو نیست نه مجموعی که دران قطع اندر شالین و بخت
مگر از چه چنین استندی بد ازیر که پنج هنوز جانم بکندی قطعش بگویم مفاعیل اکانچ فاعلات جینی
است مفاعیل مندی فعل ازیراک مفاعیل بخیل و فاعلات ز جانم مفاعیل کندی فعل مسدوس
و عروض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور بر بنیکونه بعیت با ندم ز عاشقیت چنین برار بد کنون برین ا
نکار بخشای قطعش بخار مفاعیل عاشقیت فاعلات جینی زار و فاعلات کنو بر مفاعیل فی بخار
فاعلات بخشای فاعلات ه عروض همان ای مقصور یا مخدوف و ضرب مخدوف و تکسل همانست
که با سابق اتحاد دارد و رعایات و عروض و ضرب بر دو سالم بر بنیکونه بعیت چه کردم بتا بگوئی
که برین چنین بگویی قطعش بخار مفاعیل تا بگوئی فاعلات که پنج مفاعیل فی بگویی فاعلات ز عروض مقصور
یا مخدوف و ضرب مقصور بر بنیکونه بعیت نه یعنی که عشق یار بخت دست بر کشاد قطعش بنیکونه
مفاعیل عشق یار فاعلات ان بندست مفاعیل بر کشاد فاعلات ح عروض همان مقصور یا مخدوف
و ضرب مخدوف و مثنیات ط این زن را عروض نباشد و ضرب محبوب آید یعنی فعل ظاهر این
کلام شعر نیست که مصنف علام اینجا در شمس ز می را اختیار کرده است که صاحبش قائل بوجود ضرب
تنباه بوده است و قد سبق تفصیل و ازین موضع شمس شعر در از شل قصیده و غزل گفته اند چهار چهار سلمات
گفته اند از ان سه بر یک قافیه و چهارم را قافیه دیگر و مهربان بعضی از ایاپاری بار بد نام مطرب خسرو پور
خوانده بعضی جادورا خوانده جادو معروف و راه یعنی گفته و مقام دپرده و هوش و خوانندگی باشد
کذا فی البرهان شمس شعر دل از یار سنگدل بکسل قطعش دلزیا مفاعیل سنگدل فاعلات کسل
فعل و اگر سکون کنش چنین شود شهر بنام رمی چراگوشی قطعش بنام مفاعیل می چراگو فاع
لاتن شیخی غریزه که چون از بر جنت متحرک که اول آمدن نامی فاعلات و بعد آن دو حرف فعل است
اوسطا که باشد وزن مفاعیل فاعلات فعل راجع بجا است مفاعیل فاعلات فاع کردید و این

سنش ایاست برین رحمت باد برتقار و اگر لکنم زح یعنی اگر لکنم یا برین حرجی است گاهی
 هر دو مجنون فقط بود و شعر دیگر لکن لا بعد و او هم بدین نحو هم بدین شایع تقطیعش بقولون معانی لا بعد و
 مفتعلن و حریف مخفیل و هم مفتعلن و عجب است از بعضی اکابر که فلات بل فن ضرب این شعر اسطوی
 کست و درش را نعلن قرار داده و شش سیکنید ملک نشود بجا لیکه فن میکنید یعنی فن کنندگان دعا
 مردم ملک می نمایند بعد کبر معنی ملک باشد و از است قولی تعالی که بقرئت نمودن این قطاع
 گوید که حسن است ازین فرا از قبا نجا میکنند و ضعیف می هر دو را معالجاً بریدار و و این دو شعر را ساند
 می گزارد و شعر مرتکک جارتیه بدین کنگ فی ثقب بدین شایع تقطیعش مرتکک فلات جارتیه مفتعلن
 فلات فی تفتی مفتعلن و ابتدا هم و در شش شش قطع کرد و جارتیه گذاشت او و در شش صورت مکافه خواهد بود
 و در بعضی است بدین دلیل غرض این بدین چه گذشت بدین ثبوت می هر دو مصرع شش شعر را بالدار برین اصغر
 لعل انوی و اولت بدین شایع تقطیعش از مفعولات ساعدن مفعول النوی مفعولات و اولت و مفتعلن و شش
 نیست در خانه کسی را که خدای بی هیچ تویی بفرم نون و سکون همزه خند فیکه که خیمه کنند تا آب ران جمع شود و در
 خیمه نرسد و بسیاری سبک است مثلاً آورده اند بریکونه ترک خورده و در لاجرانه خوش منشی بدین
 ترکیب فاعلات و مفعول مفتعلن که چنان فاعلات شش منشی مفتعلن یا مثال شش نیست و هر دو
 کلمه ازین فصل نو بهار منی بدین اگر چه تنک تو ام و تقار منی بدین بر وزن فاعلات مفتعلن چهار
 بار و اگر مفتعلن پس کن کنده فرقی درین وزن و در هر آخر نماند چنانکه درین شعر وقت رغبت
 دان آنقدر که توانی به حاصل جات ای جان بیکم است تا دانی و گاهی و در شش مطوی سکون معنی باشد
 چنانکه درین شعر در فراق او و معری فرض کن که شبها را به بیتوان بر دزد آورد و در راکسی به کنده
 که در کنی و در مصرع ثانی مفعولان است و ضرب مذال معری و سکون و باید داشت یعنی مفتعلن و
 مفعول بر قیاس دیگر اوزان محبت این بحر در هر دو لغت مستعمل است و بتازی مجلس در دوازده
 قطع کن فاعلات فاعلات و دوبار باشد و مخرب و بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم
 و او در یک وزن باشد و شش است شعر این شش شش و او که مثل الال بدین شایع تقطیعش
 المعلن من معنی فاعلات و او به شش معنی قطع کن المعلن فاعلات معنی شش که از ان
 مشقده خالی است یعنی لا غریب است و در شش بلال است یعنی در روشنی و در ارکان ضعیف
 شکل و او از دیگر ضرب که در می خبر چنین باشد و شش معنی شعر و لغت سبلی به علمت آن معنی
 بدین تقطیعش و در معنی فاعلات سبلی فاعلات علمت ان مفاعله معنی تو فاعلات شش و اگر فاعلات

[illegible]

و چون فعلون یا فعلون جانشین قسم است برای هر کس که در این سخن کرد قول و رای را داشته که در ابتدا
 هم بنا بر سه حال کند مثال اول در ابتدا شعر و عین لما عذرنا بدو چه شکر ما قهرمان از خود به کسان تقطیعین عین
 لما حد فعلون بنده فعلون تن فعل شقت فعلن باقی فعلون همان فعلون یا فعل فعل جانشین و چشم برای آن زن کشاده و
 تمام مثل بدست کشاده و متع است گوشهای آنها در دوازده دیگر با مثال شرم در ابتدا از بجز و سدس شعر
 در و جاک فی السادی به یلک ما فی عقده به بشباع تقطیعش و زوج فعل کنشنا فعلون دی مع یعل فعل محافی
 فعلون غدی فعل صدر مقبوض و عر و من ابر و ابتدا اثرم و ضرب محذوفست جانشین و زوج تودر مجلس مسیما
 حکیم در مرد باشد و مولدین متناخرین بر مریع این بجز تیر اشعار گفته اند از آنهاست قطعه بجزیف اسلام
 من لست تمام به معنی خیر و فی المقام سید سجایا به لطیف الکلام به بشباع به تقطیع و جانشین محتاج جهان نیست
 و اما در پارسی دانی و محو و مشهور آورده اند و گفته اند که او را دو عرض است سالم و مقصور یا محذوف
 و چهار ضرب مسبق و سالم و مقصور و محذوف و برده وزن آمده است چهار ششم سه سدس و سه مسبق محذوف
 اعر و فعل سالم ضرب مسبق بر نیگونی طبعیت با لا کلا را چو آزاده سروی و ولیکن چربا را بنده گلنار به
 تقطیعش با لا فعلون نگار فعلون چاذا فعلون و سروی فعلون ولیکن فعلون برضا فعلون در مان فعلون
 و گلنار فعلون و این ناپسندیده است چه حرف آخر ضرب از دانه میر و ن است ب هر دو سالم مثالش
 اگر سروین در چمن جا بگیرد و عجیب باشد از سر و بالا بگیرد چه عرض مقصور یا محذوف ای فعلون
 یا فعل و ضرب مقصور یعنی فعلون مثال هر دو مقصور قونی کا فزیدی زیک قطره آب به گهر برای روشن
 تر از آفتاب به عر و عرض همان و ضرب محذوف و تحقیقت این هر دو وزن یکی است و شانها سه برین وزن
 گفته اند و این سه وزن را پارسی گویان راه آشتی خوانند از جهت آنکه ابیات آشتی برین وزن است که
 و بیت ازان است نظم و کاس شربت محلی لذت و و آخری شاد ویت شربت آبها به کنی حکم کاس آبی ام فرد
 اینیک ایست برین بابها به تقطیعش کاس فعلون شربت فعل علی فعلون و زن فعل و آخری فعلون او
 فعلون به فعلون به فعل لکی ی فعلون کنشنا فعلون ساخن فعلون رون فعل آتیل فعلون بعیش فعلون تمنا
 فعلون به فعل مسدسات عر و فعل ضرب سالم بیگونی طبعیت نگویند که بدن سرخ و درخ
 که در و دشت این خاتم به تقطیعش بگویند فعلون بر سه وزن نه و عر و فعلون که در و فعلون که شستی فعلون
 رخام فعلون و عر و فعل مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بیگونی شعر ازان خط شکن یار به شدن
 ما شس اندر محاق به محاق بالضم نقصان به است که بعد از چهاردهم شروع شود تقطیعش از اخط فعلون
 طشکی فعلون نیار فعلون شد اما فعلون به شد فعلون محاق فعلون که عر و فعل تانی ضرب محذوف و تحقیقت

بنامست هر لیاقت حرد و ضرب سالم بر نیگونه شمع عیان شد نامم در بزرگ رخاغم در چو
 فعلون تیار بشیر و ملاء و طر مقصود را بخند و در شمع بر نیگونه شمع قوی دل گذار به منم دل بسیار پیش
 قی دل فعلون گذار فعلون مندل فعلون بسیار فعلون می و عرض همان و ضرب جاذب و در جاذب و جاذب
 و نیز دیک تاخران مسدسات ربیات متر است قدرا انکم در صدر ما در اندر اندر بکار داشته اند چنان
 رودی گوید عیت بهار است هر روزه در روزم در منکر و اوان و معروف کم به تقطیعش بهار فعلون
 شهر و فعلون ز در و فعلون نرم فعل منکر فعل فاعل و فعلون معروف فعلون فاعل من مثال انکم الا تبست
 روز و فعلون روز بارش یعنی یوم بارش هر روزه بهار است زیرا که منکرات و لایه و لایه بسیار واقع میشود
 و اثر با معروف کمتر و بعضی لوح روزیم یای شناه شمشاد نیز دیده شد و میم یعنی در یاست یعنی در روز
 در یا مثال انکم الا تبست عیت رفیع و در دم و اخ و بر دل به صحیح و فعلون مندل تقطیعش
 فعلون به روی فعلون می اغنی فعلون تبر دل فعلون صحیح فعلون سحر فعلون سحر فعلون مندل فعلون مندل
 در فارسی و نیست بهیچ وجه لیکن تاخرین بر تقیوض انکم ترتیب شد گفته شد بر نیگونه شمع بر بهیچ وجه
 چاره سازم به چو شمع دور از تو سگدازم به بر وزن فعلون فعلون چهار بار و بر انکم و بر انکم ترتیب نیز گفته
 بر نیگونه عیت آشوب جانی سوخ جانی بدی همه مادی نامهربانی به بر وزن فعلون فعلون چهار بار
 از قسم اول بر تشارده کن هم آمده چنانچه جامی فرماید سه زنی جمال تو قبله جان به مریم کنی تو کعبه دل
 فان بخونا الیک تسجد و ان سعینا الیک نسبی و بعضی از هم و سالم ترتیب بر تشارده کن آورده اند
 شالش زله بمعبره بر رویت به تیره شب است و وادی موسی به جامه صدم در عشقت
 و ان یوسف دست زنیجا به بر وزن فعل فعلون شبست بار و بعضی بر شست کن شالش ای هر
 زلفت غایب سای به و می سه رویت فایمه نیز به بر وزن فعل فعلون فعل فعلون چوب این سحر فعل
 نیست مگر کلیل و شمع برن بسیار یافته اند و فعلش فاعل منبت بار و وینا ایت سالم و ابتازی چنین باشد
 شمع خار بو اقوم هم هم که می خورد و فعلش فاعل منبت بار و وینا ایت سالم و ابتازی چنین باشد
 هم فاعل منبت بار و وینا ایت سالم و ابتازی چنین باشد
 انشان قوم خواریس باز نه ایستادند از بدی راجع مگردیدند جانب صلاحیله خیرش ثابت است و هم جو
 ایراد کنند بر نیگونه شمع و نیست جمیع موطنها به فاسقت یعنی ساکنها به بر وزن منبت است باغیش نامم
 جمیع موطن آنرا ایس انوسوس کردم بر غائب بودن ساکن آن مواطن و همه سکن نیز ایراد کنند بر نیگونه
 شمع باغبوبی ادرک روحی به و ادرک قلمی فاعل منبت بار و وینا ایت سالم و ابتازی چنین باشد

مرحله ششم هر که در کتابت چهاردهان تمام میشود و مثال ششم مجنون و مسکن و بیشتر
نورده اند مثال مجنون **س** جوخت بود گل باغ ارم **و** جوخت بود قدر سر و چین **و** مثال کن
س هر و شیت دارم نداری **و** گفتم تا کی زارم داری **و** همه مسکن به اینجانب گفت و در مل مجنون
مسکن هم تعلیق توان کرد اما از مل ظاهر است که فاعل ملتن بعد من و مسکن فاعل تن سکون همین می باشد
و آن موازن مقول است از هر چه زیرا که فاعل از ضرب مقول و از کف معاصر شده و است یکس مقول
گرد و محسوس است که درین هر دو صورت عود من و ضرب فاعل سکون این خواهد بود پس و نیز نقطه آخر از ضرب
مل مجنون مسکن نیست و باقی از تمام می رسد است و در حجاب مجنون و مسکن از مل و در تر بود است
سجده ای دارد و متعلقه و تفصیل مجرب و از آن نای آن تمام شد و معلوم شد که در پانزده بحر که مستعمل در
جمله عروضه است شش است و جمله ضربها پنج است و نه است و سه وزن آمده است اما آنچه عبد الله
خرزجی می آرد که در بحرهای و چهار است و جمله ضربها شصت و سه است آنست که او یک عروض را
مثلا که در وانی واقع شدند و هم در بحر و شمار کرده و همچنین است حال ضرب و در بعضی جا در وزن
ایش نیز آمده و در مصنف علام کم و در شیخی واقع شده و در بحر که مستعمل در بعضی عروضیان چهل و چهار
مردمن نوشته اند و در بحر است و در صد و نود و نه وزن است و در بحر که در باید دانست که این بحر
دست از اصول مذکور است و شاید که اصلهای دیگر را بگوید که اندک بالبعث کنند و از آن اصلهای بحر را
مولف شود که در لغات ترکیب سواست تاریخی و پارسی استعمال بسیار در نگاشته دیگر از آنهاست متعجب
شد و چون که بنادر در لغت پارسی رکن نمائی یافته می شود و آن مولف از دو و دو و سببی بر وزن علق
نموده و شعری دیدم از آنرا این رکن چهار بار در میان شعر یادگار آمد برین خوال بوده شعر از بدائی که بی
توجه بود و در این عمر و اندازی به قطعش اگر بدائی مفاعلاتن کسبت چون مفاعلاتن مراد و بحر مفاعلاتن و
مداری مفاعلاتن و استغفلن مجنون مرغل برین وزن باشد و از مفاعلاتن موقوفه مرغل مجنون چه از
وقص که اخلا مضن بود و مفاعلاتن شود و از تر فیل مفاعلاتن گردد و نیز از بحر می که در اسن بران پهلوی آ
بر یکونیز و اسن لغت اول و فتحیم و سکون نوان و او امین تر و غی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن قاف
فارسیان است و شعر آن زبان پهلوی بهشت شاعری گوید **س** کن و اریس و بیت پهلوی **و** نند و
و سماع شری **و** و نیز نام و می است از صفات و توایه به خان مشهور به راه و چون غنیمت کردند **و** را
از خبازان آن ده و شش که در بنا بران باور اسن شهر یافت و تسمیه است به جرم مسدود **و** اول
همه تانی است و نود و نه از چهار سبب خفیت برین وزن که مفعولات و گاه و گاه به یار رسیده اند و گاه مجنون بر وزن

س
بجای ازین
یکم که در
مفعولات و
نوع شش
بسیاری
مستعمل
است

بست و چهار حرف است پنج ترکیب است بعضی از معنیان برانند که در تئیم طویل است که طویل است
 باعتبار استعمال که گاهی غمز و مشطور و منوگ نمیشد بخلاف مدید که غیر مشطور و منوگ نیست و بسیط اگر چه در
 نیز آید لیکن عروض و مفرش مجنون یا مطلق از دایا باشد و گفته اند وجه تسمیه بسیط است که سبب دایا
 ارکانش انبساط یافته و حرکات در عروض و ضرب خلیل در حوش گویند زیرا که این بحر بسیط بوده است بر
 هر دو و قد طویل و در وجه مدید آورده که سبب اعش حول نماید بیشتر آمد و در دو بعد از آن سه بحر اصل چنانکه

و انشقی مدیک مصرع بحر وافر و کامل است و یک حرف است و هر چند در عروض مادی دیگر
 مسببات است از پنج درل و غیرها اما بحر است از آن مسببات درین دو بحر زیادت است زیرا که است
 این دو بحر سی حرکت دارد و بیت مسببات دیگر مثل بحر درل است و چهار بل و حرکات این
 دو بحر را بر بجز دایره اول هم زیادت است زیرا که بیت دایره آنهاست تکریم است و هشت حرکت باشد و نیز
 کامل در کثرت اعداد و ضرب که نه می دارد از بحر دیگر استیاز و کاملی از دو وافر اجزای وافر از دو
 بعد و تند دارد پس از بحیث این دو بحر را بوفور و کامل موسوم کردند و دایره این هر دو را که متعقبات است بر

متصل دایره مختلفه کردند و شرح آوازی را گویند که با تری و سرودی باشد و این اسم از جهت
 نیکویی بحر برده اند محمد بن قیس گوید اغلب افغانی عرب برین بحر بود و در مد و غنا از مد و غنا
 و تحسین آن چاره نباشد و مرج از ایندن آواز فکر و اندین آن باشد و بعضی گویند ترج در اصل کلام متعاقب
 را گویند و گفته اند بیشتر دو سبب تقارب می باشد و هر چه در سخن و مدنی را گویند که پای ششتر را
 و گفته اند موضع شستن باشد بیشتر از موزون خرد تر و این هر دو مدنی نوعی است و این اسم از جهت

اضطراب اجزا که اکثر حرکات اوتاد و سبب تقارب حرکات بدون توسط سکونات خفزد و سبب
 کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشطور است حال کنند هر دو بیت همی بتتیب هر دو مدنی لغز
 و خلیل گفته است که در بنامه را گویند که هر دو دانش بلزد و این بحر نیز لغزش و اضطراب دارد و علامه
 گویند بحر جنس است که با عجز او و آخرش را می باشد پس این بحر را نیز سبب کثرت وقوع علل مثل قطع
 و جزا و مشط و منک در آخرش باین اسم موسوم کردند و این قیس گویند غالباً این بحر در حالات تحقیق
 حروب شرجی و آثار و مفاخر سلاف مغیبت و جلالت و فرست خویش بکار داشته اند و درین حالات
 آواز مضطرب و حرکات بی تئیم تواند بود و بحر اصل اضطراب و سرعت است و آهوی از این اقطاع
 نقل میکنند که ما خود است از بحر البعیر از بیشتر وقت برناستن اضعفت پس رجز گویند و ما خود است
 از کوتاه بودن ابیاتش و از تسلی می آورد جائز است که ما خود بود از رجز تامل برابر کردیم ششتر را جزا

ل
سبب
قریب
من
خفیف

مفعول

وان عبارتست از مفعولی که چون مفعول میآید مایل شود و در آن سنگها سبب سباب دیگر مفعول است از این برای
تبادل و در مفعول خفتن سبب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهادن در مفعول است که در اصل فتن
بود و یا منظم ساختن با چیزی آنست چون رین وزن سباب با طراف و قناد و تنظیم و فهمان و از این نهادن
باین نام سببی کردند و سبب را بسبب سرعت اطلاع بر نام است و در این نام نهادن اند و خلیل گویند
سرعت جریانش بر زبان که شجاعت اتصال سباب با قناد باشد باین نام موسوم کرده شد و قریب
را بسبب قریب بعضی از باین نام سببی کرده اند زیرا که مانند دست از ارکان مضاعف بقدم و تا حیرت و در
مضارع مضاعفین فاعل لاتن مضاعفین باشد و وزن قریب مضاعفین مضاعفین فاعل لاتن و بعضی گفته اند از
که در زبان قریب پیدا شده است گویند مولانا می یوسف عروضی نیشاپوری که در فارسی اول و ایما علم
عروض ساخته است معنی مصدر سال خلیل احمد با شراح این بحر و در قناد و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
باشد که در قریب افتد و پاسا از هم باز نماندنی است لکن ناید و پانها را از سبب جدا کند و در این هر دو معنی توفیق
و تمیز است برای دو وجه تسمیه شرح و لهذا میگوید شمس شرح را این نام سبب روانی نهادن اند این وجه
بشمار معنی اول است یا سبب آنکه دور کن و که بر وزن متفعّل است از یکدیگر کن مفعولات جدا شده اند
سبب فاعلی آمدن کن مفعولات در میان آنها از یکدیگر جدا شده اند و این وجه نظر منتهی نیست و بعضی گویند شراح
معنی مفارقت است این بحر نیز را شال خود جدا گانه واقع شده و خفیف را بسبب خفتن وزن خفیف نام
کرده اند خلیل احمد گفته است که از سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
واقع شده حاصلش آنست که سنوی خلیل آورده که از کثرت سباب در تلفظ سبب می نماید و این قسم گوید
زیرا که اکثر اسمای طویل البنا که آوردن آنها در هیچ بحر ممکن نبود درین بحر مفعولات و مفعولات
قال جملک و این عید العید بات مثلاً در عربی بر وزن فاعلاتن بس قطع کن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن و مثل نحو عید الرحمن مادر کتاب به همچو عید العید بن العید است به در فارسی بر وزن
فاعلاتن بس قطع کن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و چون ایراد چیزی در بحر و در توار و در دیگر
آسان باشد که از خفیف خوانند و مضارع را از جهت مشابهت او بجز نام کرده اند چه هر دو مشتمل
مفاعیلین است و هر دو مصدر الاصل در بنا و باشد یا از جهت مشابهت او بجز نام کرده اند چه هر دو مشتمل
و در مفعولیت یا خفیف چه هر دو مشتمل و در مفعولیت و در مجموع است قاله خلیل که زانی انما یه و انما یه
بریدن است و لغت و انما یه سخن و شعر با صاف گفتن کن باشد بر سبب ارجحان یعنی فی السبب
و بعضی گویند که خفیف از ان جهت باین نام خوانده اند که گوی بعضی از مشرعی است که باز بریده است

اندر وجه وزن منصرف متغیلات متغیلات بود پس متغیلات اول را از منصرف قطع کردند تا مقصود منصرف باشد
 و بعضی گویند بآن سبب که وزن در شکل است لغت و نشر غیر مرتب است لیکن در مریضیه لفظ پس بعضی بجای
 بعضی آه مناسب بنیاد و این قیاس گویند مقصود از خبر و نیم سماع باز بریده اند و هیچ خبر از خبر و نیم و دیگری سخن
 و متفک نیست الا بمن بحر و محبت این برکنده باشد و گویند بآن سبب گفته اند که گوئی این بحر را از
 خفیف باز کنه اند زیرا که خفیف مس قطع نمی شود و میان دو فاعلان است و در بحث مقدم بر هر دو
 پس بگویند از آنجا که در مقدم کردن و در القویان است که مقصود محبت را این نام از آنجست
 خوانده اند که عرب خبر غیر متغیلات اند گوئی بعضی از اصل خبر و باز بریده اند یعنی خبر و در بعضی اخبار
 اصل بریده اند بعضی ابائی داشته و بعضی انداخته و این وجه اعتبار اقصای است یا اثر لغتی خبر و
 از این برکنده اند و این وجه اعتبار اعتبار است متقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی
 ارکان متقارب گفته اند زیرا که چون هر رکن آن خماسی است پس جزو اول هر رکن باز در اول رکن دیگر
 قریب واقع شده بخلاف ارکان سباعی یا از جهت تقارب اوتادش که میان هر دو و دوش فاصله است
 خفیف حاصل است یا از جهت تقارب اسبابش که میان هر دو بیش و قدر فاصل است پس یا از جهت
 تقارب اسبابش با قواد و اوتادش با سباب الله اعلم بالصواب و غریب را از جهت قلت استعمال
 باسم مذکور می کرده اند چه غریب معنی ندرت و قلت باشد اما آنچه در اکثر نسخ در اینجا قریب بقاف و بدیهه
 ظاهر از نظر ناخجین می نماید چه وجه تسمیه تریب در ماقبل گذشت و کسر الخیل اندن سباب
 چنانی که بر سبلی و بوجه تسمیه تریب در ماقبل گذشت و کسر الخیل اندن سباب
 بتکلف است و این بحر را اندر آن نیز خوانند از جهت تدارک بفتن اوتادش سباب و هباشش و تادرا
 چه بعد از تریب است و بعد از سبب و در بحر از جهت اشتغال او بر اوزان بسیار بحر خوانده اند چه
 بحر که دیات اتقنای وسعت و عمق کند پس همچنانکه دریا است که در جان و صفت و تمام حیوان شایع
 بحر و معنی حادی انواع اوزان بود و بهر آن و غیره از غرض بیان گفته اند و غرضی است باشد که در بیان
 خیره باشد و ضرب و استنای نبی شده و من این تفسیر در کتب لغت نبافته ام و را قلم بحر لغت نیز اثر
 از بعضی در معتبرات فن لغت بدیده آری در کلام اعلام این فن شش علامه صفدی و صاحب بنایه
 و غیره مامور و چنان میذارم که عرض آنکه معنی رکن آخر مصرع اول است باین سبب باین سبب گفته اند
 نه معارض ضرب است یعنی مقابل را باین معنی که اینجا که ضرب آخر مصرع اینست غرض نیز آخر مصرع
 اول است یا از جهت که عرض را و است راه باشد و از آخر رکن مصرع اول نیز راه لغتی وزن معلوم

تجرب

تجرب

تجرب

بحر

بحر

میتود و معانی دیگر عرض در صدر این کتاب گذشت و ضرب از آنست باین هم خوانده اند که از آن سبب
 ضربها مختلف شود چه ضرب و صفت که بمعنی قسم است یکی باشد در این علم را باین سبب عرض خوانند
 که تحت ثلث بر بر حاضره کردن شعرا باهول و ارکان او و وجه دیگرش در صدر کتاب گذشت و محو
 را معنی جزوی بنگین باشد محو در اصل محو از لام است بعد از بقاعده مفرقه منزه اش را با او بدل کرده اند
 کردند و ما خودست از خبره گنجی جزو بود که در او را قطع کرد از خدایش را و ظاهر است که در مجزود و جزو از آخر
 افکنده تا ششم و سمس در راجع شود پس در مربع و مستطور را شطری یعنی نصفی بنگینده ما خود از شطره
 نصف کردند و او را چون سمس را مثلث سازند نصفش می اندازند و منتهی که از لاغری گذشته
 اشارت بنگینده ما خودست از شکله گنجی نا توان و لاغری نمود و در اتب بعضی گویند ما خودست از بنگینده
 کشید بر چه در میان بود از غیر نیست القاب ابیات اما القاب تغییرات ارکان چنین است
 جامه باشد و بدو خشن موضع شکسته ناگفته شود یعنی چنین عبارت از مجموع شش تن و دو تن است پس حرف
 با در قوله بدو خشن و از آنست و چون در ضمن عروضی القال با قبل حرف محذوف با بعدش ظاهر است
 پس تناسب ظاهر و مخبون از اینجا گرفته اند و طی در نور دیدن بود نامه یا جامه را یا مخفی و آشکارا
 طوی از حدیث پوشید سخن را و چون طی عروضی حذف ساکن سبب است که حرف چهارم رکن بود پس
 پس وجهی نسبت میانش و میان معنی لغوی ظاهر و محض فرا هم گرفتن نقیض سبب است و گفت
 باز در شستن و دو خشن کرانه جامه گویند کف الثوب و دوخت حاشیه و کناره جامه را و سومی گویند شسته
 با جامه مکتوف که از دو خشن کناره کوته میشود و گویند ما خودست از کف یعنی دو در شستن بصورتها را باز
 میان و سبک کردن چهار پایان یعنی لاغر کردن چهار پایان تا چالاک شود و محسوب پی سخت باشد
 و تقصیب باریک میان کردن از اگر سنگی محسوب از اینجا یعنی از معنی ثانی گرفته اند و ترتیب است
 آنچه صاحب تماموس گوید محسوب یعنی بسیار گرسنه بود یا از محسوب یعنی پدید گرفته باشند یا محسوب
 باز داشت و از حرکت و نسبت او را و موقوف از وقت یعنی استیادن گرفته اند چه سنگینی که در
 که در وقت معنی باشد معنی خالی از استیادن زبان نیست و مکشوف را از کشف معنی دور کردن پرده
 و حجاب چیزی اگر گرفته اند گویند کشف اشئی دور کرد پرده آن چیز را که چون حرفی از آنرا مفعولات
 بنگینند تا آنست که پنهان شده باشد کاف برای علت است یعنی گرفتن مکشوف از کشف معنی مذکور
 از جهت معلوم میشود که مکشوف معنی پنهان بر مکشوف عروض صادق است ظاهر این کلام دلالت بر معنی می آید
 که این لفظ نشین معنی است لیکن از کلام علامه نحسری در تقطاس کشف و کلام فیروز آبادی در

مژد

مشهور
متون
جنین

کف
اصناف
عجب

موقوف
مکتوف

قاموس و کلام سکاکی در محتاج معلوم میشود که هیچ بسیج یعنی قطع است و شین بسیج است و سوسوی گوشت
 بنگینی دور شدن نورست و مقصور کوتاه کرده شده ماقود از قصر یعنی مبنی کوتاه کردن بودستی و سوسوی
 گوید ماقودست از قصر یعنی منع و موقوف میده اندام و محذوف بعضی از او بیفکنده باید است
 که محذوف بقیقت صفت چیز است که از لفظ دور شده نه صفت لفظی که چیزی از دور شده پس شاید
 مراد از آن محذوف منته باشد و لفظ منته را از آن حذف کرده باشند مثل حذف لفظ فی از شرک فی
 استوی گوید محذوف را تشبیه داده اند بفرس محذوف یعنی پس که دشمن ناقص باشد و احد و احد
 و بنال بریده ظاهر از کلام صفت علام است که احد و ابره و مبنی مذکور است حال آنکه مبنی احدی
 مخالف مبنی مذکور دارد و بعد از مبنی خفیف الذنب است جوهری گوید بعد از ماقود و مبنی احدی
 ریش و بنه یعنی آنکه موی دشمن کمتر باشد اگر آنکه گفته شود چون موی دم نایه کمتر باشد گویا فی احدی دشمن را
 قطع کرده اند استوی گوید حدیهای معلقه و الا مبنی قطع است و صاحب محاکم و دال معلقه خوانده
 و است مبنی قطع است و صلح هر دو گوش برکنده مبنی بریده هیچ و شصت پراکنده روده و اول معلقه
 شده مبنی کناره شکسته از آنکه در شیر و دای و استوی و مبنی شصت است و در آن شکسته
 و اخر هم دیوار مبنی بریده مراد از دیوار حجاب است که مابین نخون باشد و جوهری گوید اخر هم آنکه جانب مبنی
 یا حجاب متوسط نخونش بریده باشد و هیچ تمام و در آن کرده از شصت یا سباع بسین معلقه و عین
 مبنی تمام یا از شصت شصت و عین معلقه یعنی سرگرم گردانیدن کنه و شور اول یا اول است
 و عدل دامن در آن کرده یا فرگنده شده از اداله و ندیل از تیزیل نیز مبنی است هر فل
 کرده و در آن کشان کرده از تیزیل مبنی تعظیم و جزو فل مشکول چهار پاوست و وابسته مشکال و آن رخی
 باشد که دست و پای چهار پایان آن بنده در صورت مشکول ماقودست از شکل مبنی مذکور یا ماقود
 از آن مبنی بودن سه پای چهار پایا پییده و یک باله و دیگر یا بعکس یا ماقودست از شکل یا مبنی بودن
 مختلط از سیاهی و سرخی و مجنول نقل ای اعضا تابه شده از جل مبنی افاضت یا غلبه از جنول مبنی
 و پاردین کذابی الصالح و محقول شتر از لبسته بقال آن بالکسر سیکه آن مار و ساق شتر هم
 بنده تا گریختن رفتن تواند و مقصود ناقص کرده و مقطوف خاشیده میباید و در دست جید و قطع کرد
 و مقصود شکست و مخزول بریده از ترانه مبنی شکستنی پشت بعضی سمج خوانده اند از جل و لبسته
 قطع کرد بالان کوتاه شتر را و اخر هم دندان بیفاده از پنج از ترانه مبنی و است مبنی شکستنی
 گردیده از شتر مبنی انقلاب بیک از اعلی و اعلی و اتفاق آن و اتفاق لب زیرین و آن

گوش مخافته از زبانت محبتین یا از خراب پس ایشان است. بلکه خرابی. بن تغییر هر دو طرف رکن ۱۰
 یافته و محض باشد و هر گویسید که سر و بی شاخ و نهونی او شکسته باشد و نیز گویسند که اگر گویید که رکن
 او شکسته باشد و از آنست محض باشد و هر گویسند که رکن او شکسته باشد و هر گویسند که رکن او شکسته باشد و هر گویسند که رکن او شکسته باشد
 که حکم باشد شکسته و هر دو را نیز گویید که رکن او شکسته باشد و هر گویسند که رکن او شکسته باشد و هر گویسند که رکن او شکسته باشد
 و محض و بن آن هم بگویند چیده یعنی گویسند که رکن او شکسته باشد و هر گویسند که رکن او شکسته باشد و هر گویسند که رکن او شکسته باشد
 مانع است قول نسبت ابصر با خرافه یعنی اندر اتم در بنی شتر از اتم و اولن با کسر حلقه کو یک باشد از موی که
 در دیواری شتر اندازد تا زامش. با آن بند و حلقه شتر ازین القاب بملایم احوال تغییرات از وقوع
 خافه در او ای بارکان یا مصاریع یا او اتران یا عامتر از آن نهاده است که لقب هر علت که خاص اول
 همه اعم است از علت های مقدم چهار پای یعنی از ارم اضیکه در سر و گوش و در آن و در آن و شاخ بود گرفته
 و آنچه خاص با و آخر است از علت های موخرای از چهار پای که در آخر ابدان جاریه افتد گرفته و آنچه عام است
 از تغییرات آنرا از آنچه خاص بعضی نباشد از امراض چار پای گرفته و همچنین اعرج ننگ یعنی همچنانکه معانی
 القاب سالفه نامی از نقصان نیست الا ما شاء الله تعالی است حال اعرج و غیره و ملر و روس کنند
 ناپیدا و محسوس ناپدید و سترده و ازل ناقص سرین یقال لب الدراهم نزل لولا ای نقصت
 فی الوزن ای گویید زلت الدراهم یعنی اینکه ناقص شدند در مهاد وزن و الا نزل تخفیف الدرکین یعنی
 ازل یعنی کسی که در و نریش سبک باشد و محبوب بریده و خفی کرده باشد یعنی محبوب یعنی هر دو و خفیه
 و خفی کرده است و همچنین معاقبه بر عقب یکدگر آمدن باشد و معاقبه یکدگر آمدن باشد و معاقبه یکدگر آمدن باشد
 از قیاس قیاس هر منزلی از منازل منزلی باشد که چون از هر دو یکی طلوع کند دیگر غروب کند یعنی
 منزلیست که چون طلوع کند جانب شرق مقابلش منزل دیگر غروب کند بجانب مغرب پس گویا اندر
 حفاظت یکدگر میکنند و حمل منازل است و پشت باشد و تفصیل فی فن الیمه و النجوم و الله اعلم
 فصل در بیان علم و منفعت علم عرض بیان میکنی که درین فصل مذکور است هر چند بعد کتاب
 لافیه و بیان که در کمال فن کرده اند و میگوید طالب این علم فائده اش بنیاد شرع در آن میکنند پس بیان
 فائده علم تیر قبل از شروع آن می باید اما چون شش قبل الطلاع عربین فن کما یعنی بر مبنی دشوار تواند بود
 تا خیرش مصلحت نمود و از جهت در تناسب خلقی تصور نفیته یعنی مقصود نشود چه فائده هر چیزی که بوجه
 غرض و نیت آن چیز است چنانکه آن وجه اول فکر باشد باعتبار تصور و وجود و مبنی آخر عمل نیز باشد
 باعتبار ترتیب و وجود خارجی پس آوردنش در آخر کتاب نیز خالی از مصلحت نیست و مکرر آن

این علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود و صاحب ذوق از عرض مستثنی باشد و عاودش را بوسیله
 عرض از شعر خطاب می بود ای ناگردد صد یعنی قلیل بود پس عرض را فائده زیادت نباشد ای را از خود
 و این گفته اند در هر قدر زرا نیکی هر قوی می منظم نماید صاحب ذوق و طبع سلیم قصیده میگوید بنیال ابو ذؤب
 س تا بهض الناس للمعالي به لمارا و نحو بانو می به تخلفوا الکرامات حتی به تخلفوا النظم للعرض به بنیال
 سبوح این فن پر خسته اند و از انست قبل ابن حجاج بغدادی مستغفل فاعل فعل به ذوالعمری بفضول
 قد کان شعرا لوری صحبا به من قبل ان یخلق اهل به و سبأ و الدین سبکی گوید **س** اذا كنت و انکر سلیم
 اعلی عروین و یخرج التعلف فی کرب به یحکل اقرا عالی الهم و من فائده به تعرض فی التعلف و ساق للقریب به
 و عبد الله بن الیاس خطیب می آرڈان ان المعروف لبحر به تعرض فی کرب و طر به و کل من عام فیه به و دارت کلا
 و اما که اکثر این مقدمات تا مسلم است چه اگر در ذوق طبیعی است که بفرست اب از به و فطرت حاصل میشود
 مقدمه اولی مسلم نیست چه گاهی ادراک وزن بغیر آن باشد مثل آنکه شخصی را ملکه ادراک وزن از مهارت
 فن عروض حاصل شود و اگر مراد از ذوق عامست طبیعی و ماثل آن که ازین فن حاصل شود پس فائده اش
 ظاهر و همچنین مقدمه ثانیه که صاحب ذوق از عروض مستثنی باشد نیز متوج است چه او را نیز در اختیار
 اوزان تشابه و معانی جائزه و ناجائزه و تقاسم وزن حاجتی و افتقاری باین فن می افتد و همچنین مقدمه
 ثالثه که عادم ذوق را فائده مقدمه نیست مسلم نیست چنانکه در شنی که گاهی ملکه ادراک وزن ازین فن حاصل میشود
 و خوش بعضی وجه تا مسلم بودش از آنچه درین فصل گفته شود روشن گردد و خلاصه اش همان است که گفته شد و قول
 ابو فراس مسلم است لیکن انتقائی فائده اوزان لازم نمی آید و کلام بغدادی و غیره فنی نیست و دعوی
 فضول بغدادی محض فضول و سابقول و از اتفاقات تقدیر قدش در قصیده بانی که بر وزن مخلص سید یعنی
 مستغفل فاعل فعل گفته از جاده استقامت وزن بر کران افتاده چه میگوید **س** هیچک عندی
 احلی و طیب به من عنب اصغر مرتب به چه کرک ثانی مصرع اول مفعول سبک جان آورده گویم فائده
 این علم از چهار وجه است اول آنکه عاقل صاحب اوزان و همای آن و وجه مناسب و جماعت اوزان را بگوید
 و تصرف پسندیده و ناپسندیده و آنکه علم مستقیم است از ذوق حاصل نتواند شد و از رعایت وزن و فنی حاصل آید
 و مثال آن چنان بود که بجا سه ذوق ادراک شیرینی که از چشیده است ممکن باشد اما معرفت آنکه از
 شیرین نباشد چندان باشد و ترکیب آن چگونه کنند و اجزای آن را بصیست و چه تغییرات در آن بکار بند و صلاح
 و فساد هر یک از چه باشد بجا سه ذوق ممکن نباشد همچنین است حال وزن نسبت صاحب ذوق
 که اوزان مطلوبه خود را می شناسد و بر اصول و فروع ارکان تغیرات کند و تقاسم و تولیع وزن اطلاعی نمیدارد

دوم آنکه شمرهای که بر وزن غیر شد اول باشد و مناسب آن از بدایت فطر و در صاحب ذوق از ادراک وزن آن عاجز شود تا بموت هنر عیب آن چه رسد و صاحب مناعت مادی حال ای فی الفجر بران و قوت اندر معوم که تمیز میان اوزان متقارب در اکثر احوال بر جهاب ذوق ملتبس باشد پس ادراک آن تواند کرد و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و بر وجهی چنین بود بل خود اختیار نماید و در اینجا میان کندیشال اوزان متقارب از یاری این بیت است **بیت** عاقل از پیش تلخ خازم گردد و بد باشد این چه آنکه عاقل گردد و اگر لام عاقل را تحریک نکند و بجز اظهار کند وزن ترانه باشد از این معنی فاعل و فاعلین مع و اگر تحریک نکند با اظهار بجز وزن شرح باشد یعنی فاعلین فاعلات مفعولین مع و اگر چه در لفظ میانند با وجود حرکت لام وزن خفیف باشد یعنی فاعلاتن مفاعیلن مفعولین هم برین قیاس در مصرع دوم و شال دیگر از این نیست شمر که کا قاتی ای که از آن بجز **فوقاه من کان القلوب** بجز به معنی تحقیق قریشی و پس که بغیر و مجاوری او پس نگار نیست ادا که سیکه دلهما در حکم است ای خدا یتقانی مصرع اول متصل است که بطول باشد و آنم جو بر وزن فاعلین مفاعیلن مفعولین است که آن کامل باشد بر وزن فاعلین مستقلین مفاعیلن مفعولین دوم آید اگر قافه خفیف گویند معلوم شود که کامل است بر وزن متفاعیلن مستقلین متفاعیلن و اگر شد گویند معلوم شود که طولی است بر وزن فاعلین مفاعیلن مفعولین یکی از فاعلین عالم که در علوم تجرد در انشای همان مسلحند از عرض خواسته است که این بیت را قطع کند شمر می رسد که یونکا دیم که ایستم با اذاعت صیغه گذشته به معنی که دیده است و در حجب من روزی نیم و قتی که گرا از ویرجیم پیش می آید و اگر گفته است از شرح است و در کمال دل که مستقلین و مفعولین مفاعیلن شد و آنم جو بر وزن فاعلین مفاعیلن مفعولین است فاعلاتن مستقلین فاعلاتن مستقلین فاعلین غافل بود که در اینجا اسقاط هم روان بود چه خرم در دند بود و این هم خبری از سبب است فاعلین هیچ و جاز از شرح مستقلین خبری تواند بود و اگر اول بیت من بودی چنان بودی که او گفت یعنی از شرح اما چون برین وجه است که منقول شد بغیر فاعلین خفیف از وزن دوم است یعنی فاعلاتن مفاعیلن مفعولین فاعلاتن مفاعیلن فاعلین و آن فاضل زیر گستر از آنست که اشال این معانی بر پوشیده مانده اند اما اعتماد بر ذوق کرده و در صناعت مهارت تمام نداشته بسوی چنین کرده و من کی از ادب ادا دیدم و آن غزالدین می بود که زانی است به اینست که تعبیه چهار از اول وزن طولی که عرضش مفاعیلن مقبوض و ضربش مفاعیلن سالم بود گفته بود و یک است در میان بد وزن سوم افتاده که عرضش مفاعیلن محض و ضربش مفعولین باشد خواستم که در او قوت و اطلاع دوم چون در صناعت بصیرت نمیداشت ادراک نمیکرد و تا بعد از مدتی که بذوق ادراک کرد و اصلاح

بمنی میانی شدن بالاصل وجه تسمیه ظاهرست مثالش **س** به و اوجهم انقضت بد به بیضا بد و بد
و لغت سکوت شکر حرفت ادا این الفاظ است نسائی در نقل برای قوافی خسته بیضا و شست معنی از
افاعیل اصل و سبب درج ذکر کرده من به خطی جمع ایسه و بدایه درین تعریف خلیل است
و کما به جمیعت می باشد اما اول این تعریف شش شود بر این در قافیه معنی نباشد یعنی تعریف صادق شود
بر غیر که از افراد قافیه نباشد پس این تعریف مانع بود از دخول غیر معروف مثلا درین بیت که گفته اند **س**
الاولی فی تحقیق کامل کبود بر وجه اخلاص بعد نقصان پس کامل شد لفظ جبر در دو جا بصیغه معلوم نیست و لازم و مستعد
چون و آید و اندام مطایع نفسه واقع شده و میجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف از الف تا هاء که بعد است
تا اوج حرف ت باشد از فتح لام الة افتحه با می جبر و میجب روایت سکائی هفت حرف و پنج حرکت باشد از آخر
بیت و چنان است چه درین موضع در قافیه حرف را و حرکت ماقبل پیش معنیست یعنی مصداق قافیه و
تو در حرف و حرکت واحد نیست و تعریف بر غیر آن صادق است زیرا بران پس تعریف مذکور جامع تمام نیست
و همچنین برین بیت که گفته اند **س** لا عاز بالموث اذ الموث نزل به نیست تنگ بر که زیرا که برگ نازل
شده قافیه و میجب بر غیر مجموع پنج حرف از واد موت تا لام نزل و بموجب روایت سکائی مجموع شش حرف
از بر موت تا آخر چهار حرکت آخرین باشد از فتح می موت تا افتحه نسی که و قوله آخرین با حرف و حرکت هر دو
متعلق است یعنی پنج حرف آخر و چهار حرکت آخر باشد و درین بیت **س** ایستنی فیما جریع و پیشش در کج
گذشت مجموع چهار حرف از الف تا آ و حرکت آخرین باشد یعنی فتح با و جیم و ذال و در روایت سکائی
پنج حرف و سه حرکت بود و چنان است چه در یکم از او و بیت یحرف و یک حرکت خزن و پیشش معنیست
فقه تعریف و او هفتم مذکور اگر بطریق منع خلوت کند یعنی قافیه ازین اشخاص منسه و یک قصیده یا غزل خالی
نباشد خواه یک باشد یا ناراضی بود اما اگر بطریق منع جمع کنند یعنی ازین اشخاص که هم تمام شد و دیگری در قصیده
واحد و غزلی واحد بود و آید صحیح بود چه اکثر مشایخ بر یک قصیده مجزیه جری باشد و در آخر در می فعلین مجبور بود
یک بیت مقتضای طوی و در زوم متعلقین سالم با مفاعیلین مجبور باشد قافیه در یک قصیده هم تکا و س و آن
در مجبور و هم در کتب آن در سطوی و هم در اکر او بود و الم و مخجوز باشد و اگر بجز کمال باشد
از بیضا و مخجوز از او و در تنه و اعلان سالم یا مفعول مضمر از اعلی هو قوس بود و فی هم به کتب
و اگر در صورت اول و هم در اکر باشد و در بر صورت باقی دیو در منع جیم می باشد و الفصا کل
حقیقی هم صحیح خواهد بود کما لای فی بعد ازین قافیه که میگوید اسکس نوبه که به بیت ته فیه کند جوی که
تحقیق تری که تر بود و غیر آنکه نیکو تر شد بود و نشود به به جیم ای گفت که قافیه بعد ریت

این خانه شاکست
عالمی یکی است
که با کوه کوه است
تو در زمانه است
داست افاده
مستعد
و این کلان تحقیق
تمام است
احرف است

کردند و خود را با حرف صل است و ساکن است باید و چون بر عادت بعضی از محققان که میگویند
اگر چه وزن بسبب آن مختل گردد و چه در غیر در صورتی متعلقین باشد که داخل اصول و در غایت آنرا
حرف تعدی خوانند و هر دو را از حساب محسوب شعر شمرند که تعلق بقافیه دارد یعنی این عریب در شعر انضمام
قافیه واقع شده و این شعر را هم در مثال متعدی آورده **ح**ا و نور و زنا و اوست هر دو مد و وزن یکسانند
از آن زمانه **ح**ا و نور و زنا و اوست هر دو مد و وزن یکسانند و در آنست که
که از آن آتش بر آید و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف یعنی خروج را ایراد واجب بود و این حرف
را یعنی تعدی را ایراد خطا بود و جهت آنکه وزن مختل میشود و حرکات قافیه و اما حرکات که تعلقی بقافیه
دارد هم شش است **ا**رس **ش** آن حرکت قبل از **ت**سید بود مثل حرکت **ج**ایم **ح**ال و **ع**اجل **ر**س در لغت
ابتدا و اول است و این حرکت نیز در ابتدای قافیه باشد **ا**شباع و آن حرکت و خیل بود مثل حرکت **س**یم و **ه**ا
حال **ج**ا **ل** **ا**شباع در اصل سیر گردانیدن است و وجه تسمیه اش آنکه چون بودن خیل در قافیه لازم نیست پس
گویا این حرکت را سیر گردانیده یا قافیه خشنود را بر خیل برگزیده و باز حرکت و خیل سیر گردانیده و بعضی عود میان
اشباع را بکسره خیل مخصوص گردانیده اند **ح**م **ح**م و آن حرکت ماقبل ردن بود مثل حرکت **س**یم **ن**ون
سازمانه و این قطع های مصله و اصل تقدیر فعل یا فعل یا است یا یعنی اقتدا و این حرکت را نیز تقدیر و اقتدا
حرف ردن حاصل است **و** **ت**وجیه آن حرکت ماقبل روی ساکن بود مثل حرکت **ا**وشین در رق و شوق
توجیه را از آن جهت باین اهم نامیده اند که آنرا استوجیه میکنند **ج**ایب **ن**ی **ف**رق **ی**ز **ت**وجیه **ا**شباع **ن**ست که **ت**وجیه **ع**بار
حرکت حرفیکه قبل روی ساکن بود خواه آن حرف و خیل باشد مثل **س**یم **ک**امل و **ع**اجل یا **ن**است **ح**یث **ا**که **س**یم
قر و زمره **ا**شباع عبارتست از حرکت و خیل که با بعد تا سیم بود خواه روی آن ساکن بود یا متحرک
پس در میان این هر دو معلوم من وجه باشد و بعضی تقصیر کنند **ا**شباع را بیک حرکت و خیل یا قافیه اش موصول
یعنی **ح**ا و نور و زنا و اوست هر دو مد و وزن یکسانند و در آنست که **ح**ا و نور و زنا و اوست هر دو مد و وزن یکسانند
موصول **ا**شباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه برین تقدیر **ا**شباع و توجیه برگزیده **ا**صلا صادق بیاید
ه **م**جری بر وزن مسی و آن حرکت روی متحرک بود مانند حرکت **ل**ام **ح**م **ل**ما و **ع**لما و چون حرف روی بسبب
این حرکت جریان می پذیرد و لهذا در **م**جری نامیدند و اطلاق نیز گویندش یا ازین جهت که محل جریان نفس است
و لغا و آن حرکت مایه **ج**ول متحرک بود مثل حرکت **م**ای **ج**ما و **ع**لما **ن**قاد **ال** **م**جری **ج**ریان است
و این حرکت نیز بسبب جریان مصلی واقع شده و بعضی برای مصلی خوانده اند و آن یعنی تمار شدن و فدا گردیدن است
و این حرکت را نیز در تمار است قافیه خلعت است و حرف او **ا**مل **ا**ش **ل**ش **ل**تب درین لفظ جمع است که **ا**حرکت

دارد اینست
سبب
یعنی اولی
که از آنست
و اینست
تعلقی
کردن
فعل
رسوس
یعنی ابتدا کرد
شده
فعل
در اصل
عبارتست
ازین جهت
که
درین
است
و اینست
درین

و اصل صناعیت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در مقابل سخنهای متون شش نباشد یعنی چون نون تون در
 آخر شعر که مقام وقف است بحرف علت بدل شود پس ذکر او و باو علت منفی از انست. الا تونین تونم
 از آن تشنیست مثل **س** اَللّٰهُمَّ عَاذُكَ بِالْاَلَمِ بِدَوَقِیْ اِنَّ مَسْئَلَتَکَ لَعَدَا صَابِرٌ و در
 غیر این حرفهای مذکور باشد و بود که روی باشد اگر چه از جنس حروف مسطوره بود اما معانی دیگر داشته باشد
 و تفصیلش نیست که صنف فرماید اما از الفات باشد الهی که بدل حرف اصلی بود چنانکه در عصاد رحی یعنی چوب
 و آسیا و الفات نیست چنانکه در جلی بود و معنی زن بار و دار و الفات از آن طبعی آخر کلمه چنانکه در جاری باشد که از
 حروف همای نیست اگر چه در بعضی کلمات داخل است باعتبار وضع و جاری پرنده است و از یا بلای اصلی باشد که
 در بر می آید از می یعنی تیر انداختن و در می یعنی نخن باشد و یای اصناف چنانکه در می و یای نسبت
 چنانکه در کی باشد مخفی نماید که در روی بودن این یای اصناف و نسبت خدشه است ظاهر هر دو در حروف
 معنویت مثل ضار و الف و ذون تشنیه و واد و نون جمع بل صرح به بعضی اینها همچنین و او اصلی چنانکه
 در لغز و باشد یعنی جاد میکند و بای اصلی چنانکه در بلیه یعنی محبتی حق شدن و در بقیه یعنی کشتی باشد
 اصل همین است که محقق عوام فرموده لیکن صاحب مفتاح گوید بسیار است که حروف اهل از ادات مثل سر
 میسر و سیری و بای اصلی مثل شیشه و اعمه مثل حروف اشباعیه حروف وصل باشند روی و این در قواعد نجاش
 دارد و بای ضمیه چنانکه در بقیه و بیتا باشد و اگر چه ساکن بود چنانکه در بیت و ساکن بای ضمه ای که بای نیست
 داده که روی نشاید و حق سبحانه و تعالی میگوید بدالات ضابطه که در بعد از کونوا باشد و ضمه این
 از قیج خالی نبود شاید مراد این بعضی یای نسبت. انما فیه ما فیه باشد و ضابطه نسبت حرف که بیکی
 در آخر کلمات که میشود مانند ضار و نون تشنیه یا جمع و غیر آن مثل یای نسبت اگر چه کند و فعی خالی نون
 چه بوجهی نکر اتانیه لفظا و معنی باشد و آن شاید در اصل آن مقید است مطلق و مجرد از غیر و قیج حرف با
 یعنی نکر از مذکور در قافیه تقابله قافیه و فعی و غیره و قیج بود و بهتر من حرف که وی کنند حرف اصلی باشد
 اگر جنس حرف مذکور و اختلاف حرف روی و اختلاف مجری در او نبود و قیج شدید و مشابهش در
 فصل محبوب قوافی بیاید و اختلاف توجیه روا شده اند اما از قیجی است و معنی گفته اند اختلاف توجیه
 بعضی کسر و او بود قیاس بر روف و خذ و غیر آن روانه یعنی در غیر ضم و کسر نزد این بعضی اختلاف توجیه
 روانه و آسونی گویند و زخمش مطلقا عیب نیست و نزد کسر اختلاف ضمه با تهم جانست و اختلاف
 کسر با نهم و جانست و صاحب مفتاح گوید بعضی سببه شت و او در عیب مشمار و اما اقرب
 لایحوا ب است که آنرا هم عیب دانند و حرف وصل جز یکی ای حرف مذکور مذکور و در

تا به یارو که از بنا هست بعضی نام آورده بزرگ شدن مشتق باشد ای هسی و صل اقتاده باشد و نشاید
 که گویند که بار و سیت و با و خیل و الف تا سیر و الار و باید داشت که علامه مثلاً درین قافیه قد خیل
 خیل جائز است و بدانیم هر حرف یا حرکت که در هر قصیده که شود و غیر حروف و حرکات دیگر که آنرا اتفاقاً
 تعلق نباشد و از باب لزوم بالا بزم بود مثل سیم و در حرکت تا بمشمل الی التام و خیل از حروف مذکور
 و التام حرکت و خیل در صورت روی مطلق نیز از باب لزوم بالا بزم بود مثل سیم و در حرکت تا بمشمل الی التام و خیل از حروف مذکور
 باشد و نسبت آن نظم و ترکیب آن بود **فصل چهارم در انواع قوافی نزدیک و دور**
 تافیه چنانکه تقدیم باعتبار حال روی و نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ناقص و سبب نوع موسس
 یا معرفت یا محجور و باعتبار ابعاد روی سه نوع موصول مخرج اگر وصل و خروج بود و دریا موصول تنها
 یا غیر موصول و غیر مخرج اما احتمال مخرج تنها سا قسط است چه خروج تابع وصل است که بدون آن متصل نشود پس
 بحسب ترکیب مجرده شود که از ضرب دو در سه در سه حادث شود یعنی از ضرب دو در سه حاصل شود
 و از ضرب این شش در سه مجرده حاصل گردد که حاصل چون دو حال و سه را در سه حالت تقبیلش دیم شش شد
 و این شش اگر در سه حالت بعد از زدی مجرده شد اما بعضی ازین حرکات ممکن الوقوع نبود و بعضی مختلفه
 باشند و آنچه متفق علیه بود نه نوع باشد مطلق موسس موصول مخرج چنانکه درین تافیه که صاحبها و کتابها
 اول درین هر دو تا بیست و دو و تا خیل و باروی مطلق و با وصل و الف آخر مخرج ب مطلق بود
 موصول غیر مخرج چنانکه صاحبها و کتابها حروف اینها و مثل حروف هر دو مثال سابق است غیر آنکه
 خروج درین هر دو نیست هم مطلق موصول مخرج چنانکه جماله و ضیا الماهیه الف اول و ثانی
 و لام روی مطلق و با وصل الف ثانی خروج مطلق موصول غیر مخرج چنانکه جماله و ضیا
 مطلق مجر و موصول مخرج چنانکه ضربها و خطها باروی مطلق و با وصل الف موصول مخرج موصول غیر مخرج
 چنانکه ضربها و خطها و این شش نوع مطلق است از مقید موسس چنانکه قاضی و حامی لب الف تا بیست و ضیا
 و سیم و خیل و بای شناخته تانی روی مقید ح مقید موصول چنانکه جمال و خیال چه الف و جین هر دو در
 و لام روی مقید ح مقید مجر و چنانکه قر و خطها بکون را چه را روی مقید است و بر این سه نوع
 مقید است و سه نوع مطلق ممکن الوقوع نبود و آن موسس موصول و مجر و با شد هر سه غیر موصول و غیر مخرج
 یعنی مطلق موسس غیر موصول و غیر مخرج مطلق موصول غیر موصول غیر مخرج غیر موصول غیر مخرج
 ممکن و از جهت عمل حرکت و از آنکه مقید تافیه مطلق موسس است که آخر شعر زبان ناست و شش نوع
 مقید اگر چه ممکن است اما واقع نبود و آن موسس موصول و مجر و با شد هر سه غیر موصول غیر مخرج یا مجر

۴
 درین هر دو تا بیست و دو و تا خیل و باروی مطلق و با وصل و الف آخر مخرج ب مطلق بود
 موصول غیر مخرج چنانکه صاحبها و کتابها حروف اینها و مثل حروف هر دو مثال سابق است غیر آنکه
 خروج درین هر دو نیست هم مطلق موصول مخرج چنانکه جماله و ضیا الماهیه الف اول و ثانی
 و لام روی مطلق و با وصل الف ثانی خروج مطلق موصول غیر مخرج چنانکه جماله و ضیا
 مطلق مجر و موصول مخرج چنانکه ضربها و خطها باروی مطلق و با وصل الف موصول مخرج موصول غیر مخرج
 چنانکه ضربها و خطها و این شش نوع مطلق است از مقید موسس چنانکه قاضی و حامی لب الف تا بیست و ضیا
 و سیم و خیل و بای شناخته تانی روی مقید ح مقید موصول چنانکه جمال و خیال چه الف و جین هر دو در
 و لام روی مقید ح مقید مجر و چنانکه قر و خطها بکون را چه را روی مقید است و بر این سه نوع
 مقید است و سه نوع مطلق ممکن الوقوع نبود و آن موسس موصول و مجر و با شد هر سه غیر موصول و غیر مخرج
 یعنی مطلق موسس غیر موصول و غیر مخرج مطلق موصول غیر موصول غیر مخرج غیر موصول غیر مخرج
 ممکن و از جهت عمل حرکت و از آنکه مقید تافیه مطلق موسس است که آخر شعر زبان ناست و شش نوع
 مقید اگر چه ممکن است اما واقع نبود و آن موسس موصول و مجر و با شد هر سه غیر موصول غیر مخرج یا مجر

مخرج یعنی مقید کسب موصول غیر مخرج و مقید موصول مخرج و مقید مردف موصول غیر مخرج و مقید
 مردف موصول مخرج و مقید مخرج موصول غیر مخرج و مقید مخرج موصول مخرج اما تریک کسانیکه اصل
 مخرج بعد از روی ساکن جائز اند از عدم وقوع این شش نوع مقید از جهت این علت و اما تریک کسانیکه
 وصل با بعد از روی ساکن جائز اند از این شش دو نوع ممکن الی وقوع نبود یعنی واقع نشود و آن مقید
 مردف موصول غیر مخرج بود از جهت توالی سه حرف ساکن در روی یعنی ردف و وصل اما سکون
 ردف در روی مقید ظاهر است اما سکون وصل بحسب نبودن خروج با بعد آن و وقوعش در آخر شعر که جز
 ساکن نبود ب مقید مردف موصول مخرج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و وصل
 که بر وصل متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل اما مقید کسب موصول مخرج چنانکه
 لم تجابها و لم ترقبها پس الف اول تاسیس است و طاق و خیل و باروی مقید و با وصل الف آخر
 خرج و کسانیکه انکار این نوع کنند و گویند وصل و خروج بعد روی مقید نباشد و بعد از این قافیه نزدشان
 هم جائز است پس مکرر الف اول باز باب لزوم بالایزم شعر نیز یعنی گویند که این هر دو از حروف قافیه
 نیستند آری تکرار آنها مستقیم است لطیف و باروی نمند و الف آخر وصل و قافیه مطلق مخرج موصول غیر
 مخرج و اگر بدل با حروف از حروف مدبوره و چنانکه در قاصیه و داینها مطلق مردف شعر بدل مطلق مردف
 موصول جدیدای مشتاقه تخمیه در آن ردف بود و باروی مطلق و الف وصل ب مقید کسب موصول
 غیر مخرج و در مصورت چون روی و وصل ساکن باشند و اصل در کلام عرب اکثرت که چون دو ساکن
 متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مدبوره و حروف متوالی متوالی و پس لامحاله روی از
 حروف مدبوره و وصل های ساکن چنانکه در قاضیه و حاییه یعنی حکم کننده آن و حمایت کننده آن اسکان
 این نوع هم مثل اول ظاهر است و کسانیکه انکار این نوع کنند مکرر الف از باب لزوم بالایزم شعر نیز و باروی
 نمند و باروی و قافیه مقید مردف گویند و بدانکه تخمیه این دو نوع یعنی مقید کسب موصول مخرج و مقید
 کسب موصول غیر مخرج مقتضای آن کنند که تعریفیکه خلیل قافیه را کرده است بر آن جمله که در صدر این فن
 اسے ہر قولیکہ در اول قافیه مقیم تمامی حروف حرکات قافیه را متوالی نباشد چه خیل و تاسیس و
 درین دو صورت از آن تعریف خارج باشند زیرا که بحکم آن تعریف داخل شدن ساکن آخر تاسیس
 اول مع حرکت یا قبل نیست و بر معنی صرف با و با و الف از لم تجابها و حرکت یا قبل با و داخل قافیه
 باشد و که داخل است و الف کہ تاسیس مع حرکت قبلش کہ رس باشد خارج بود و همچنین در قاضیه و حاییه
 و حرکت یا قبلش و ادش باشد و تاسیس و حرکت یا قبلش مضاد و میم و خیل خارج بود و اما آن

تقریبت بنابر آنست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد یعنی در خلیل بین هر دو صورت تاسیس و خیل پس
 نیست بل آنچه تاسیس و خیل درس میانما بقیقت از قبیل لزوم الایز است چه قافیه اول مطلق محمول
 و ثانی مردن مقید است پس صادق نمایان تقریبت ان حروف معنایقه نما رد بل نشاید چه مقید محمول و موصول
 محمول چنانکه المطلبها و لیم محملها یعنی حاجب نشد از الیس باروی مقید با وصل الف خروج است و این
 این نوع مکرر بار از لزوم الایز هم نمرد و باروی مطلق مقید و الف وصل قافیه مطلق محمول و موصول
 شدند و اگر بدل با یکی از حروف مذکور چنانکه در علامه و دیبا با بالای آن را کند و هدایت او کرد قافیه مطلق
 مردن موصول هم نزد الف اول رد و باروی مطلق الف ثانی وصل است و مقید محمول و موصول
 غیر مخرج و در نتیجه صورت هم روی از حروف مذکور اند و وصل با می ساکن چنانکه گفته آمد مثالش صلوه
 مذکوره بسکون پاپس الف روی مقید و های تانیث وصل و منکران این قافیه را مقید مردن شمرند پس
 را روی مقید و الف را رد و گویند اینست انواع توانی و الله اعلم **فصل پنجم در عیوب**
قوانی نزدیک عرب عیوبی که تعلق بقافیه دارد یا راجع است با حال حروف
 و حرکات قافیه یا راجع است و صنف اول تقسیم است باقسام عدد حروف یعنی هر قدر که اعداد حروف
 قافیه است مبریک از آنها عیوبی متعلق باشد اما آنچه تعلق میا تاسیس را سبکی پیش تواند بود و قیاس
 حروف واحد محض است و آن جمیع قافیه موس و قافیه ناموس باشد یک بیت مثل کالم و سلم
 و همین عیب بعینه اقتضای وجود و عدم رس کند چه وجود تاسیس مستلزم رس باشد و عدم تاسیس تقلض
 انتهای رس بود و در تاسیس رس غیر این اخلاقی و دیگر تصور نیست و اما آنچه تعلق بدخیل دارد جز اختلاف
 اشباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف یا هم کسر و مثل کابل و بابل یا هم فتح و مثل کابل و
 بابل یا یک کسر مثل قابل و قابل و اما وجود و عدم چنین وجود و عدم اشباع هیچ بود و هیچ موس و ناموس
 جمیع قافیه که در حیل و اشباع دارد با قافیه که این هر دو ندارد راجع است یکج قافیه موس و ناموس چه
 دخیل تابع تاسیس باشد پس فقدان خیل موجب انتهای تاسیس بود و این جمیع نزد عرب جایز است
 آری مضامی عجم جائز دارند و اما آنچه تعلق بمردن دارد و نوع تواند بود با جمیع مردن نامردن مثل
 حال و حل ب جمع میان و اول الف هر دو مثل عمود و عماد ب جمع میان یا و الف هر دو در
 حمید و حماد ب جمع میان و ادیکه مابلس مفتوح بود و او در مثل قول قول ه جمع میان و ادیکه مابلس
 مفتوح بود و الف مثل قول و قال ب جمع میان و ادیکه مابلس مفتوح بود و او بای در مابلس قول و قیل
 جمع میان یا یک مابلس مفتوح بود و یا و مثل ذیل مثل ح جمع میان یا یک مابلس مفتوح بود و او

بود و یا با واد و الف یا با لغت و یا با حقیقت راجع باشد یا اختلاف مجزای با جملة اختلاف مجزای تزلزل
 وصل است و بالعکس اما اختلاف وصل پنج کی از حروف و یا با و اختلاف پنج های سکن و متحرک و
 اختلاف بوجود وصل و عدش از اعتبار خارج بود چه مقتضی از ازلت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج حرم
 نفع بود چه یا بجمع و یا بواحد مثل فخطا هو و کتابی یا بجمع و او و الف مثل لم یطعمو و لم یطعم یا بجمع یا و الف مثل
 لغتایی و کتابها و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ که حرکت ماقبل خروج باشد و حکم اختلاف خروج هیچ و عدش
 هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهایی که بحروف و حرکات متعلق نبود
 یا بسبب عاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه بر قافیه مثل بود بلفظی که می کشد و یا بسبب آن بود که قافیه
 را از صیغه متصل تحریف کنند تا تشابه حاصل یزد شفا بر ابراهیم را ابراهیم کنند چون قافیه نغمه و کرم باشد شفا
 الکرم ابن الکرم ابن الکرم بن یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم یا لفظی را قافیه کنند
 که معنی را بآن اختصاصی نبود مثلا اگر قافیه وجود و شود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه اقتدار بسیار
 او تعالی و دود و ایراد کنند و ایراد این اسم را بر رعایت قافیه و جوی نبود چه مقصود ایجاد کرد و تعالیست هر اسمیه باشد
 و یا لفظی را قافیه کنند که جز منحنی باشد و جز دیگر در اول دیگر است بود و این نقصان نامند مثلا در شعر که
 قافیه کرم و علم باشد لفظ علم از بعضی قافیه کنند و اول کرم را بیاورد و قافیه علی الاحمال سه صنف باشد
 آنچه البته نشاید که ایراد کنند یعنی یک کلمه و یا نبود و اگر کسی ایراد کند آن را شاید نمرد که دیگری تبعیت و قیاس آن
 روا نباشد هیچ ایراد پس صبیح بود اما استعمال آن شعر از روی ضرورت اتفاق افتد چه نمیستعمال آن
 بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی را القاب مخصوصی است یعنی ران باشد و از القاب مشهور یکی
 اقواست و آن اختلاف مجزای باشد و البته روا نبود بهر حرکتی که باشد که از انقلع ابن لقطاع عن سیبویه و یونس و
 ابی عمر و ابن العلام قال و اما المرفوع و المجرور فکثیر جدا کذا فی المنهایه اما حاضر اختلاف فتحه با غیر آن اصلا
 جائز نیست و در بقیاس اختلاف الف و روف با غیر آن و این جوی جائز میدارد و مگر مستحبی می پذیرد و
 شایع خرزجیه گوید اقوا اختلاف مجزای یعنی و کسره است و اما اختلاف فتحه و کسره یا فتحه موسوم است
 با صراف لباد و عین و در وصف علام چون اصوات غلست اتوا الله ان یکون جذا کانه نذر خسته
 و اتوا ما نودست از اتوی بجل یعنی یک تاه رس، الکنده که در بعضی دیگر زیادت بعضی از حرکات
 بر بعضی رضمه و کسره پیدا است و بعضی گویند اقوا در اصل تمام شدن زداست و چون این عیب غالب کتاب است
 آن می باشد که زدا شاعر که قافیه صحیح است تمام شده این عیب را اقوا نام کردند و دوم آنست
 و آن اختلاف حروف قوی باشد بے اعتبار قرب محذوف و هم البته روا نبود و اکفا ما نودست از اکفا

نقطه سر باشد از قسب باشد بجم ایضا و آن اعادت قافیه بود درین فن و در پشت پا مال کنائیدین چیزی باشد
گویند اعاده قریب به بخت است پس خود را بر دوتا پا مال گزید چون ازین عجیب تر قافیه دلیل و پا مال میشود و لهذا
باین نام می گردند و گویند که تا خود را بلفظ قافیه موافق او شد و این قافیه هم موافق اول بعینه باشد و لفظ اعاده
اش را دست باینکه در مفهوم ایضا مکرر قافیه لفظ و معنی معتبرست و لهذا در مابعد آنچه مکرر لفظ و اختلاف معنی است
از ایضا خارج ساخته شد لفظ معین مشترک امثالش و همین است راجع نزد جمهور از معنی ایضا لیکن در تحلیل مکرر
لفظ قافیه اختلاف معنی نیز در محل ایضا است الا با اختلاف اسم و فعل از ایضا خارج باشد مثل ذهب معنی زینت
و چند آنکه مکرر قافیه یکدیگر نزد یکدیگر پوشش زیادت بود ای زانند بود مراد از نزدیک تر نسبت بیت است پس اگر
نسبت بیت مکرر از پوشش کمتر باشد زیرا که چون کمتر قصیده شش بخت بیت باشد پس مکرر بعد نسبت بیت
گو یا اعاده اش در قصیده دیگرست همچنین اگر مکرر در میان فن و معنوی دیگر باشد مثل آنکه اولاد در تنبیه آورده
بود بعد در وجه اعاده نمود مضایقه ندارد که اقاله السکاک و ایراد لفظ مشترک تنهین معنی تمسک ایضا نیز در زیر
برای تمسک تشابه اختلاف معنی کانیست این قبیل است لفظ العباس که عاقل و حق باشد نزد ابن جی لیکن
نزد ابوعلی فارسی را نه ایضا است چه الف و دهم در علم شیرست معنی و صفی و همچنین اگر لفظ در اصل یک بود
و بتصرف یا در وجه استعمال مختلف شود و اختلاف فیکه اقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند مثلاً رجل و امرئ
مکرر و دیگر معرفه درین هر دو لفظ اگر چه احتمالات لفظی و معنوی بی نقصه افتاده است چه الف نام تعریف
کلمه جدا گانه است و لهذا بعضی عروضیان داخل ایضا شمرده اند که انی الفتن لیکن چون الف و لام از شد
اقصال با جل مثل کلمه واحد گردیده افاده معنی رجل معین می بخشد حکما از لفظ معنی جل خالص است لهذا استثنای
از این لفظ است آنرا که شهر است که در آن ایضا نباشد و تقصیر می نامند ضرب کی می طایفه مونس و دیگر
آنکه به اشتباهی و غلطی غلطی یکی بیای اطلاق دیگر سیاسی اصناف بانفس خود اقامت بسوی نفس خود یعنی
بیای مشکله که صفات الیه بود و امثال این ایضا نبوده و اما در اول استثنای گوید زیرا که یا در مونس مخاطب بعض کلمه
ست چه مثلش تقصیر بود و اما در ثانی بل در اول نیز بسبب آنکه بی از و یا افاده معنی میکنند و دیگر چه یا
اطلاق مفید معنی نباشد و قوله و امثال این یعنی هر چه اختلاف معنی و لفظی ایجاد داشته باشد مثل هم محضه بیت
مانند مالک ابی مالک و مضمر و مکرر و مفرد و جمع اما بر جل و لرجل و ضرب و تقصیر امثال این ایضا بود و معنی
که در نسخ کتاب یضرب و تقصیر او بیاهتمتانی و ثانی بتای فوقانی دیده شود آن خالی از غرض نیست
چه حکم تخالف لرجل از رجل بسبب است اتصال افاده آن میکند که در یضرب و تقصیر نیز ایضا نباشد چه اتصال
یا و تایی یضرب تقصیر کمتر از اتصال لرجل نمی نماید و همچنین اختلاف معنی چه اختلاف و معین کمتر از اشتباه

مخصوصه اما شرطها آن بود که تافیه مردف بود و درون یکی از درون مد بود و آن دو حرف که روی باشد
 هر دو یک طبعی باشند بسیاری از اهل فن حرف اول را از روی مضاعف و ثانی را از روی مد و درون مد
 را درون اصلی این شرط و درون که مضاعف علام در روی مضاعف آورده ایشان در درون و ثانی را
 کرده اند و حرف اول یا مد و مجهول الح که باشد را از حرکت مجهوله حرکت مختلفه مثل حرکت ای پس
 و کار و کجیف اول است از روی مضاعف و مثل حرکت سین و تالی ر هست بوقت انقشاش بحرف حرکت
 در مثل است شود اما حرفی که در روی مضاعف افتد با سطر معلوم شده است که حرف اول یکی از این هفت
 حرف باشد خا و ا و سین و شین و ف و ا و نون و ز که درین لفظها مجتمع اند **مختص** **تث** و حرف دوم یکی
 از این شش حرف باشد با و تا و جیم و دال و سین و کاف که درین لفظها مجتمعند **سخت** **بج** و وقوع آن در
 در امثال این کلمات است ر است نیست چه الف و ی و د و ف است و سین و ف و ا درین هر دو روی مضاعف
 است و در باقی الفاظ نیز همین قیاس دوست نیست داشت کوشش این لفظ به قرائن نظیری ندارد پس
 مراد آنست که اگر نظیرش پیدا شود در روی آن چنان باشد و اگر کلمه دیگر را نظیر نماند بهر معنی قیاس بیاورد
 یافت و گوشت فریق ساخت بخت و دخت کا شک بسکون شین و کاف این لفظ بعد از نظر راقم
 الحروف در کتب لغت نگاشته شاید مخفف کاشکی یا فید کاش بوده باشد کوشک بضم اول و سکون ثانی
 بنای بلند که در عربی آنرا قه گویند کذا فی البرهان کار و بسکون را و دال کرک که عبری آنرا سکین گویند
 سوم و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال بجد نام درخت است که آنرا آس گویند کذا فی البرهان این لفظ
 هم نظیر در اند با بک پارس یعنی فارس که شیر از و غیر آن باشد و معنی یوز و نام سپه سلیمان
 بن نوح علیه السلام است جا با سب نام حکیم است و جا با س مخفف است کذا فی البرهان کو فح با و ا و مجهول
 جامعیت از سنان کرمان اما صاحب فرهنگ جهانگیری و برهان بفتح فاضط کرده اند و از کلام
 علام بسکون فاعلوم میشود شاید هر دو لغت آمده باشد فقیر کثیر اول ثانی کشیده و زبانی فارسی ده تا
 که بر درخت پیچیده و بعضی گفته گویند کذا فی البرهان اما با کاف دیده نشده شاید مثل کا شک افتاده باشند
 غیر و غیر کسیر اول و یای مجهول و زای فارسی زده امر غنی نیست که معنی زرافه و چهار دست و پا نشسته
 باشد مانند طغیان و زیادت و ال چنانکه مضف آورده دیده نشده شاید که بعضی پسند زائد کرده باشند یا
 معنی دیگر باشد یا لفظی دیگر باشد که تا همین آنرا تصحیف کرده اند که زور و زور با و مجهول یعنی نشاء و اند
 از لغات اصدا دست کذا فی اللغات اما دال با بر حال غیر و قیاس باید فرمود و این دو حرف روی
 مضاعف که ساکن بود چون در مقابل شرافت آنرا در وزن بجای میخورد شمرند چنانکه در اول کتاب

گفته ایم در روی تنقید باشد بی توضیح یعنی حرف روی و ما قبلش همه ساکن بود چه قبل روی رود باشد
 که آن نیز ساکن بود و این جنس قافیه تازی واقع نباشد بسبب لازم آمدن اجتماع سواکن و اما اگر در تقاطع
 نباشد اتصال این دو حرف روی مضاعف بیا بعد یا بحرف ساکن بود یا بحرف متحرک اگر بحرف ساکن
 بود چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی راست حرکت شمرند بر وزن فاعلن و اگر اتصال باشد
 بحرف متحرک بود چنانکه گوئیم راست شود اگر بحرف در دیده شود که حذف کرده آید تا بر وزن فاعلن
 روی را یک حرکت بشمار نباشد و اگر هر دو حرف مستوفی در فلق آرند و یکی را هم حذف نکند تا بر وزن فاعلن
 تشو در دو حرکت متحرک باشد و روی در بین صورت یعنی در صورت اتصال بحرف متحرک بی
 وصل باشد چه وصل متحرک نباشد و بر جمیع این روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد و وصل متحرک
 اسم مجری یا بحرکت لائق تر باشد که وصل پیوسته باشد یعنی هر حرکت حرف ثانی و حرکت اول را یعنی
 حرکت حرف اول را آن اولی که با همی دیگر خوانند و همچنین چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی نقطه صحر
 باشد چنانکه هست شور بر وزن فاعلن یا بر وزن فاعلن باشد و کلمه شور دیت بود و وصل کدام یک متصل باشد
 اسم مجری بران حرکت لائق نباشد چه مجری عبارتست از حرکت ماقبل وصل و این حکم که گفته آمد خواست
 باین لغت فارسی و اما **وصل** حرفی زائد باشد که بعد از روی آید و تکرارش واجب و دو فرق میان آن
 دو وصل آنست که کلمه بدوئی روی همی نباشد یا معنی دیگر خلاف جنس معنی آن مثل کرد و در در چه اگر دل
 را از آخر شود و نمایند که و در با معنی ماند لیکن ناز جنس کلمات سابقه و بدوئی وصل با معنی ماند از جنس
 معنی سابق مثل کارم و دارم و از کلمه فصل نبود اقتضاست از ردیف که منفصل باشد خواه مشهور و الکیب باشد
 چنانکه سیم درین بیت رفت آتش و خرابست ز بهر آن کارم و طاقم طاق شد از خلق چه بهر آن
 دارم و خواه مشهور و الکیب نباشد تا درین بیت اگر آرم بکف جایی ز دور چرخ چون لاله
 بود بانول دل بر روی عیار کاله بر کاله چه حرف با در آخر لاله و بر کاله زانکه است برای اظهار تخیل لام طغنا
 در جمع حذف شود مثل اللهم و کاله و این با اگر چنینیک تلفظ دینی آید و انداختنی خوانندش لیکن در آخر
 تلفظ شود و برای حرفه افتد و بعضی گفته اند وصل یک ازین شش حرف باشد تا ویم وین و یا
 و وال و یا چنانکه در بعضی و همچنین در کسر و مکرر و فتح و غش و غنی که وید و وال فاعلن نیز مثل آنست و گفته
 می آید لفظی که در او مثل غل نیست و مقصود از آن هائی گفته است که درین جمله مستعمل واقع شده و با
 نج مانند عمناد و این صحت واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا گوئی تو درین سخن
 یا یا معروف نمی نو درین سخن هستی و مقصود از تحصیل یا سخن نیست نه یا می گوئی که لا ینفعی

یا به صفت یعنی یایی توصیفی چنانکه خوش سخی بل در لفظ سخی خوش یا در نسبت چنانکه در شهر یایی یایی خوش
 و ازین قبیل است دهی و شیرازی و صفهانی دیگر باشد یعنی یایی خطاب و توصیفی و نسبت حرف صین نیز
 دارای حروف ششگانه مذکور شبیه یکدیگر در نگاره آید ششگونی سخی از غنما یا در تقدیر فعل یعنی فعل نقلی نشود
 مگر تقدیرش کند چنانکه از مثال ظاهر شود چنانکه گوی اگر غشی و کاشکی غشی و بجواب دیدم که گفتی دیگر جان
 من چیست اگر کیست آنست که این حصر واجب نیست چه بیا که در خطاب باشد یا در نداء و نداء و دیگر باشد
 و شبیه یا دیگر و این شبیه یا در حرف است مرکب از الف و یکا که از یایی مجهول نامند و تفصیلش در مصدر کتاب
 گذشت و یکا گرفته اند یعنی در وزن حکم یکم داده اند مخفی مانند که یایی توصیفی نیز یایی مجهول است
 پس از هم دریای شبیه یا داخل کردن مناسب بود و نیز برای دفع نقض حصر از جانب بعض مذکور
 میتوان گفت که این سه فعل است در حرف یا که از حروف ششگانه مذکور است و عام است از حروف
 و مجهول و بهر معنی که باشد از معانی مسطوره پس حصر به نسبت این حروف باطل میشود و نیز الف نداء چنانکه گوی
 پس از یایی پس و الف جمع مثل اسیران و غیره ازین قبیل است یعنی از قبیل وصل است و خارج
 از حروف ششگانه مذکور همچنین کاف تصفیه چنانکه گوی امپسک و در بعضی لغات بدل کاف تصفیه
 بود مانند سپ و درین بیت **س** بر من نظری میکنی **س** سپر و به چشم خوش تو که آفرین باد بر و به و
 مصدر چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل است و خارج است از حروف ششگانه و همچنین باؤ
 مثل شتر بان و کاف فارسی مبدل از با چون طوق شود بیای مصدری و نسبت و الف و نون جمع و کاف
 تصفیه مثل بندگی و خانگی و دنگان و دنگلگ و بهر مبدل از با مانند بنده ام و شرمنده ام و بهر ملینه
 یا مبدل از با مانند خامه من و جامه من و دین ربط مثل خدایت گدایت و نون و وال جمع مثل گند
 و مانند در جمله تحقیق در مینوع معنی در تعین حروف و وصل آنست که هر حرف ساکن که جاری جوی این
 حروف ششگانه یا جمله حروف مذکور باشد که بروی مطلق پیوندد آنکه بآن حرف تمام شود از قبیل
 بود و بد که در الفات الحلق بر هم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شود او گوید او و اولین مصرع مثلاً
س آهوی کوی در دشت چگونه دو واد و از قبیل وصل شمرده و استعمال آن الف اصل و مطلق
 خطاست چه در باب الف و او و این شایع حرکات او از حرکات حادث شود و عجم او از حرکات
 متحرک نباشد پس آنجا حرکتی در افزودن و آنرا شایع کردن تا حرفی حادث شود و خروج باشد از
 لغت لکن از استاخرین آنرا مطلقاً ترک کرده اند و آنچه **و**ج درست تر آنست که در پارسی خروج نیست
 از جهت آنکه وصل متحرک نیست و خروج پیدا نمیشود مگر از متحرک حرف وصل و باین سبب **و**ج

عروسی که در تمیید قواعد عروض و قوافی پاریسی مانند خلیل است در تازی در انشای حروف قوافی
 پاریسی خرج نیارده است و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و بساکن یک مستقل گردد آن
 ساکن خرج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زوش بستنش دال رویت هم وصل نویسنج
 و باشد که خرج بی حرکت وصل بادیو چنانکه گوئی پشیش و خبرش چه رار ویت و یا وصل و شین خرج و
 این قول مشهور و متعارف است و عدم ذکر یوسف عروضی خرج را مستلزم اتقای آن نیست چه بسا
 چیز با در بردار امر از نظر موجدین مخفی می باشد چنانکه حرکت را که اخیل نیارده بل بعد از خوش بران مطلع گردید
 اما مقبول است فکذا لک انخرج و اینجا همین قدر پس است و در ذکر ردیف نامدارین گفته شود و بعضی حرف
 دیگر را که خرج میوند و در همین قیاس ردیف اتصال خرج وصل گفته اند زانکه نام نهاده اند و در نیز گویند چنانکه
 درین قافیة زده است بستنش دال رویت و با نیکه در حال حرکات نهم در تلفظ بدل است یعنی
 آن یاکه وقت کشش بدل شود و وصل ویم خرج و تازاند و از اینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده است بستنش
 یا حسره فی دیگر که بیا مانده زیادت شود بقی دیگر احتیاج افتد چنانکه بعضی عروضیان آنرا ناره
 نام نهاده اند یا زانکه زیادت از یکون روا باید داشت یعنی حرفیکه بعد از زانکه مرید شود آنرا بقی دیگر باید نهاد
 یا باید گفت که گاهی زانکه مشکله در حرف باشد تا بحرف نیز در آن مندرج باشد و شاید که ازین هم زانکه
 شود اے بعد زانکه و ناره هم حرفی دیگر باشد مثل شین درین بیت **اے** آن دل که بدست تو پیش
 اے حبان بده اکنون که خبر پیش به رار ویت یا قید است و دال اے و سین معمله وصل
 و تا خروج و یا زانکه ویم و شین عجمه ناره و بکار این چهار واجب باشد و ناره در اصل یعنی نافه است
 یعنی نفرت کشته و چون در آخر شعر واقع شود گویند فقر و کناره کش است و او لی انگه هر چه بعد
 از روه و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب
 ردیف شمرند باید دانست که این رای اصطلاح مصنف است و مناقشه در اصطلاح احدی اینست
 یعنی چون معنی ردیف آن گفته شود که مصنف در ابعد آورده اما لام که خروج داخل ردیف بود
 لیکن مشهور و جمهور آنست که ردیف کلمه منفصل مستقل باشد و هر چه اتصال باید بکلمه دیگر نهجیکه مستقل
 مستعمل نشود و بانضم الیه کلمه واحده نماید آنرا داخل قافیه شمارند و برین تقدیر خروج و مرید و ناره
 داخل قافیه باشد و قول بعضی که در سابق مصنف علام منقول فرموده مقبول گردد و سبب است که
 تفصیل و باید دانست که گاهی حرف مکتوب در قافیه محسوب نباشد مثل با در قافیه این بیت
 چو مشکین طره ات را شانه گردند بهر موی دل دیوانه گردند و گاهی غیر مکتوب محسوب بود

فاصلا گردد کما بیان شود پس حکمش حکم ردیف شود یعنی اگر بزر حاصل این جواب نوشتند که مدار قافیه
 بر تمام کلمه است و کلمه بدون ردیف تمام میشود پس ردیف شی مباین است و همچنین خروج چه بود
 فصل میانش و میان روی حکم شی مباین دارد و بعد کلام مصنف علامه باین پنج محدودش ساخته
 که اهتمام کلمه قافیه پیش از خروج صورت نه بند و همچون بلبلان و غزلان و دال حلقینه و کرمیند و سیم اسیر
 و فقیر و نای و خربوست و مغرولست پس انحراف را ردیف شمرده و حرف فیکیش ازینهاست از قافیه
 داشتن نامناسب است بلکه هر از حساب ردیف شمرده است از آنکه یکی را در حساب دارند و یکی را
 ندارند اما آنکه یکی متصل رویت و دیگر متصل نیست موجب این نمیشود و نیست کلام بزرگ که دو کلمه
 تر بنده مستدام بر مجمل کلام مصنف علامه این اشتباه افعلا دارد نیست چه خلاصه اش نیست که با صلا
 مصنف مدار قافیه و خروجش بر تمام کلمه و شدت اتصال است پس خارج بودن ردیف متعارف
 از قید است تمام کلمه ظاهر از قید شدت اتصال خارج است از تمام کلمه تا وصل و خروج را درین و
 مساوی گویند و شدت اتصال منتهیست وصل پس وصل داخل قافیه باشد و چون میان خروج و روی وصل
 فصل است اما کلام خروج از روی کالشی المباین باشد پس وصل ردیف بود و قافیه و کیفیت لاکه کسوف
 حسب قرار و مصنف هم بر و صافست یعنی حررفی با کلماتیکه بعد روسه موصول یا غیر موصول مکرر شود
 نه بر وصل پس قول این بعضی اما آنکه یکی متصل رویت و دیگر نیست موجب این نمیشود و در خلقت است در
 اصطلاح و موبطل فان لکل احدان اصطلاح ما شاء الله میسر و فقیر وصل است نه خروج چنانکه بعضی
 آورده آری بحسب اصطلاح مشهور که ردیف لفظ منفصل مستقل نامند و به چه متصل شود بلکه روی نهجیکه
 بانضم الیه کلمه واحده نماید آنرا در قافیه شمارند خروج از قافیه بود لیکن مصنف علامه هم انکارش نمیشود
 بل این قول را بسوی بعضی منسوب میکنند و غیر اولی میداند نیست منتهای کلام تایید مصنف علامه
 میتوان گفت که ما را مناقشه در اصطلاح نیست بل در وجه آن که مصنف آنرا اولی سیل وید و حاشا که
 مراد از است تمام حقیقی است پس اهتمام کلمه روی حقیقه چنانکه بدون خروج بود بدون وصل نیز باشد چه بعد
 حذف شین گردش کردم و بعد حذف هم که و میباید و به تقدیر کلام است و اگر مراد احتیاط نیست
 پس عرفا همچنانکه کلام مدد داند گردش را نیز کلمه احد میباید و شدت اتصال را در بعضی اصلا
 مانع نیست باجماع حقیقه بر دو کالشی المباین عرفا هر دو مانند خبر کلامه خلاف فرقی بینهاست حیث لغات
 و در لغت تازی چون ردیف معتبر بوده است بآنها خروج را می اعتبار خروج در حال انحراف
 احتیاج افتاده اما در لغت پارسی بسبب اعتبار میباید اعتبار وصل متحرک و بی منفصا است

از صنعت باشد و اگر نگذرد چه نباشد و نگذار و دین واجب بود و در هر چه با آنجا که شاعر بگوید
 بدعت و تجدید و دین بگرداند و بجایش دین دیگر آرد یا ترک کند و ذکر عقلت و عذر یا را کند یعنی ذکر سب
 ترک ردیف کند و عذر ترک آن را کند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال **تجدید**
 بطریق بدعت گفت کمال معنائی درین روزگار در قصیده که بعضی از اشعار ردیف نمی آید کرده است
 و بعضی را می آید آورده است و مطلع قصیده اینست **سپیده دم که نسیم بهاری آمد به نگاه کردم و دیدم**
 که یار **سے** آید و در موضع تغییر بدین نوع گفته است یعنی بعد از چند بیت ردیف را تغییر داده چنین گفته
 ز بهر حال خاصی شد **م** متقبل به که این بابام چنین خوشگوار می آید چه زهی رسید بجای که پیش خاطر تو
 همه نهان سپهر آشکاری آید به فال بعضی تفاوت و شکون نیک است و ابالفتح و الکسر و ابایی موصوفه
 آتش است چنانکه رشیدی آورده که مصرع را در سندی چنین نقل کرده **سخ که این بابام بسی خوشگوار می آید**
 و هم در آخرین ابی که **م** است تغییر برای تفاوت و بعضی ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع کردم که این آتش
 خیلی خوشگوار می آید یعنی صیغه ماضی دلاست میشود که این زمانه نعمتها تر از زمان ماضی حاصل بودند
 به فعل مضارع بدل کردم تا در زمان حال و آینده نیز حاصل گردد و بعضی شمع نسجی فال لفظ حال معیده
 در این صورت یعنی چنین خواهد شد براس حصول مدعا در زمان حال از زمان ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع
 کردم و شمع جزو زبیه مصرع مذکور را چنین نقل کرده که برانام چنین خوشگوار می آید و نام **م** متقبل است و بعضی
 ایام تخفیف بای مشاء تحتانی جمع دیم که در اصل مشاء بوده است خوانده اند و انواع بدعت محمد و نوید
 آن تصرف طبعاً منوط باشد **فصل هفتم در انواع قوافی نزدیک پارسی گویان**
 قافیه در پارسی یا مجرب یا مردف بود و مردف را روی یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از مجرب و مردف مفرد
 یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی ازین چهار یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرب و مردف مفرد
 اما انواع مردف مضاعف در مابعد مذکور شود چهار مطلق چهار مقید مثال **مطلقات** اما مطلق مجرب
 موصول چنانکه گوئی پسری خبری حرف **و** مطلق و یا وصل است **ب** غیر موصول چنانکه گوئی پس
 من خبر من را روی مطلق و من ردیف است و اما **م** مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گوئی مردی در
 را ردف و وال روی مطلق و یا وصل **و** غیر موصول یعنی مردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد من در دین را
 ردف و وال روی مطلق و من ردیف غیر موصول در هر دو نوع مطلق مجرب و مطلق مردف خبر یا ردیف متوال
 چه مطلق شمع متحرک نشاء بود اگر ردیف بعد روی مطلق نباشد لازم آخر شعر متحرک بود اما موصول از
 هر دو نوع تواند بود که بے ردیف باشد چه آخر شعر در ضیورت حرف وصل باشد که ساکن مثال

[illegible]

بوجیه بود، بلکه حساب قاضیه بوداری حرکتی که در میان آن دو حساب قاضیه بود و شود و محمول است را
 خواهم بود که او را محوری گویند و در محمول است که آن حرکت محوری را نیز بدین تقریب نصف را حاش سیکوید
 و بدانکه در پارسی میان اختلاف بنجه و ضم و یا فتح و کسره و میان اختلاف بضم و کسره آن مبانیست باشد
 که در تازی اعتبار میکنند پس چنانکه در تازی مبانیست در میان هر دو اختلاف اعتبار میکنند که در تازی
 ضم و کسره را جاز دارند مثل نبودن فی غدی بضم و ال در اول و کسره آن در تازی همچنانکه اختلاف اول و حد
 در مثل قی و اول و اول و اختلاف باقی را جاز نمیدانند و بعد از یک حکم باشد که بموجب نار و اندازند
 اختلاف حرف روی و همچنین که در ردیف کفیم حرف تبا عدل باشد و در تازی بنجه و حرف متقارب باشد
 تر و اندازد و چنانچه بموجب چهار سو روی یعنی محوری طعام و شراب و علی و کزک پس حرف روی
 درین مثالها مختلف است در سبب و در چهار سو روی محمول در روی را و در علی لام و همچنین در کزک کاف
 فارسی و در کزک کاف تازی است چه اختلاف محوری و همچنین که این پست میماند که اختلاف جمل با
 بدو حرف متقارب چنانکه کسری در خطاب بیای سر و حرف دخی در نکره نیای محمول پس کسرت
 مختلف است که در اول خاص است و در تازی مرکب چنانچه در صدر کتاب گذشت و شاید که بعضی در
 کتب کسرت و دو خاصه که با دلیلت بود که اختلاف حرکت روی مفر یا روی مضاعف چنانکه گویند
 پادشاه و پادشاه چه در اول کسره خالص است و در دو وجه است یعنی حرکت متساویه و غیر متساویه
 که در است و در حرکت در اول محمول که حرکت و در بضم و اما در حرف ال روی مضاعف است و تصور بقصد
 چه آن حرکت محمول باشد همیشه و اختلافی دیگر بوج محوری و عدش بود و بعضی از غلو نمیدانند و اندیش
 درین بیت صلاح کار که با و من خراب کجا بدین تفاوت ره اگر کجاست تا با کجا بدین
 سویم اختلاف و حل و حالش هم بران قیاس است گفته اند که در دو حرف متقارب جاز
 و پس چهارم اختلاف ردیف و آن در حرکتی و حرفی تواند بود که پوشیده
 ماند و الا بنسب باشد مثل بسته بوزج حال خطاب گویند و بسته بوزج نکره گویند تا حرف یا بسته
 بجا مختلف باشند و حرکات، بجا همچنین باقی چه همه آن تپاس باید کرد که در عیوب توان تازی
 گفته اند و بدانکه در قوانین سببها و متون یا خانه ای مرغ و سوسه و تریه که بسته ۱۰۱ که بسته ۱۰۲
 بسیار میکنند و مبالغه در اختصار عیوب نمیدانند و استمال بعضی عیوب و در این بیت اگر درین چیز
 از بزم، بکر شبی لازم است پس در بار حسن آنرا مثل این نقصان کسیه جاز خوانند و در مضاعف قاضیه
 ازل تا بدوی تواند کرد و در کجایات این قضیه بود و از آنرا در معنی گویند و عیب نشان را در مضاعف و در معنی

[illegible]

شاید و قد گفته اند که تکرار قافیه در قطعا و قوالها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از چهارده بیت روا باشد
و چیزی از این مضمون در سابق گذشت اما بر دیگر محمد ثانی شمل نیست مگر بعد از بیست بیت و بعضی
گفته اند که اختلاف تصرفی و اثبات مانند کن و مکن و بیا و بیا مقتضی تکرار قافیه نباشد و
ایتم شمل نیست نیست آنچه بگویم که درین مختصر را گویند از علم عروض و قوافی این دولت بزرگ است
و بالله التوفیق نیست آنچه توفیق آری و در تمیید و ترصیف ثانوی این شرح یادری بخشیدیم هر چند در
اشای این تالیف مواعید پیش آمد و عمده ترین آنها سفر حجاز بود که بعد شروع فصل نهم عرض رو نمود
اما هنگام مراجعت از زمین کرمین که حیدر در باطنها میسر بهما توقف در بندر عدن ناگزیر افتاد و بقصه
این شرح همانجا پابراه خاتمه نهاد و بتبارج هفت رهم صفرین کینه از هفت ستاد و یک

حجره ازین مهم فدا غنی دست داد احمد الله علیک المداود

خاتمه الطبع

لله الشکر

که این نسخه شریفه میزان الامکار شرح کتاب کامل انصاف را
تصنیف جناب فضیلت و کمالات انتساب علانہ زمان بگانه
آفاق و دوران عالم نحر بر فضیل الطیر معنی شاس حقائق

آگاه جناب مفتی مولوی سعد الله سلمه الله و القاه

بکمال زینت و زینت کجس استقام کارکنان

سلیقه شعرا و مطبع فیض منبع جناب ستیاب

نشی نول کشور صاحب دام اقباله

بماه مبارک رمضان شریف

شبه یکروز و دو صد و هشتاد و دو

حجریه عابق ماه جنور

سنه ۱۲۸۰

و شش و شش

حلیه الطبع

شبه



بسم اللہ الرحمن الرحیم

اما بعد حمد و ثناء و نعت رسالت پناهی این سال ایست مشتمل کیفیت ایچو در پنج حصہ رس
دہک نہ ایش خطبہ اوزان آن اہستاد و دیگر ہر ہند و چہل و چار و این سال را ہمناسبت
رابعی بر چہار فصل منقسم کردہ شد **فصل اول** در بیان ایچو در باغ کو بندہ رح و ثناء العیہ
استاد و رودکی کہ اولاً قضاوندہ او گنہہ ورتبہ سخن فارسی را از شرفی تا شرفی رسانیدہ و زب
از احو و در حسن و ادب و غیرین بطریق تخلص یک گشت ناگاہ بر سر حجابت کو و کانیکہ کردہ و ہنہ
دول نماشا نیان در جوہریت سے انداختند گذشت اتفاقاً در آئینان کو ہوسہ کے ہودی
شوخی سلطان نمہ تن کرشمہ و سراپا نازنہ سنج و لطیفہ پر دہر رودکی شہید قتلہ و فرستہ انداز
گردین مشاہدہ حرکاتش سے نمود چون آن فتنہ روزگار کو گناہار اورون نہ نہ سخت
از اتفاقات گردگانی از انساہیرون گوا قنادہ جانب کو غلطان کردہ کو کو کے رشتہ طاک گشت
غلطان غلطان ہمیں بد و تا سرگردوگی را این قول مود نقش نہایت مطبوع عاطفت
و دیش مفہول با علن نہ عمل فعل از شروع ہر ج قرار دادہ سہ و در دیگر با و منظم نمود و شعر ای
و گلد تیر بر بن وزن طبع آزماییا کردہ و فہ رفتہ این زن انقدر مطبوع طالع خاص و عام افتادہ
صد ہا زنان و شیرہ با شمع آن دہن حجاب چاک کردہ از خانساہیرون شفاقت نہایت
اورا ترانہ ناسید نہ یعنی منسوب بسوی تر و از انجا کہ چیزی تر نسبت خشک موثر تر میباشد ایاہ
از ان موثر دارم و بعضے بر آند کہ چہرین موجب اختر ہش کوک تر و تازہ بودہ ہستہ اندا اور
ترانہ نام گذشتہ **فصل دوم** در وجہ تسمیہ رابعی و ارکان آن قدیمی فارسی را کہ اہ
ہر ج منہج اختر اے کردہ اند چہرینی و رابعی میگفتند و ہر دو چہار رکعہ ایختہ
اما تاخرین شان چہرین ایات مر ج ہر نزد ایشان متروک ستہ ترانہ را ہستہ
سید ہند و ہر دو چہار رکعہ را صراحی می شمرند و مجموع را دعبتہ و در سہ

اول تر از مفعول اُخریب بود و رکن ثانی کفوف یا مقبوض بهر یک محقق یا غیر محقق از انضمام رکن
اول با هر یک از ثانی هم صورت پیدا شود از مفعولن مفعول ۳ مفعول مفاعیل ۴ مفعولن مفعولن ۵
هم مفعول مفاعیلن و ازین هر چهار چون بهر دو اول که رکن ثانی آنها کفوف است رکن سوم
کفوف محقق و غیر محقق مفعول و مفاعیل پیوندد مجموع سه رکن را چهار حالت صورت گیرد از مفعولن
مفعولن مفعول ۳ مفعول مفاعیلن مفعول ۳ مفعولن مفعول مفاعیل ۴ مفعول مفاعیل مفاعیل
و بهر دو اخیر که رکن ثانی آنها مقبوض است رکن سوم کفوف غیر محقق فقط متصل شود تا سه رکن را
دو وجه حاصل گردد از مفعولن مفاعیلن مفاعیل ۴ مفعول مفاعیلن مفاعیل ۴ مفعولن مفاعیلن مفاعیل ۴
چهار وجه رکن چهارم یعنی فاعل دفع و فاعول فعل با هر یک از دو وجه سسته مسطور بهست و چهار وجه
چهار رکنی پیدا شود و هر یک وزن ترانه است و ازین بهست و چهار در دو حال دو صورت مفعول اُخریب
اول بسبب تحقیق رکن ثانی مفعولن بصورت اخرم شود و در دو واژه بسبب عدم تحقیق ثانی بر عا
ثرت و چنانچه و مانند اجزای و ضمایان دو واژه وزن اُخریب و دو واژه وزن اخرم قرار داده اند
و نیز محقق طوسی همه اُخریب است مگر فرق باعتبار تحقیق رکن ثانی و عدم تحقیق آنست و تفصیل در
این است از مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۳ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۴ مفعولن مفعولن مفاعیلن
فاع ۴ هم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ۵ مفعولن فاعیلن فاع ۶ مفعولن فاعیلن مفاعیلن فاع
۷ مفعولن مفعولن مفعول فاعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۹ مفعولن مفعول مفاعیل فاعول
۱۰ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ۱۱ مفعولن فاعیل مفاعیل فاعول ۱۲ مفعولن فاعیل مفاعیل فعل ۱۳
مفعولن مفاعیلن مفعول فاعول ۱۴ مفعول مفاعیل مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فاعول
۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول مفاعیل مفاعیل فاعول ۱۸ مفعول مفاعیل مفاعیل فاعول
۱۹ مفعول مفاعیلن مفعول فاع ۲۰ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ۲۱ مفعول مفاعیل فاعیل فاعیلن
فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ۲۳ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ۲۴ مفعول مفاعیلن مفاعیلن
فاع باید آنست که بعضی اهل فن اوزان مذکور را در یک دایره ضبط نمایند چنانکه مولا
جایی و غیره بان اکتفا فرموده و بعضی در و د اژده و بعضی در و شجره ضبط کرده یکی را شجره
اخرم و دیگر را شجره اُخریب نامند و صور شجره تبیین نیز مختلف گشته اند بن قیس در حدائق
سے آرخواجہ امام حسن قنطان کہ یکی از ائمہ حراسان بوده است مختصری درین علم
ساختہ بہت را اوزان و دو بیتی بر دو شجرہ نمادہ صورت ہر دو شجرہ این بہست

ع
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

در نسبت آخری قافیه فعل و فاعل و فعل درست نباشد پس بر تقدیر اول یعنی بودن مخ
یا فعل در آن دو وزنه وزن از انضمام هر یک ازین دو وزنه با هر یک ازین یکصد و چهل و چهار
مختلف و نیز تا چهار مرتبه ضرب و دوازده و دوازده حاصل شود و صورت ضرب
اینست

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

 و در دوازده تثنائی از اینها با انضمام هر وزن با فعل خودش اگر چه در
مصرع متحد الگوین باشد لیکن هر تثنائی از اینها با تثنائیات دیگر لا محاله و در تثنائیات مختلف
خواهد بود و هر گاه بر این اجتماع سه مطرح با هر یک ازین یکصد و چهل و چهار تثنائی هر یک از
اوزان دوازده گانه مذکور منضم شود بقانون ضرب یکصد و چهل و چهار در دوازده و نیز
و مقصود نسبت و شش تثنائی هر سه و صورت ضرب اینست

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

 و چون
برای تکمیل رباعی با هر یک ازین اعداد هر یک از اوزان در دوازده گانه منظم شود
از ضرب دوازده در اعداد مذکور به نسبت هزار و مقصود سی و شش رباعی حاصل میگردد
و صورت ضرب اینست

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

 و همچنین در دیگر بر تقدیر ثانی یعنی از اختلافات
دوازده گانه دیگر که در عرض و ضرب آنها فاعل یا فاعل بود تا مجموع آن بچهل و چهار مرتبه
و در سه و این همه در صورتیست که هر چهار مصرع آن قافیه داشته باشد و اگر بنظر جواز
اختلاف فاعل و فاعل با فعل و فعل در رباعیاتیکه مصرع سوم آنها سوم و پنجمی متحد القافیه نباشد
اعداد اختلاف سه مصرع که آخر فاعل یا فاعل بود یعنی یکصد و هشتاد و هشت و دوازده
مصرع سوم که آخرش فاعل یا فعل باشد ضرب کنیم نسبت هزار و مقصود سی و شش رباعی حاصل گردد
و صورت ضرب در مقابل که شش و هشتاد و هشت و دوازده یعنی آخر سه مصرع فاعل یا فعل و آخر مصرع
سوم فاعل یا فاعل باشد تا مجموعش چهل و یکصد و هشتاد و دوازده باشد و با مجموعه سابقه
که نیز هشتاد و هشت و دوازده و چهار صد و هشتاد و دوازده باشد و چهار اوزان متحد الارجح است و
بواقی مختلف و در تثنائیات متهمه مخفی نمائیم که اوزان مختلف مذکور نه از قبیل احتمالات عقلیه
محصنه است بل از تخفلات و اقیقه که شعر را نمیتوان گفت و لهذا مولانای جامی برای ضبط
اوزان نسبت و چهار گانه شش رباعی فرموده که هر یک ازین شش است بر چهار وزن مختلف
کما نقل ما فی میزان الا انکار آری بعضی عروضیان گفته اند جمیع ازب با اخرم نشاید لیکن
بسیار است از شعر ابا که نداشته اند بل بعضی وزن سبک ازب یا قبل تر من اوزان اخرم
جمع کرده و اوزان نسبت اینست

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

 گفته که در این نداری ای مسکین که گفتا دارم گفتم کو

گفت اینک که بر وزن مفعول مفاعیلن مفعولن رفع مفعولن مفعولن رفع آورده
اما آنچه سیفی در عرض خود از بعض عروضیان نقل کرده که از این کلامی تا بدیهه هزار مرتبه مقصود تلاش
نمایم در نهانست که از قضا و اوزان بسبب چهار گانه بر آورده شد بل از این یک خانج است
و چهار گانه و اختلافات آن و لهذا گفتیم که بخوبی نیست مفعول مفاعیلن مفعولن مفعولن مفعولن
که این وزن در اوزان مسطور و اخص نیست اما چون این قولش مخالف تصریحات اهل فن
ست که از آن بسط بر باغی اخص در سبب چهار داشته اند اعتبار نشاید و کیفیت آنکه
تزدشان در عرض و ضرب رباعی واقع نمیشود بل فعلن و دخولن هر دو از اسکان رباعی
مطلقا نیستند و آنچه در مثالش آورده است العاشق فی هواک ساد ساهو انهم و حی
پیش نیست چه این مصرع بر وزن مفعول مفاعیلن مفعولن مفعولن رفع می تواند که از اوزان
سبب و چهار گانه مشهور است که اکثر سیفی ایضا فلا حاقبل فی غیره از اهل اندیشه بدیهه که امر

خازن الط

نتیجہ طبع معنی رس خورشید آسمان مغنوری گوهر دریای معنی پروردی مولوی فقہ علی عیسیٰ
حسن مطلع غزل کلام حمدان آندہ سخن آفرینست کہ خمیہ چرخ برین سبب اتنا بدو پراشته است و است
مقطع دیوان سخن لغت اکن شاه بیت قصیدہ رسالت ست کہ مخمس بنجمن در باغی صحابا اختیار بر
اوراق کلیات عالم نگاشته است اما بعد سخن دران سخن این شاعر آن ملکین آن اثر دہ باد کہ کتاب جوا
در باب انتخاب مینویں الفاظ کا شرح معیار الاشعار کہ در جنب لغات این شرح کجاست بدشال شریح
دیگر مثل تکیہ ذریعہ حکم سہماد از دہ اہل عالم و کمال آندہ ربی را شہادہ مہم سالہ از ان باغی من لقیضت کف مہم
لطیف عالم ہا مہم فاضل عالم علی غرض انقیس در ہر بحر الفضل و الجاہ مولانا مفتی محمد سعید اللہ او صلوات
الی غایت تمینا کہ بحسب فرمایش و ہند حامی جناب حافظ مولوی محمد ظہر علی ادام اللہ تعالیٰ
فیضہ الہی در مطبع عالیجنابی کہ بہر کجاست فیض فکر و خاص خرم مقصودست گوہر ہنر بدست نمی افتد و قدر ہنر
از گدائی وزن بہت مینویں عقل نمی سخن شریعی سالم فکر سنگام تحریر جوش قافیہ تنگ ازین رود
نی شوند و بتاسیس قواعد بنیائش بمقادیر بنوعین کتاب اعتراف بخیم کنند معنی صدر آرای و
حشمت یکن کین قصہ و نیت جوہر کامل و نور قابل ہدای ارج علی شتاب جناب منشئی نول کشور
صاحب خلیع و لباس انقباع در بر کشیدہ قبول طبع سخن سخنان مطبوع خواطر و مضامین زبان
گریہ تا بیخ طبع کہ زینب خاتمہ کتاب ست لائق لاحتہ الی الہاب ست فقہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

